

(قلمرو رفاه)

قلمرو رفاه ماهنامه تحلیلی در زمینه سیاستگذاری اجتماعی
سال چهارم / شماره ۵۰ و ۵۱ / خرداد و تیر ۱۳۸۹ / صفحه / قیمت ۷۰۰۰ تومان

انقلاب محیط زیستی؟

کودکان کار، کار کودکان

پرونده‌ای
درباره کودکان کار
به همراه
مقاله‌ای تحقیقی از
احمد سیف
و میزگرد با حضور:
جاوید سبحانی
و پیام روشنفکر

فاشیسم در عصر ترامپ

چگونه بحران‌های
ساختاری نظام
سرمایه‌داری
به برآمدن فاشیسم
کمک کرد؟

پرونده‌ای درباره راه حل‌های جدید در برابر تغییرات اقلیمی

جهان بدون پلاستیک



نیودیل سبز چیست؟

اصلاحات آری اما ساختاری

پرونده و میزگرد قلمرو رفاه
درباره اصلاحات پارامتریک
در تأمین اجتماعی
با حضور: اصغر آهنی‌ها
علی‌خدایی و نعمت‌علی پور

بازآفرینی لیبرالیسم

فصلی از کتاب نان برای همه





مؤسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه

**فعال در ایده پردازی، تولید
و انتشار انواع رسانه ها**

کارگزار تخصصی فعالیت های ارتباطی، اطلاع رسانی و رسانه ای حوزه رفاه و تامین اجتماعی

- طراحی، برنامه ریزی و مدیریت انتشار و توزیع نشریات
- ایده پردازی نوین در خدمات ارتباطات و اطلاع رسانی
- برگزاری همایش ها در سطوح سازمانی، ملی و بین المللی
- طراحی وب سایت سازمانی، ارتباطی، آموزشی و تبلیغاتی
- طراحی بسته های نرم افزاری اطلاع رسانی (چند رسانه ای)
- طراحی، ساخت و اجرای انواع بیلبورد و تلویزیون شهری
- ارائه خدمات تبلیغات هوشمند در فضای سایبری
- ایده پردازی و ساخت انواع فیلم های تبلیغاتی و مستند
- تهیه و تولید هدایای تبلیغاتی و آموزشی
- انجام انواع سفارشات هنری و گرافیکی
- طراحی و تولید بروشور و کاتالوگ
- طراحی و تولید انواع سررسید و تقویم
- عکاسی صنعتی و گزارشی

www.ahangeatiye.ir
Email: info@ahangeatiye.ir

• صاحب امتیاز:

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه
• مدیر مسئول و رئیس شورای سیاستگذاری:
ابراهیم رستمیان مقدم
• سردبیر:
متین غفاریان

• تحریریه:

خسرو صادقی بروجنی
روزبه آقاجری
• مدیر هنری:
سید علیرضا میرزا مصطفی
• صفحه‌آرا:
احسان نیک‌روان
• عکاس:
مرضیه برای
• حروفچین:
اکرم خاکپور
• ویراستار:
کوروش اشرفی، آرش میرزایی
• ناظر چاپ:
علی توتونی
• با تشکر از:
بیژن رضانی، ابراهیم باقری،
صولت فروتن

• همکاران این شماره:

احمد سیف، مسعود امیدی، نسرين هزاره مقدم، امید رستمیان مقدم، محمد خانی، بهنام ذوقی، راضیه شاهرودی، سمین فروهر، سحر کریمی، علی محمدی، آزاده شعبانی

• آدرس:

تهران، خیابان احمدقصر
خیابان دوازدهم

شماره ۲۲

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه

• صندوق پستی:

۱۴۸۹-۱۵۸۷۵

• تلفن:

۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶

• چاپ:

هنر سرزمین سبز

نشانی مادر پیام رسان‌های سروش،
ایتا، آی گپ، گپ و تلگرام:

@ghlamrorefah
www.ghlamrorefah.ir



• قلمرو رفاه

• ماهنامه تحلیلی

• سال چهارم/ شماره ۵۰ و ۵۱

• خرداد و تیر ۱۳۹۸

• عکس جلد: نیویورک تایمز

خبر تحلیل

دولت سیاست ارز دولتی را برای مقابله با گرانی اعمال کرد. این ارزها به چه کسانی تخصیص یافت و این سیاست چقدر موفق بود؟

تأمین اجتماعی

مدتی است که بحث از انجام اصلاحات پارامتریک در تأمین اجتماعی مطرح می‌شود. گزارش و میزگرد این بخش به این موضوع می‌پردازد.

کار کودک، کودک کار

کودکان کار معلول پدیده گسترده‌تری به نام کار کودک هستند که خود دارای علل و عواملی ریشه‌ای است. در این پرونده به ریشه‌های کار کودک پرداخته و پای صحبت یک پژوهشگر و یک فعال مدنی حقوق کودکان کار می‌نشینیم تا از سیاستگذاری، راهکارها و محدودیت‌های پیش‌رو بگویند.

جهان بدون پلاستیک

جهان را تلی از زباله‌های پلاستیکی فراگرفته و این مسئله هر روز به بحرانی جدی‌تر تبدیل می‌شود. در این زمینه چه باید کرد؟ آیا تغییر در شیوه مصرف کافی است یا تغییرات ریشه‌ای‌تر در شیوه تولید جوامع لازم است؟

علیه تغییرات اقلیمی

برنامه «نیو دیل سبز» شور و هیاهوی بسیاری در ایالات متحده برپا کرد. برنامه‌ای برای جلوگیری از پیامدهای ویرانگر تغییرات اقلیمی. از این برنامه چه می‌دانیم و آیا اصلاً امکان‌پذیر است؟

فاشیسم در عصر ترامپ

ترامپ نه یک فرد بلکه یک پدیده است. پدیده‌ای که ظهور نتوفاشیسم را در سرمایه‌داری نئولیبرال متأخر نوید می‌دهد. در این پرونده به شباهت و تفاوت فاشیسم قرن بیستم و یکم می‌پردازیم و از راه‌های بدیل برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک با شهروندانی مسئولیت‌پذیر و مستقل می‌گوییم.

سوسیالیسم اغنیا

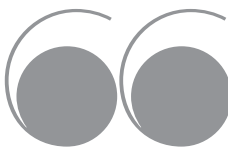
ظهور نئولیبرالیسم در آمریکا و بریتانیا با بازتجدید سلطه طبقاتی فرادستان اقتصادی همراه بود. در این مقاله با بیان سازوکارهای مالیاتی این سلطه طبقاتی نشان می‌دهیم آنچه در حال پیاده‌سازی است نوعی «سوسیالیسم برای ثروتمندان» است.

نان برای همه

در این پرونده، ترجمه فصل دوم کتاب «نان برای همه» نوشته «کریس رنویک» که به تاریخ تحولات شکل‌گیری دولت رفاه و تأمین اجتماعی در بریتانیا در سال‌های جنگ جهانی دوم می‌پردازد، پرداخته‌ایم. مقدمه و فصل اول این کتاب در دو شماره گذشته منتشر شده بود.

فرهنگ

در بخش فرهنگ این شماره، یک فیلم با مضمون اجتماعی و کتاب‌های تازه را معرفی می‌کنیم.



فقط «یک» کره زمین داریم

همین چندی قبل بود که خبر آمد «کاوه» مرده است. کاوه یک پلنگ غیر معمول بود. با پلنگ‌های نر دیگر نشست و برخاست می‌کرد (در حالی که در داده‌های معمول از این گونه، نرها وارد قلمرو یکدیگر نمی‌شوند)، به حیوانات اهلی حمله نمی‌کرد. در ضمن بسیار هم ماجراجو بود (کمالاتی که گذاشت و از ایران رفت و راهی تر کمستان شد). او به واسطه یک ردیاب توسط سازمان محیط‌زیست رصد می‌شد و مدتی قبل معلوم شد که ضعیف و نحیف به ایران بازگشته است. روده و معده کاوه پر بود از آلاینده‌های محیط‌زیستی مانند لباس کهنه، پلاستیک و چیزهایی از این دست. انسداد روده‌اش با تکه‌های چرم در نهایت، سبب مرگ این حیوان شد.

مصرف بدون توقف ما انسان‌ها از این موارد، سویه‌های دیگری نیز دارد. جنگل‌های آمازون دارد در آتش حرص دامداران طالب مرغ می‌سوزد؛ جنگلی که ۲۰ درصد اکسیژن کره خاکی را تأمین می‌کند. به نظر می‌رسد ما داریم از خط قرمز و نقطه بدون بازگشت عبور می‌کنیم. آن‌طور که بسیاری می‌گویند تغییر این وضعیت نیازمند یک انقلاب است. کارهای زیادی دارد ذیل نام این انقلاب صورت می‌گیرد. خبرنگار گاردین فروشگاه‌های «تچرال وی» را یک انقلاب می‌داند؛ فروشگاه‌هایی که با نیت صفر کردن پسماند در بریتانیا در حال سر برآوردن هستند. خیلی‌ها توافق «نیو دیل سبز» را طرحی انقلابی در کنگره آمریکا می‌دانند؛ توافق‌نامه‌ای که می‌خواهد به شکلی کلان، تر از سیاست‌های موجود جلوی تغییرات اقلیمی را بگیرد. رفاه‌گرایان در سرتاسر جهان به این نتیجه رسیده‌اند که اولاً حمایت از محیط‌زیست بخشی از یک کلیت است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. ثانیاً در سنت رفاهی از این بحث می‌شود که پایه تصمیم‌گیری برای یک نظام رفاهی چیست؟ برخی از عدالت و برخی از حق سخن می‌گویند. یکی از محافظه‌کارترین رویکردها در میان سنت‌های رفاهی از «نیاز» به عنوان پایه سیاست‌های رفاهی نام می‌برد و حداقلی‌ترین نیاز را نیاز به بقا می‌خواند. هیچ زمانی گمان نمی‌رفت که بقای انسان تا این حد در معرض خطر قرار گرفته باشد. افراط در مصرف اما حالا بقای کره زمین را در لبه فنا و نابودی قرار داده است. بی‌دلیل نیست که طرفداران محیط‌زیست دائم این جمله را تکرار می‌کنند: ما فقط «یک» کره زمین داریم.

در این شماره قلمرو رفاه، در دو پرونده مجزا به مساله محیط‌زیست از منظری تازه پرداخته‌ایم. یکی تلاش‌های جدید برای کنترل مصرف پلاستیک که خطرات زیادی برای کره زمین و بقای محیط‌زیست به دنبال دارد و دیگری، تلاش‌های تازه‌ای که توسط نمایندگان پیشروی کنگره آمریکا برای کنترل تغییرات اقلیمی صورت می‌گیرد. همچنین به دو موضوع روز پرداخته‌ایم: کار کودکان و اصلاحات پارامتریک در بیمه‌های اجتماعی. در هر دو پرونده سعی کرده‌ایم نگاه‌های متفاوت را منعکس کنیم. متولیان هر دو، قصد اصلاح دارند اما سایر ذی‌نفعان و دیده‌بانان جامعه مدنی حرف‌های متفاوتی برای گفتن دارند. معلوم است که این دو طرح باید بیش از اینها در منظر جامعه مورد بحث قرار گیرند. همچنین در بخش فرهنگ این شماره، به سنت شماره‌های گذشته به معرفی یک چهره روشنفکر پرداخته‌ایم که حرف‌های تازه‌ای در حوزه عدالت دارد: مایکل سندل. سندل که در حوزه عمومی جهانی هم چهره شناخته‌شده‌ای است، حالا ترجمه کتابی تازه‌ای از او بهانه‌ای شده برای پرداختن به آرا و کارنامه فکری‌اش. اما از آنجا که از آقای ترامپ هم گریزی نیست، در این شماره تأثیرات رویکردهای او و به‌طور کلی جریان نئولیبرال در برخاستن موج جدید فاشیسم را بررسی کرده‌ایم. به امید روزی که تنها در صفحات تاریخ از آقای ترامپ یاد کنیم.

قلمرو رفاه

خبر تحلیل

مُعَاذِلَةُ اَزْزِ دَوْلَتِي

چه کسانی از ارز دولتی بهره‌مند شدند؛ مردم یا رانت‌جویان؟

اما آنچه در عمل به اجرا درآمد با اهداف پیش‌بینی شده فاصله دارد و برخی افراد و گروه‌ها با رانت‌جویی توانستند این سیاست را به‌ضدخودش تبدیل کنند.

همزمان با افزایش نرخ ارز، سیاست تخصیص ارز دولتی برای جلوگیری از گرانی لجام گسیخته، تامین ما به‌تحت ضروری مردم و تقویت توان تولیدی اجرا شد.



سال گذشته، افزایش ناگهانی قیمت ارز و یک چهارم شدن ارزش ریال در بازار آزاد، سیاست تخصیص ارز دولتی را در دستور کار دولت قرار داد. سیاست تخصیص ارز دولتی با قیمت ۴ هزار و ۲۰۰ تومان، در راستای دو هدف عمده در پیش گرفته شد. اول، تامین کالاهای اساسی مردم با نرخ دولتی و ارزان و دوم، فراهم کردن مواد اولیه و واسطه‌ای تولید در جهت راه‌اندازی مجدد خطوط تولیدی که با گران شدن ارز به حالت اغما فرو رفته بودند. در عمل اما به نظر نمی‌رسد به‌رغم گذشت یک سال، هیچ یک از این دو هدف به نتیجه رضایت‌بخش رسیده باشد.

سایت رسمی بانک مرکزی روز شنبه ۱۴ اردیبهشت ماه، لیست افراد و شرکت‌هایی که تاکنون ارز دولتی (دلار به نرخ ۴ هزار و ۲۰۰ تومان و ارزهای ارزان دیگر) دریافت کرده‌اند را منتشر کرد. در همان روز، لیست دریافت‌کنندگان ارز نیمایی نیز منتشر شد. بر اساس گزارش ارز دولتی که در قالب یک جدول منتشر شده است، در سال ۹۷ بیش از ۱۰۷ هزار مورد پرداخت ارز دولتی به افراد حقیقی و حقوقی صورت گرفته است. این آمارها نشان می‌دهد تاکنون بیش از ۲۹ میلیارد دلار ارز دولتی به شرکت‌ها و افراد پرداخت شده که تقریباً نیمی از آن یورو و بیش از ۲۲ درصد آن هم یوان چین بوده است.

گزارشی که بانک مرکزی منتشر کرده، به‌رغم تلاش برای ثبت جزئیات بسیار (در این گزارش، هر سطر دربرگیرنده اطلاعات یک دریافت‌کننده، شامل شماره ثبت سفارش، نام متقاضی، کد ملی، شناسه ملی، مبلغ ارزی و نوع ارز دریافتی است) هیچ اطلاعاتی در مورد سرنوشت این ۲۹ میلیارد دلار ارز دولتی به ما نمی‌دهد. در واقع با رجوع به این جدول که در فرمت اکسل نیز قابل دسترسی است، نمی‌توانیم بفهمیم که این ۱۰۷ هزار مورد پرداخت ارز دولتی که به حدود ۱۰ هزار شخصیت حقیقی و حقوقی داده شده، صرف واردات چه کالاهایی شده و این کالاهای در بازار داخلی به چه سرنوشتی دچار شده‌اند. به عبارت دقیق‌تر، اطلاعات «قطره چکانی» بانک مرکزی به ما نمی‌گوید این ۱۰ هزار دریافت‌کننده ارز دولتی چگونه دسته‌بندی می‌شوند. چه تعدادی از آنها در زمره واردکنندگان کالاهای اساسی هستند و آیا این کالاهای وارد صورت ورود به کشور، با قیمت دولتی در بازار عرضه کرده‌اند یا خیر و چه تعداد، تولیدکنندگان یا واسطه‌هایی هستند که مواد خام و واسطه‌ای تولید را وارد کرده‌اند؟ در واقع، هیچ اطلاعاتی در مورد سرانجام این سفارشات ارزی در دست نداریم.

در عین حال، اطلاعات پراکنده‌ای که اینجا و آنجا منتشر شده و یا به بیرون درز کرده، ناکامی برنامه «ارز دولتی» را به نمایش می‌گذارد. دولت اخیراً اعلام کرده بود تنها در سال ۹۷ حدود ۱۳ میلیارد دلار ارز دولتی به نرخ ۴ هزار و ۲۰۰ تومان برای واردات کالاهای اساسی تخصیص داده شده اما محمدرضا پورابراهیمی رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی اواخر اردیبهشت ماه، از «ناپدید شدن» حدود ۳,۵ میلیارد دلار منبع ارزی دولتی خبر داده و گفته با وجود اختصاص این رقم برای واردات کالاهای اساسی، تاکنون هیچ کالایی تحویل داده نشده است.

بر این اساس از ۱۳ میلیارد دلاری که قرار بوده صرف واردات کالاهای اساسی و جلوگیری از بحران «عدم دستیابی طبقات مردم به کالاهای ضروری زندگی» شود، ۳,۵ میلیارد دلار آن «قطعاً» ناپدید شده است. این در حالی است که وحید شقاقی شهری، اقتصاددان معتقد است میزان هدررفت و گم‌شدگی



دولت اخیراً اعلام کرده بود تنها در سال ۹۷ حدود ۱۳ میلیارد دلار ارز دولتی به نرخ ۴ هزار و ۲۰۰ تومان برای واردات کالاهای اساسی تخصیص داده شده است



خودروسازی و شرکت مادر تخصصی بازرگانی دولتی ایران) در مجموع ۶ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار ارز دولتی گرفته‌اند، یعنی تقریباً نصف سهم کالاهای اساسی. سوال اینجاست که این سه گروه اصلی دریافت‌کننده ارزی با رانت دریافتی چه کرده‌اند؟ این سوال در چند سطح قابل طرح است. اول اینکه آیا از ضوابط دریافت ارز دولتی پیروی کرده‌اند و با این پول، کالاهای اساسی و مواد اولیه تولید وارد کرده‌اند یا این سرمایه را به واردات کالاهای لوکس و تجملی اختصاص داده‌اند و حتی از آن بدتر، هیچ چیز وارد نکرده‌اند و به سادگی ارز دریافتی را در بازار آزاد فروخته‌اند؟ ابهامی که در سطح بعد به فرض پیروی از واردات قانونی کالاهای اساسی و مواد خام تولید مطرح می‌شود، مربوط به سرنوشت کالاهای وارداتی است. به فرض که این دریافت‌کنندگان کلان ارز ارزان، ارز دولتی را صرف ورود کالاهای مورد نیاز کرده باشند، سرنوشت کالاهای وارداتی در بازار اقتصاد چه شده است؟ آیا این کالاهای به قیمت ارزان در چرخه تولید یا مصرف وارد شده یا بدون در نظر گرفتن رانت ارز دولتی، برای واردکننده ارزش افزوده عادی تولید کرده است؟ در سطح بالاتر به نهادهایی می‌رسیم که قرار است بر چرخه ثبت سفارش، دریافت ارز، واردات کالا و فروش در بازار نظارت کنند. آیا این نهادها قادر هستند به سرعت تخلیفات احتمالی این چرخه را رصد و ردیابی کرده و برای جبران خسارات وارده به منابع ملی، اقدام عاجل صورت دهند؟

دلار دولتی تخصیص یافته برای کالاهای اساسی بیشتر از ۳,۵ میلیارد دلار است. او ادعا می‌کند با توجه به تحقیقاتی که روی بازار کالاهای اساسی از جمله گوشت قرمز انجام داده‌ام، معتقدم بیش از ۶ میلیارد دلار گم شده و به جامعه هدف نرسیده است.

حال اگر این ۱۳ میلیارد دلار را کنار بگذاریم، از مجموع ۲۹ میلیارد دلار ارز دولتی، چیزی حدود ۱۶ میلیارد دلار دیگر باقی می‌ماند که مشخص نیست نصیب چه کسانی شده و یا چه سرنوشتی در بازار پیدا کرده است. در میان دریافت‌کننده‌های ارز دولتی، تنها یک موسسه خیریه، موفق به دریافت دلار آمریکا به مبلغ ۸ میلیون دلار با نرخ ۴ هزار و ۲۰۰ تومان شده است. این بنگاه خیریه به غیر از دلار، میلیون‌ها یورو نیز دریافت کرده است. به رغم فشار رسانه‌ها برای شفاف‌سازی عملکرد این بنگاه خیریه، هنوز پاسخی برای این سوال اساسی نداریم که این نهاد خیریه، ۸ میلیون دلار ارز دولتی را به چه منظور برای شرکت‌های خودروسازی بیش از یک میلیارد دلار و شرکت مادر تخصصی بازرگانی دولتی ایران، ۴ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار ارز دولتی گرفته‌اند. در این بین، نام قربانعلی فرخزاد (متخلف ارزی) نیز مطرح است که به تنهایی نیم میلیون دلار ارز دولتی ۴ هزار و ۲۰۰ تومانی دریافت کرده است.

'چه کسانی ارز دولتی گرفتند؟'

بر اساس گزارش بانک مرکزی، شرکت‌های خودروسازی بیش از یک میلیارد دلار و شرکت مادر تخصصی بازرگانی دولتی ایران ۴ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار ارز دولتی گرفته‌اند. در این بین، نام قربانعلی فرخزاد (متخلف ارزی) نیز مطرح است که به تنهایی نیم میلیون دلار ارز دولتی ۴ هزار و ۲۰۰ تومانی دریافت کرده است



تازمانی که
گزارش کامل و
جامعی در رابطه
با سرنوشت ارز
دولتی منتشر
نشود، نمی توان
دقیق مشخص
کرد که چه میزان
از این سرمایه ملی
نصیب ذی نفعان
یا جامعه هدف
شده است

نرسید و یک عده هم به اسم تولید کننده، ارز دولتی گرفتند اما به دلیل تفاوت بسیار زیاد قیمت ارز دولتی و آزاد، سهمیه ارزی را در بازار آزاد فروختند و به کسب سود پرداختند. شقاقی شهری نتیجه گیری می کند: «با توجه به فقدان اطلاعات شفاف، عدم تاثیر گذاری سیاست تخصیص ارز دولتی در بازار و تداوم رکود تولید و گرانی کالاها، من سیاست تخصیص ارز دولتی یا ترجیحی را یک بستر برای «تاراج ثروت ملی» می دانم که تنها یک نتیجه داشته و آن منتفع شدن ۱۰ هزار دریافت کننده از یک رانت سودآور دولتی بوده است. لاجرم می توان ادعا کرد سیاست تخصیص ارز ترجیحی در سال ۹۷، یکی از بزرگترین رانت های اقتصادی در چند دهه گذشته بوده است. در نتیجه این طرح ناکام، هیچ یک از گروه های هدف منتفع نشده اند؛ نه مردم و فرودستان و نه تولید و تولید کنندگان.»

ابهامات این طرح اقتصادی ناکام بسیار است؛ از دریافت کنندگان صوری ارز دولتی که پس از دریافت «رانت» ناپدید شده اند تا قربانعلی فرزاد و بنگاه خیریه ای که به تنهایی ۸ میلیون دلار آمریکا گرفته است. رفع این ابهامات نیازمند شفاف سازی واقعی است. در این شرایط راز آلود، آیا دولت و نهادهای مالی فرادستی، الزام به انتشار اطلاعات واقعی را می پذیرند؛ اطلاعاتی که به صورت «تراکنشی» منتشر شود و از ابتدا تا انتهای روند دریافت ارز را برای هر دریافت کننده خاص مشخص کند.

این ابهامات تا زمانی که «شفافیت اطلاعاتی» در دستور کار بانک مرکزی و نهادهای فرادستی دیگر قرار نگیرد، باقی خواهد ماند. در حال حاضر، گزارش بانک مرکزی به رغم تلاشی که در ظاهر برای ابهام زدایی و شفافیت آماری دارد، هیچ اطلاعات کارسازی در زمینه ابهامات ارزی ارائه نمی دهد. شقاقی شهری نیز در این رابطه با تاکید بر «قطره چکانی بودن اطلاعات بانک مرکزی» به قلمرو رفاه می گوید: «تا زمانی که گزارش کامل و جامعی در رابطه با سرنوشت ارز دولتی منتشر نشود، نمی توان دقیق مشخص کرد که چه میزان از این سرمایه ملی هدر رفته و چقدر نصیب ذی نفعان یا جامعه هدف شده است.»

وی تاکید می کند: «در بخش کالاهای اساسی به نظر نمی رسد سیاست تخصیص ارز دولتی توانسته باشد روی جلوگیری از گران شدن کالاها یا افزایش دسترسی مردم به کالاهای ارزان تاثیری داشته باشد. اگر فقط یک قلم کالای خوراکی یعنی «گوشت قرمز» را در نظر بگیریم، متوجه می شویم به رغم تخصیص ارز دولتی برای واردات آن، در هیچ مقطع زمانی در سال گذشته، گوشت قرمز با قیمت ارزان در دسترس مردم قرار نگرفت. در مورد تولید نیز همین رویه صادق است. سیاست تخصیص ارز دولتی، نه گشایشی در رونق تولید داشت و نه قیمت تمام شده کالاها و خدمات را کاهش داد؛ یک عده تولید کنندگان واقعی بودند که اصلا ارز ترجیحی به آنها

قلمرو رفاه

پرونده اصلی

پلکانی پست و مرتفع

تامین اجتماعی چگونه

بحث اصلاحات پارامتریک برای مقابله با بحران عدم تناسب منابع - مصارف مدتی است که در سازمان تامین اجتماعی مطرح است و کارشناسان این حوزه را با یک چالش جدی روبه‌رو کرده است.



تامین اجتماعی، سازمان بیمه گر پایه کشور با ۵ میلیون و ۹۴۸ هزار و ۴۶۷ نفر مستمری بگیر اصلی و تبعی، در آستانه بحران منابع - مصارف قرار دارد. مهمترین معیار برای تشخیص زودرس این بحران، نسبت یا ضریب پشتیبانی است که میزان آن در سال گذشته برای اولین بار در ۱۱ سال اخیر به پایین تر از ۵ رسیده است.

ضریب پشتیبانی صندوق های بیمه ای که نسبت شاغلان (ورودی ها یا همان منابع) به مستمری بگیران (خروجی ها یا مصارف) یک صندوق را نشان می دهد، بر اساس استانداردهای بیمه ای نباید به پایین تر از ۵ سقوط کند و سقوط به پایین تر از ۵ به معنای ورود به حیطه بحران است. به عبارت دقیق تر، اگر تعداد شاغلان یک صندوق کمتر از ۵ برابر بازنشستگان آن باشد، صندوق در آستانه بحران منابع - مصارف قرار دارد و قاعدتا در آینده ای نه چندان دور نخواهد توانست از پس پرداخت مستمری بازنشستگان خود بربیاید. در سال های اخیر حدوداً ۲۰ صندوق بازنشستگی در کشور، فقط صندوق های بازنشستگی کشوری و صندوق تامین اجتماعی در وضعیت نسبتاً بهتری به سر می برند؛ چرا که صندوق هایی مانند صندوق بازنشستگان آینده ساز مدت هاست که ضریب پشتیبانی آنها به زیر ۵ و حتی به زیر ۲ سقوط کرده است. به گفته «دقیانوس»، دبیر اجرایی کانون بازنشستگان صندوق حمایت و بازنشستگی آینده ساز، ضریب پشتیبانی این صندوق که ۵ هزار و ۲۰۰ مستمری بگیر دارد، حدود ۱،۸ است.

اما اوضاع و احوال تامین اجتماعی نیز به نظر می رسد چندان مساعد نیست. نتایج تحقیقی که موسسه دین و اقتصاد منتشر کرده نشان می دهد که نسبت پشتیبانی صندوق تامین اجتماعی در بازه زمانی ۱۱ ساله سقوط کرده و در سال ۹۷ برای اولین بار به زیر ۵ رسیده است. بر اساس نتایج این تحقیق، بیشترین نسبت پشتیبانی تامین اجتماعی در ۱۱ سال اخیر - از سال ۸۶ تا سال ۹۷ - در سال ۱۳۸۷ برابر با ۶،۸۳ بوده است؛ پس از آن شاهد سقوط این شاخص هستیم به گونه ای که در سال ۱۳۹۴ ضریب پشتیبانی برای اولین بار به زیر ۶ می رسد (برابر با ۵،۸۳). نکته اینجاست که بعد از سال ۹۴، سقوط ضریب پشتیبانی با سرعت بی بیش از قبل ادامه می یابد به طوری که در سال ۹۶ این نسبت به ۵،۱۵ و در سال ۹۷ برای اولین بار به زیر ۵ (۴،۹۲) می رسد.

با این حساب به نظر می رسد صندوق بازنشستگی تامین اجتماعی در حال سقوط با شیب تند به سیاهچاله بحران است؛ بحرانی که می تواند نیاز به استقراض برای پرداخت مستمری بازنشستگان تحت پوشش را تشدید

کند. در اردیبهشت ماه سال جاری، سرپرست معاونت اقتصادی و برنامه ریزی سازمان تامین اجتماعی از بدهی ۴۰ هزار میلیارد تومانی تامین اجتماعی به بانک ها خبر داد. او با بیان اینکه سال گذشته تراز نقدینگی در سازمان تامین اجتماعی محقق نشد، افزود: «سال گذشته به حدود ۷ تا ۸ هزار میلیارد تومان منابع برای توزیع در جامعه نیاز بود که محقق نشد و ناچار به دریافت ماهانه بین ۵ تا ۶ هزار میلیارد تومان تسهیلات از نظام بانکی شدیم.»

به گفته او، برای پرداخت کل مستمری ها - حداقلی و غیرحداقلی - ماهانه بین ۹ تا ۱۰ هزار میلیارد تومان اعتبار نیاز

ضرورت اصلاحات



ضریب پشتیبانی

صندوق های

بیمه ای که

نسبت شاغلان به

مستمری بگیران

یک صندوق را

نشان می دهد،

ناباید به پایین تر

از ۵ سقوط کند و

سقوط به پایین تر از

۵ به معنای ورود به

حیطه بحران است

سلاحات

سات می یابد؟



طرحی برای اصلاحات

نهم بهمن ماه سال گذشته، طرحی تحت عنوان «اصلاحات پراسنج (پارامتریک) قانون تامین اجتماعی» در مجلس شورای اسلامی اعلام وصول شد. این طرح که البته کلیات آن به تصویب نمایندگان مجلس نرسید، مبنای کار را بر افزایش سن و سابقه بازنشستگی، تغییر مبنای محاسبه مستمری با هدف کاهش خروجی‌ها و معافیت بیمه‌ای کارفرمایان قرار داده بود.

است. این درحالیست که به گفته مصطفی سالاری (مدیرعامل سازمان تامین اجتماعی) متوسط درآمد ماهانه سازمان، ۸ هزار و ۲۰۰ میلیارد تومان است؛ او این اعداد را سوم شهریور ماه، در مراسم بزرگداشت روز پزشک عنوان کرد. با این حساب، اگر درآمدهای درمانی سازمان را برای سادگی معادله حذف کنیم و فرض بگیریم، همه درآمد و عایدی سازمان خرج پرداخت مستمری می‌شود، باز هم ماهانه بین ۸۰۰ تا هزار و ۸۰۰ میلیارد تومان کسری وجود خواهد داشت. حال اگر پرداخت ماهانه ۹ هزار میلیارد تومان را مبنای قرار دهیم، سازمان در سال ۹۸ تا پایان سال، ۱۰۸ هزار میلیارد تومان اعتبار برای تسویه به موقع مستمری افراد تحت پوشش خود نیاز دارد. تامین این حجم از نقدینگی برای سازمانی که مطالبات انباشته‌اش از نهاد دولت مرز ۱۵۰ هزار میلیارد تومان را رد کرده و قادر به وصول این مطالبات نیست، کار ساده‌ای به نظر نمی‌رسد.

در این شرایط، اگر اصلاحات اساسی در دستور کار قرار نگیرد، بحران در سال‌های آینده جدی‌تر و شیب سقوط نسبت پشتیبانی تندتر خواهد شد و می‌توان پیش‌بینی کرد اگر با همین شیب - نه تندتر - نسبت پشتیبانی صندوق تامین اجتماعی سقوط کند، در سال ۱۴۰۰ ضریب پشتیبانی به زیر ۴ خواهد رسید (تنها سه سال بعد از سال ۹۴ که برای اولین بار ضریب پشتیبانی به زیر ۶ رسید، ما شاهد به زیر ۵ رسیدن این شاخص بودیم). با این اوصاف، چالش اساسی، یک «چه باید کرد» بسیار بزرگ است.

در پاسخ به این چالش، نهم بهمن ماه سال گذشته، طرحی تحت عنوان «اصلاحات پراسنج (پارامتریک) قانون تامین اجتماعی» در مجلس شورای اسلامی اعلام وصول شد. این طرح که البته کلیات آن به تصویب نمایندگان مجلس نرسید، مبنای کار را بر افزایش سن و سابقه بازنشستگی، تغییر مبنای محاسبه مستمری با هدف کاهش خروجی‌ها و معافیت بیمه‌ای

کارفرمایان قرار داده بود.

چالش‌های اصلاحات پارامتریک

بعد از وصول طرح در مجلس، فعالان کاری از منظرهای مختلف به آن انتقاد کردند. به اعتقاد آنان در «شرایط فعلی» با توجه به مشکلات اقتصادی، کاهش سطح مستمری‌ها قابل قبول نیست و با توجه به نرخ بالای بیکاری، نمی‌توان سابقه بیمه پردازی را به آسانی افزایش داد.

تلاش برای کاستن از حقوق شغلی کارگران و بازنشستگان به نام اصلاحات در شرایطی که علاوه بر ناتوانی دولت در انجام تعهدات بیمه‌ای، مهمترین عامل بحران ساز، «هولفه‌های ناکارآمد بازار کار» است. فعالان صنفی کارگران و بازنشستگان را به انتقاد واداشت و نسبت به سرنوشت طرح اصلاحات پارامتریک و طرح‌های دستوری مشابه، حساس کرد. بی‌تردید بحران موجود در عدم هماهنگی منابع و مصارف سازمان تامین اجتماعی تا سطح قابل توجهی ریشه در تغییرات بازار کار طی چند دهه اخیر دارد و تنها راهی که می‌تواند به شیوه «پایدار» ورودی صندوق‌های بازنشستگی و از جمله تامین اجتماعی را افزایش دهد، ایجاد فرصت‌های شغلی جدید و پویایی بازار کار است. باید به همان میزان که افراد از بازار کار خارج می‌شوند، ورودی جدید به این بازار تزریق شود؛ در غیر این صورت، هر اصلاحاتی فقط تأثیرات موقت خواهد داشت و بعد از مدتی، آثار بحران باز هم بروز خواهد کرد. به همین دلیل است که فعالان کاری معتقدند نباید با اعمال فشار بر ذی‌نفعان اصلی صندوق - کارگران و بازنشستگان - تعادل منابع و مصارف را به صندوق‌ها تحمیل کرد.

علیرضا حیدری، فعال کاری، طرح اصلاحات پراسنج را در بستر تلاش برای «زبان‌سازی» طبقه کارگر ارزیابی کرده و در انتقاد از آن به وخامت معیشت کارگران و بازنشستگان اشاره



ضرورت اصلاحات
پارامتریک
صندوق‌های
بازنشستگی از جمله
تامین اجتماعی
سال‌هاست که
احساس می‌شود
و تاخیر در ورود به
این عرصه، باعث
همزمانی آن با
مشکلات معیشتی و
اقتصادی می‌شود

کامیابی‌های اقتصادی سراغ اصلاحات نمی‌رویم. بنابراین در هنگام مشکلات اقتصادی، ورود ناگهانی به عرصه اصلاحات پارامتریک رفاه و تامین اجتماعی می‌تواند بحران‌های همه‌جانبه به وجود آورد. این راهم در نظر بگیریم که ضرورت اصلاحات پارامتریک صندوق‌های بازنشستگی از جمله تامین اجتماعی سال‌هاست که احساس می‌شود و تاخیر در ورود به این عرصه، باعث همزمانی آن با مشکلات معیشتی و اقتصادی شده و لاجرم اکنون با توجه ظرفیت محدود جامعه، نمی‌توان یکباره دست به اصلاحات پارامتریک اساسی از نوع پیشنهادی نمایندگان مجلس زد.

او در ادامه به راهکارهای مناسب که می‌تواند نقش بدیل اصلاحات پارامتریک پیشنهادی را بازی کند، اشاره می‌کند: «در این بین می‌توان از الگوهای تاخیری استفاده کرد که اثر اصلاحات، آنی و فوری نباشد. مثلاً ما می‌خواهیم سابقه بازنشستگی را از ۳۰ به ۳۵ افزایش دهیم اما زمان اجرای آن را از سال ۱۴۰۵ یا ۱۴۱۰ قرار می‌دهیم؛ از نقطه شروع نیز بایستی پلکانی حرکت کنیم. برای مثال سال ۱۴۰۵، یک سال سابقه را افزایش می‌دهیم، سال بعد، یک سال دیگر و همین‌طور تا تحقق نهایی اصلاحات حرکت می‌کنیم. پیشنهاد من این است که برای حل بحران تامین اجتماعی، در کوتاه‌مدت روی راهکارهایی مانند مطالبه پرداخت بدهی‌های دولت و افزایش بازرسی‌های بیمه‌ای تاکید کنیم اما در درازمدت به سراغ اصلاحات پارامتریک، البته بر اساس الگوهای تاخیری و پلکانی برویم.»

در این شرایط به نظر می‌رسد توان بالقوه اجتماعی برای اجرای دفعتی و ضربتی «اصلاحات پارامتریک» وجود ندارد، اما آیا در کوتاه‌مدت و تازمانی که بسترهای اصلاحات فراهم شود، می‌توان دولت را به اجرای تعهدات مالی خود در قبال تامین اجتماعی مجاب کرد تا بر اساس اصل (۲۹) قانون اساسی، بار اضافی رفاه اجتماعی بیمه‌شدگانی را که در قالب ۲۳ گروه خاص به سازمان

می‌کند. او با تاکید بر ضرورت برآورده کردن پیش‌شرط‌های اصلاحات می‌گوید: «بر اساس این طرح بیمه‌شده باید بیشتر پرداخت کند یا بیمه‌شده دیرتر و با تاخیر معناداری از خدمات بازنشستگی استفاده کند. این رویه یک نوع برهم‌زدن معادله‌های حوزه تامین اجتماعی به سمت تعادل منابع و مصارف آن است و انصاف و عدالت در آن به درستی رعایت نشده است. دولت ۲۳ گروه از بیمه‌شدگان را به تامین اجتماعی تحمیل کرده که اینها ماهانه، ۲ هزار و ۳۰۰ میلیارد تومان هزینه برای تامین اجتماعی دارند؛ در حالی که بر اساس قانون، پرداخت حق بیمه اینها بر عهده دولت است؛ تعهدی که دولت تا امروز به آن عمل نکرده و بابت آن به اضافه ۳ درصد حق بیمه تکلیفی دولت تا امروز بیش از ۱۵۰ هزار میلیارد تومان به تامین اجتماعی بدهکار است. در چنین فضایی تا زمانی که پیش‌شرط‌های اصلاحات از جمله همین پرداخت بدهی‌های دولت محقق نشده، نمی‌توان به بهانه اصلاحات ضروری، همه مسئولیت بحران را بر دوش بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران انداخت.»

اما اگر اصلاحات پارامتریک در شاکله فعلی آن قابل تصویب نیست، کما اینکه در مجلس فعلی تصویب هم نشد؛ چه بدیلی برای آن می‌توان سراغ گرفت. عباس اورنگ، کارشناس رفاه و

بدیل «اصلاحات پارامتریک»

تامین اجتماعی در این رابطه می‌گوید: «در نظام‌های تامین اجتماعی، از آنجا که هر اصلاحی باعث متضرر شدن کف جامعه می‌شود، باید با احتیاط کامل سراغ اصلاحات رفت، به‌ویژه اینکه معمولاً زمانی سراغ اصلاحات پارامترها می‌رویم که شرایط صندوق‌ها مناسب نیست و شرایط صندوق‌ها هم زمانی مناسب نیست که شرایط کلی اقتصاد جامعه دچار کاستی و بحران است. یعنی ما در شرایط وفور و

اصلاح پارامتریک (پراسنج) قوانین تامین
نمایندگان مجلس امضا و مطرح شد. این
تامین اجتماعی از جمله در سن، سابقه و نر
کند و یا به تعویق بیندازد. در مدتی که از
کارفرمایی و کارشناسان تامین اجتماعی نه
کمتر فرصتی ایجاد شده که همه آن‌ها دو
نکات مثبت و منفی آن و راهکارهای خود
قلمرو رفاه در این میزگرد تلاش کرد این
سازمان تامین اجتماعی را برای همفکر
در این میزگرد علی‌حدایی (نماینده کار
کارفرمایان در شورای عالی کار) و نعمت علی
پرسش‌های قلمرو رفاه پاسخ می‌دهند.

اصلاحات آرایه‌های

میزگرد ماهنامه قلمرو رفاه درمورد اصلاحات پارامتریک

ن اجتماعی دی ماه سال گذشته توسط ۷۶ نفر از طرح تلاش دارد با اصلاحات در برخی از مواد قانونی خ حق بیمه، بحران صندوق های بازنشستگی را حل پیشنهاد این طرح می گذرد، نمایندگان کارگری، نظرات خود را در برخی رسانه ها ابراز کرده اند اما هنوز ر یک میز بنشینند و رودررو با یکدیگر از این طرح، برای برون رفت از مشکلات موجود بگویند. ماهنامه مهم را عملی کند و چهره هایی از شرکای اجتماعی ی در مورد یک اقدام مهم در کنار یکدیگر بنشانند. گران در شورای عالی کار، اصغر آهنی ها (نماینده پیپور (کارشناس تامین اجتماعی) حضور دارند و به



اختاری

قانون تامین اجتماعی

نمایندگان مجلس در پیش نویس طرح پیشنهادی خود برای اصلاحات پارامتریک در قوانین تامین اجتماعی بر «اجتناب ناپذیر» بودن اینگونه اصلاحات تاکید کرده اند. نظر شما در مورد اجرای اینگونه اصلاحات چیست و تجربه کشورهای دیگر در این زمینه به چه صورت بوده است؟

علیپور: اکثر اوقات اینگونه استدلال می شود که چون اصلاحات ضرورتی اجتناب ناپذیر است پس لازم است اصلاحات انجام شود. یعنی از این مقدمه که اصلاحات در ماهیت خوب است نتیجه می گیرند که باید آن اصلاحات صورت گیرد. در صورتی که در هر نوع اصلاحات باید به ضرورت ها و اهداف آن توجه شود. به باور من تغییرات محیطی، جمعیت شناسی، بازار و محیط کار منجر به انجام اصلاحات در حوزه تامین اجتماعی می شود تا سیستم کارآمدی بیشتری داشته باشد. باید ببینیم در ایران چه اتفاقی افتاده و چه تغییراتی چه نوع ضرورت هایی را ایجاد کرده که اینگونه اصلاحات را اجتناب پذیر کرده است. همچنین در کشورهای دیگر نیز تغییراتی ایجاد شده و ضرورت هایی به وجود آمده و آن ها را قانع کرده تا دست به اصلاحات بزنند. اما اینکه این نوع اصلاحات در آن کشورها چگونه صورت گرفت و دارای چه نوع پیش نیازها و الزاماتی بود بحث عمیق و مفصلی است. نباید سطحی برخورد کرد و اینگونه تصور کنیم که چون کشورهای دیگر اینگونه اصلاحات را انجام داده اند پس لاجرم ما نیز باید اینگونه عمل کنیم. باید به شکلی پدیدارشناسانه با موضوع روبه رو شویم و تمام جوانب آن را بررسی کنیم. یکی از این الزامات گفت و گوی اجتماعی است. در کشورهای دیگر اصلاحات عموماً حاصل یک گفت و گوی عمیق اجتماعی میان ذی نفعان است. نظام تامین اجتماعی به نوعی به معنای اجتماعی شدن دموکراسی تعریف می شود. دموکراسی و تامین اجتماعی دوروی یک سکه هستند و هر جا یکی از این دو عمل نکند، آن دیگری نیز عمل نمی کند. پس در این مفهوم اصلاحات انجام شده نیز باید در قالبی دموکراتیک و طی یک گفت و گوی اجتماعی شکل گیرد. تجربه کشورهای دیگر نشان می دهد حتی در چنین فرایند دموکراتیکی که محصول گفت و گوی اجتماعی است، اصلاحات به یکباره صورت نمی گیرد. به طور مثال، در کشور ایتالیا ۵ سال طول کشید تا گفت و گو برای افزایش سن بازنشستگی، آغاز شود و تا اجرایی شدن آن ۱۰ سال زمان طی شد.

در مورد این طرح در ایران تا چه حد اعتقاد دارید که فرایند دموکراتیک و گفت و گوی سه جانبه میان ذی نفعان صورت گرفته است؟

علیپور: به قاطعیت می توانم بگویم که چنین فرایندی در مورد این طرح صورت نگرفته است. هر گفت و گویی نیازمند پیش شرط هایی است؛ از جمله اینکه طرفین گفت و گو اساساً وجود داشته و از توان و نیروی برابر در گفت و گو برخوردار باشند. در ایران سندیکاها مستقل و قوی کارگری و کارفرمایی وجود ندارند. تشکلهای موجود کارگری و کارفرمایی فاقد عمق و گستره لازم برای توان تاثیرگذاری هستند. باید ببینیم در مورد چنین طرح هایی برای اصلاحات آیا گروه های ذی نفوذ صحبت می کنند و نظر خود را پیش می برند یا طرفین ذی نفع در یک فرایند اجتماعی و دموکراتیک؛ به عبارت دیگر به صورت پیشینی اصلاحات مقدمات این گفت و گوی اجتماعی وجود ندارد تا درون آن بتوان در مورد هر موضوعی بحث کرد. وقتی از وجود روابط دموکراتیک صحبت می شود، منظور ما یک ایده آل دست نیافتنی نیست بلکه در این وضعیت دموکراتیک یک طیف از سطح روابط دموکراتیک وجود دارد. در حال حاضر در این طیف حتی حداقلی از شرایط وجود ندارد تا مقدمات گفت و گوی اجتماعی



دموکراتیک فراهم شود.

آقای آهنی‌ها شما به عنوان یک فعال کارفرمایی نظر تان در مورد کلیت اصلاحات مذکور چیست و آیا شما در جریان طرح پیشنهادی قرار گرفتید و پیش از طرح موضوع با تشکل شما در این زمینه گفت‌وگو شد؟

آهنی‌ها: در ساختار نظام تامین اجتماعی ایران مشکلات عدیده‌ای وجود دارد و بر خوردهای مقطعی و موضعی جز اینکه خطاها را افزایش می‌دهد، ثمر دیگری ندارد. به باور من، باید قانون تامین اجتماعی بازنگری شود و در یک فرایند شفاف، مشخص و با کارشناسی اصلاحات صورت گرفته توسط شرکای اجتماعی برای تصویب به مجلس ارسال شود اما بخش عمده‌ای از این فرایند صورت نگرفته است. با توجه به اینکه صندوق تامین اجتماعی یک صندوق بین‌النسلی است و منابع مالی آن توسط کارگران و کارفرمایان تامین می‌شود باید این دو دسته در تصمیم‌گیری، نظارت و اجرا مشارکت داشته باشند و متأسفانه در این زمینه هم کاستی‌های زیادی وجود دارد. سازمان تامین اجتماعی یک نهاد اقتصادی و اجتماعی است، بنابراین نباید ذی‌نفعان مختلف برای آن تفاوتی داشته باشد، لذا لازم است مدیریتی از ذی‌نفعان بر این سازمان حاکم شود. در این صورت است که برخی مصوبات غیر کارشناسی و ناپایدار که در مجلس و دولت تصویب می‌شود و هزینه‌های زیادی بر این سازمان تحمیل می‌کند قابل اجرا نخواهد بود. ابتدا باید به نقطه‌ای برسیم که تصمیم‌گیری‌ها بر اساس مشارکت واقعی و جدی شرکای اجتماعی باشد. در طرح اصلاحات پارامتریک قانون تامین اجتماعی که توسط نمایندگان مجلس پیشنهاد شده هیچ مشارکت جدی از سوی این شرکا دیده نشده است. پیش از پرداختن به هر اصلاحاتی در تامین اجتماعی ابتدا باید به این موضوع بپردازیم چه شد که صندوق‌های بازنشستگی به این نقطه رسیدند. آیا بحران کنونی نتیجه پرداخت کم حق بیمه توسط کارگران و کارفرمایان است؟ به باور من اینگونه نیست. آیا مشکلات کنونی حاصل اجرای نادرست قانون و بذل و بخشش‌های

۷

علی‌خدایی:

در همین ساختار موجود، کارگران دارای دو نماینده در هیات‌امنای سازمان تامین اجتماعی هستند اما در همین چارچوب رسمی موجود نیز طرح پیشنهادی نمایندگان مجلس با نمایندگان کارگری مطرح نشد و ما از طریق رابطه‌های خود در مجلس از آن مطلع شدیم

زیاد توسط دولت‌ها در ادوار مختلف است؟ آری. آیا کمبودهای فعلی نتیجه برخی تصمیم‌گیری‌های نادرست و بدون کارشناسی در مجلس است؟ آری. در مثل جای مناقشه نیست اما روزگاری سیستم تلفن همراه در کشور یک اپراتور ثابت و انحصاری داشت و هزینه‌های زیادی بابت آن توسط مردم پرداخت می‌شد. اما پس از راه‌اندازی اپراتورهای دیگر این سیستم رقابتی شد و هزینه‌های شهروندان کاهش یافت. بد نیست به این موضوع فکر کنیم که در مورد تامین اجتماعی هم می‌توان اینگونه سیستم غیر انحصاری و رقابتی را طراحی کرد تا دیگر دولت یگانه نهاد تصمیم‌گیر و مجری در زمینه تامین اجتماعی نباشد. این اقدام منجر به ارائه خدمات کارآمدتر نیز می‌شود. مادر بخش کارفرمایی نه به افراط اعتقاد داریم و نه به تفریط. بنابراین مادر مجموعه کارفرمایی معتقدیم اگر قرار است اصلاحاتی صورت گیرد ابتدا لازم است ساختار تامین اجتماعی اصلاح شود و پس از آن شرکای اجتماعی با کارشناسی قانون را بازنگری کنند و طرح خود را به مجلس ارائه دهند.

منظور شما از اصلاحات ساختاری در تامین اجتماعی دقیقاً چیست؟ آیا منظور تان از اصلاح ساختاری، خصوصی سازی تامین اجتماعی است؟

آهنی‌ها: تا زمانی که آزادسازی صورت نگیرد، خصوصی سازی نتیجه مثبتی نخواهد داشت. زمانی که کشور بحث خصوصی سازی مطرح شد بدون اینکه بحث آزادسازی و رقابت‌پذیری در کنار آن اجرا شود. بنابراین آن چیزی که در عمل پیاده شد شرایط انحصاری و فسادخیزی بود که امروز بسیاری از جلوه‌های آن را مشاهده می‌کنیم. آزادسازی و رقابت‌پذیری موجب می‌شود مشکلات خصوصی سازی حل شود. به نظرم لازم است این بحث شکل گیرد که رقابت‌پذیری در حوزه تامین اجتماعی نیز می‌تواند کارگشا باشد. برای این کار ابتدا لازم است ساختار قوانین تغییر کند. اجرای اصلاحاتی مانند اصلاحات پارامتریک نه تنها به کارآمدی سیستم موجود کمک نمی‌کند بلکه مشکلات جدیدی را نیز به وجود می‌آورد.

آقای خدایی شما نماینده کارگران در شورای عالی کار و شورای اسلامی کار هستید. نظر شما در مورد طرح اصلاحات پارامتریک چیست و آیا فکر می‌کنید این طرح می‌تواند مشکلات موجود در حوزه تامین اجتماعی را حل کند؟

خدایی: من ضمن تایید صحبت‌های آقای علیپور معتقدم حتی تشکل‌های موجود کارگری نیز تشکل‌های آزاد و مستقل نیستند. اگر بخواهیم به بحث دموکراسی بپردازیم، ما به عنوان نمایندگان کارگری در شرایط موجود مجبور هستیم بخشی از کارگران را نمایندگی کنیم و در جایگاه قانونی که قرار می‌گیریم تصمیم‌هایی اتخاذ می‌کنیم که به تمامی کارگران کشور تسری پیدا می‌کند. متأسفانه گفت‌وگوی اجتماعی در کشور بیشتر به یک شعار تبدیل شده و کمتر شاهد اثر مثبتی از آن هستیم. در همین ساختار موجود، کارگران دارای دو نماینده در هیات‌امنای سازمان تامین اجتماعی هستند اما در همین چارچوب رسمی موجود نیز طرح پیشنهادی نمایندگان مجلس با نمایندگان کارگری مطرح نشد و ما از طریق رابطه‌های خود در مجلس از آن مطلع شدیم. برخی نمایندگان منسوب به کارگران در مجلس نیز این طرح را با نمایندگان و تشکل‌های کارگری در میان نگذاشتند. به بیان دیگر نه فقط گفت‌وگو میان شرکای اجتماعی صورت نگرفت بلکه بین ذی‌نفعان یک گروه خاص یعنی کارگران نیز ایجاد نشد. کلمه اصلاح، کلمه زیبایی است و هر کس با آن مخالفت





علیپور: نباید
سطحی برخورد
و اینگونه تصور
کنیم که چون
کشورهای دیگر
اینگونه اصلاحات
را انجام داده‌اند
پس لاجرم ما نیز
باید اینگونه عمل
کنیم. باید به شکلی
پدیدارشناسانه
با موضوع روبه‌رو
شویم و تمام جوانب
آن را بررسی
کنیم. یکی از این
الزامات گفت‌وگوی
اجتماعی است

دولت بعضاً می‌گوید که سازمان تامین اجتماعی به آسیب‌دیدگان در این سوانح بیمه بیکاری اضافی پرداخت کند. در حالی که منابع سازمان تامین اجتماعی منابع دولتی نیست و این وظیفه کمیته امداد یا دیگر نهادهای حمایتی است که این کار را انجام دهند. رئیس دولت دهم در آستانه انتخابات دستمزد بازنشستگان را به یکباره افزایش داد در صورتی که برای آن هیچ کار کارشناسی صورت نگرفته بود. بنابراین با توجه به موارد ذکر شده من به عنوان نماینده کارگران معتقدم که مقدمات لازم برای اصلاحات پارامتریک فراهم نیست و به همین دلیل ماضورت انجام آن را احساس نمی‌کنیم.

بنابراین با توجه به موارد گفته شده هر سه نفر معتقدید که پیش شرط‌های انجام اصلاحات پارامتریک فراهم نیست. آقای علیپور این پیش شرط را گفت و گوی اجتماعی می‌داند. آقای آهنی‌ها اعتقاد دارد اصلاحات ساختار بر اصلاحات پارامتریک مقدم است و آقای خدایی نیز اجرای درست قانون کنونی را مطالبه می‌کند.

علیپور: یک پیش شرط اساسی برای هر اصلاحی این است نسبت به امری که قصد اصلاح آن را داریم شناخت کافی و درستی داشته باشیم. وقتی می‌خواهیم در تامین اجتماعی اصلاحاتی انجام دهیم ابتدا باید از یک انسجام نظری در مورد مفهوم تامین اجتماعی برخوردار باشیم. به چار چوب نظری، ضرورت اصلاحات شناخته می‌شود. برای نمونه در میان بحث‌های مطرح شده به خصوصی سازی تامین اجتماعی اشاره شد در حالی که آن چیزی که خصوصی است دیگر به مفهوم تامین اجتماعی ارتباطی ندارد. خاستگاه تامین اجتماعی زمانی بود که بازار نتوانست انسان را به یک جامعه سعادت‌مند رهنمود کند. به عبارت دیگر تامین اجتماعی محصول شکست بازار در ایجاد یک جامعه منسجم و بسامان است. تامین اجتماعی در فضایی خارج از بازار شکل گرفت، بنابراین زمانی که از آن صحبت می‌کنیم نمی‌توانیم از آن با اصطلاحات معمول در بازار مانند «انحصار» و «رقابت» سخن بگوییم. تجربه تاریخی هم نشان داده خصوصی سازی تامین اجتماعی در هیچ یک از کشورهای پیشرفته وجود نداشته است. در حالی که در برخی کشورهای کمتر توسعه یافته و در حال توسعه، تجربه گردید اما نتیجه آن کاملاً شکست خورد. تصور کنید که دو صندوق تامین اجتماعی خصوصی و رقابتی شکل گیرد. چه اتفاقی می‌افتد؟ یک صندوق تلاش می‌کند شهروندان پولدار را جذب خود کند تا بتواند هزینه را کم و سود را افزایش دهد. در کنار این مساله هزینه بخش‌های اداری برای تبلیغات افزایش می‌یابد و باز توزیع درآمد با مشکل روبه‌رو می‌شود در حالی که سیستم تامین اجتماعی در اساس یک سیستم باز توزیعی است. در بخش خصوصی، سود، نقشی کلیدی دارد اما در تامین اجتماعی ارزش‌های عمومی و اجتماعی حرف اول را می‌زنند.

آهنی‌ها: ارزش فعلی تامین اجتماعی فقط ارزش اقتصادی است. پولی که توسط بیمه‌شده داده می‌شود بسیار بیش از خدماتی است که او دریافت می‌کند. هم‌اکنون بیمه‌های مختلفی وجود که در نوع و کیفیت خدمات با یکدیگر رقابت دارند اما همه تحت نظارت یک بیمه مرکزی هستند. در این سیستم رقابتی حساب و کتاب وجود دارد و اینگونه نیست که به کسانی مبالغی داده شود بدون اینکه پولی را پرداخت کرده باشند. اگر یک ساختار مناسب همانند سایر بیمه‌ها برای تامین اجتماعی هم ارائه شود، مطمئناً کیفیت خدمات بهبود می‌یابد. لازمه این کار اصلاح ساختار قانون تامین اجتماعی، رقابتی کردن آن و دوری از انحصار است. اکنون بیمه‌شدگان تامین اجتماعی فقط خدمات درمانی و مستمري بازنشستگی دریافت می‌کنند و برای

می‌کند ممکن است با واکنش تندی روبه‌رو شود. اما موضوعی که لازم است پیش از هر اصلاحی به آن پرداخته شود این است که آیا قوانین موجود در عمل به طور کامل و بی نقص اجرا شده است؟ به عبارت دیگر آیا این قوانین موجود اجرا شده و ما متوجه شده‌ایم که قوانین ایراد دارد و لازم است اصلاح شوند؟ من این نظر را ندارم و معتقدم بسیاری از قوانین موجود در اساس اصلاً تاکنون اجرا نشده‌اند. تا زمانی که قوانین فعلی به صورت کامل و بی نقص اجرا نشوند، ما هیچ متر و معیاری در اختیار نداریم تا متوجه شویم این قوانین در عمل دارای چه کاستی‌هایی هستند و لازم است چه نوع اصلاحاتی برای کارآمدتر شدن آن صورت گیرد. برای نمونه در ماده (۲۸) قانون تامین اجتماعی فعلی آمده که دولت موظف است هر سال ۳ درصد حق بیمه خود را به سازمان تامین اجتماعی بپردازد و این مبلغ را در بودجه‌های سالانه خود پیش‌بینی کند اما هیچ سالی این تعهد انجام نشد. پس از انقلاب با گسترش بیمه‌های اجتماعی گروه‌های مختلفی به تعداد بیمه‌شدگان افزوده و دولت مکلف شد سهم بیمه آن‌ها را به تامین اجتماعی بپردازد اما این اتفاق کمتر افتاد و نتیجه آن حجم انبوه بدهی نهاد دولت به این سازمان است. متأسفانه هنوز این باور در میان برخی نمایندگان مجلس وجود دارد که تصور می‌کنند منابع تامین اجتماعی به دولت تعلق دارد و مشمول بیت‌المال می‌شود در صورتی که این منابع به مردم و بیمه‌شدگان تعلق دارد و حق الناس به حساب می‌آید. به همین دلیل وقتی با وارد کردن یک قشر ضعیف خاص به تعداد مشمولان بیمه مخالفت می‌شود این تصور به وجود می‌آید که کارگران انسان‌های خودخواهی هستند که دوست دارند همه منابع به خودشان تعلق داشته باشد. متأسفانه در این زمینه عدم شناخت نسبت به تامین اجتماعی و تکالیف قانون اساسی وجود دارد. دولت‌های مختلف در دوره‌های گوناگون به تعهدات خود عمل نکرده‌اند و از سوی دیگر کارگران نیز از توان لازم برای وصول مطالبات خود از دولت برخوردار نیستند. یک اصطلاح قدیمی وجود دارد که اگر یک نفر طلبکار، طلب خود را نخواهد، در نهایت بیشتر بدھکار می‌شود. طرح اصلاحات پارامتریک نیز به همین گونه است. کارگرانی که حجم زیادی از مطالبات فراموش شده دارند، توان لازم برای وصول این مطالبات را ندارند و اکنون در طی این طرح بیشتر بدھکار دولت شده‌اند. بنابراین به باور من، ابتدا لازم است دولت به تعهدات مالی خود عمل کند و حجم انبوه بدهی خود به سازمان تامین اجتماعی بپردازد و سپس از آن قوانین موجود به طور کامل و بی‌ایراد اجرا شود، آنگاه اگر این سازمان باز هم مشکلی داشت می‌توان در مورد اصلاح قوانین بحث کرد. تا زمانی که قوانین کنونی اجرا نشود هیچ ضمانت اجرایی برای قوانین بعدی نیز وجود نخواهد داشت. نه تنها در زمینه قانون تامین اجتماعی بلکه در مورد قانون کار نیز این مشکل وجود دارد. قانونی نوشته شده اما به درستی اجرا نمی‌شود و چون مشکلاتی در نتیجه این بی قانونی ایجاد می‌شود. گروه‌های خاصی که قانون به نفعشان نیست اعلام می‌کنند که قانون قابلیت اجرا ندارد و تقاضای اصلاح قانون را مطرح می‌کنند. آقای آهنی‌ها به اصلاح ساختار تامین اجتماعی اشاره کردند. ما نمایندگان کارگری نیز موافق اصلاح ساختار هستیم اما منظور ما اصلاح ساختار اداره سازمان تامین اجتماعی است. در همین راستا مطالبه ما احیای شورایی تامین اجتماعی با حضور همه شرکای اجتماعی است که مقدم بر اصلاح پارامتریک است. حتی همین شرکای اجتماعی موجود نیز باید سهمی مناسب داشته باشند و بتوانند بر عملکرد سازمان تامین اجتماعی نظارت مناسبی کنند. از سوی دیگر باید به گونه‌ای عمل شود تا از تحمیل هزینه‌های اضافی بر سازمان جلوگیری شود. برای مثال سیل یا زلزله یا هر پیشامد طبیعی دیگر که رخ می‌دهد

خدمات بیشتر باید پول بیشتری بپردازند تا از بیمه تکمیلی بر خوردار شوند. ما هم به مباحث اجتماعی توجه داریم اما همه این خدمات به پول دریافتی، سرمایه گذاری بهینه و نتیجه آن ها بستگی دارد.

علیپور: تامین اجتماعی اجباری است. اجباری بودن تامین اجتماعی چند دلیل دارد. یکی اینکه افراد به عنوان شهروند و نه به عنوان مشتری، دارای حق اجتماعی شهروندی هستند. دوم اینکه افراد حق بیمه پرداخت می کنند چون دارای مسئولیت شهروندی هستند. در صندوق تامین اجتماعی دو نوع باز توزیع وجود دارد، یکی باز توزیع بین اقشار و دیگر باز توزیع در افق زمانی. در صندوق تامین اجتماعی خصوصی، افراد پولدار انگیزه لازم برای پرداخت حق بیمه ندارند چون معتقدند این منابع موجب باز توزیع شده و منابع مالی آن ها به دیگران تخصیص داده می شود. از سوی دیگر افراد فقیر تر دارای رجحان زمانی هستند. یعنی اگر شما به یک فرد فقیر بگویید که ترجیح می دهد همین الان چند هزار تومان بگیرد یا اینکه این مبلغ سرمایه گذاری شود و چند سال آینده دریافت کند، این فرد به دلیل نیازهای ضروری که دارد رجحان زمانی اش این است که همین الان آن مبلغ کمتر را دریافت کند.

آهنی ها: این استدلال کاملاً نادرست است چون در سیستم تامین اجتماعی خصوصی هم، تامین اجتماعی اجباری است و در قبال پولی که می گیرد خدمات ارائه می دهد. همین استدلال موجب شده که برخی اقشار امروز به رغم پرداخت های سنگینی که به تامین اجتماعی دارند از امکانات محدودی بر خوردار شوند و عده دیگر ممکن است در آینده بهره بیشتری ببرند.

خدا بی: نمی توانیم نقش دولت را در خصوص سازمان تامین اجتماعی و صندوق های بیمه ای صفر در نظر بگیریم. نقش دولت نقش تضمینی و موظف است از منابع مردم حمایت کند. عدم اجرای صحیح قوانین کنونی نباید موجب شود به سمت و سویی برویم که با مفاهیم تامین اجتماعی واقعی مغایرت دارد. اگر به تجربه تاریخی ایران نگاه کنیم، ما در مورد وجود صندوق های موازی و رقابتی هم شکست خورده ایم. از نظر اجرایی ما یک مقوله ای داریم تحت عنوان مزد اجتماعی. این مفهوم به این معنا است که تمام اقشار موظف هستند

V

نعمت علیپور:

قانون تامین اجتماعی این سازمان را مکلف می کند بدون توجه به اینکه برای یک بیمه شده، چه مدت حق بیمه پرداخت کرده باشد، خدمات خود را به او ارائه دهد و قدرت بزرگی به این سازمان داده می شود تا بتواند مطالبات خود را دریافت کند

هزینه کسی را تامین کنند که در حال انجام وظیفه ای در جامعه است. در مزد اجتماعی دولت های توانمند بخشی از تکالیف خود را بر عهده کارفرمایان بگذارند. سهم بیمه ای که کارفرمایان می پردازند و هر سال آن را جزو دستمزد کارگران به حساب می آورند، در اصل مزد اجتماعی است که دولت باید آن را تضمین کند. بنابراین، تامین اجتماعی به عنوان یک وظیفه حاکمیتی به شمار می رود که دولت باید حتماً در آن نقش کلیدی و اصلی داشته باشد. حتی دولت مکلف است از محل بودجه عمومی به صندوق تامین اجتماعی کمک کند؛ همان گونه که در مورد سایر صندوق های این کار انجام می دهد. نگاه اقتصادی صرف به سازمان تامین اجتماعی یکی از اشتباهاتی است که ما را به بیراهه می برد. ما نباید دنبال سود آور بودن سازمان باشیم، بلکه باید مدلی طراحی کنیم که بتواند هزینه های خود را تامین و به بهترین شکل خدمات خود را ارائه دهد. انتقاد ما به سازمان تامین اجتماعی آنجاست که منابع خود را به درستی مدیریت نکرده و تکالیف خود در ذیل قانون الزام درمان را انجام نمی دهد. در نتیجه اجرا نداشتن این قانون، بیمه شده باید بخشی از هزینه های درمانی را خودش بپردازد. ماده (۳۶) قانون تامین اجتماعی به صراحت می گوید این سازمان تنها نهادی است که می تواند راساً در مورد وصول مطالبات خود از دولت اقدام کند، در صورتی که در این مورد کوتاهی شده و کارگر و بیمه شده آسیب دیده است. بنابراین به اعتقاد من، دولت به عنوان مجری قانون وظیفه دارد نظم اجتماعی را رعایت کند و باید یک سازمان یکپارچه و واحد تامین اجتماعی وجود داشته باشد و با تکه کردن آن مشکل حل نمی شود. از سوی دیگر خصوصی سازی تامین اجتماعی و ایجاد صندوق های بیمه رقیب، منجر بر غلبه منطق سود بر مسائل اجتماعی می شود و کل بیمه شدگان و جامعه ضرر می کنند.

علیپور: دغدغه آقای آهنی ها این است که کارایی، نظارت پذیری، رقابت، شفافیت و پاسخگویی را از طریق بازار محقق کند در صورتی که اگر نهادهای دموکراتیک تقویت شوند، سه جانبه گرایی به تامین اجتماعی باز گردد و استقلال اداری در سازمان به رسمیت شناخته شود تا جلوی اعمال نفوذ یکجانبه گرفته شود، همه این دغدغه ها رفع می شود. ماده (۳۶) قانون تامین اجتماعی این سازمان را مکلف می کند بدون توجه به اینکه برای یک بیمه شده، چه میزان حق بیمه پرداخت شده باشد، خدمات خود را به او ارائه دهد و قدرت وسیعی به این سازمان داده شده تا بتواند مطالبات خود را از دولت و کارفرمایان دریافت کند. اما در بخش خصوصی تا زمانی که فردی پولی پرداخت نکرده، از خدماتی بر خوردار نمی شود. در تامین اجتماعی ارتباط میان پول و خدمت وجود ندارد و اینگونه نیست که اگر حق بیمه یک بیمه شده پرداخت نشد، خدمات او قطع شود. یک اقدام نادرستی که گاهی خلاف قانون انجام می شود این است که بر «استحقاق درمان» تاکید می شود.

در طرحی نمایندگان مجلس بر اصلاح تبصره ماده (۷۷) قانون تامین اجتماعی اشاره و بیان کرده اند جهت محاسبه مستمری بازنشستگی میانگین ضرایب دستمزدی ۵ سال آخر بیمه پردازی در حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار ضرب شود و از ابتدای سال ۹۷، هر سال یک سال به مدت ۵ سال فوق اضافه شود تا در نهایت به آخرین ۲۰ سال بیمه پردازی برسد. به زبان ساده تر به جای اینکه میانگین حقوق ۲ سال آخر خدمت ملاک تعیین حقوق بازنشستگی قرار گیرد، این میانگین برای سال های بیشتری در نظر گرفته شده و در نتیجه این نگرانی برای بسیاری از شاغلان وجود دارد که این نوع محاسبه منجر به کم شدن حقوق بازنشستگی آنان شود.





آهنی‌ها: این
طرح از سویی
سن بازنشستگی
را بالا می‌برد و
مستمری کمتری به
بازنشسته می‌دهد و
از سوی دیگر هزینه
بیشتری به کارفرما
تحمیل می‌کند

هم اعتقاد داریم این طرح باید از مجلس بازگردد و تصمیم‌گیری اول بر اساس مشارکت ذی‌نفعان برای نجات صندوق تامین اجتماعی صورت گیرد. به دلیل عدم حضور ذی‌نفعان در تصمیم‌گیری، ایران یکی از پر قانون‌ترین کشورها در سطح جهان است اما این قوانین در بسیاری موارد کارایی لازم را ندارند. امیدواریم در بازنگری‌هایی که صورت می‌گیرد از برخورد بخشی و بند بند با مساله بحران تامین اجتماعی خودداری و به آرامش نیروی انسانی توجه بیشتری شود.

خدایی: در بند «۴»، دلایل توجیهی این طرح به «بخشنده» بودن نظام تامین اجتماعی و نبود نهادهای ناظر و تنظیم‌گر در سرمایه‌گذاری صندوق‌های بازنشستگی، نبود برآورد دقیق از دارایی صندوق‌ها، بازدهی پایین و تحمیل قوانین ناسازگار با اصول بیمه‌ای و تحولات جمعیتی اشاره شده است. مشکلات در دست‌شناسایی شده اما پرسش اساسی این است که برای حل این ناکارآمدی‌ها چه مواردی در اصلاحات مذکور در نظر گرفته شده است؟ برای مثال کدام بند از طرح اصلاحات پارامتریک به نبود نهادهای ناظر، نبود برآورد دقیق و یا بازده پایین صندوق‌ها اشاره کرده و راهکار مناسبی برای آن در نظر گرفته شده است؟ بنابراین بخشی از مشکل را به خوبی تشریح کرده‌اند اما برای حل آن پیشنهادهای ارائه نشده است. به این مسائل پرداخته نشده اما در عوض بیان کرده‌اند که حق بیمه کارگر از ۷ درصد به ۹ درصد افزایش یابد. نمایندگان مجلس پیشنهادکننده این طرح با چه توجیه و مطالعه کارشناسی به این نتیجه رسیده‌اند که کارگری که حداقل مزدش به سختی کفاف ۴۵ درصد از معیشت‌اش را می‌دهد، هزینه بیشتری را برای بیمه بپردازد؟ باید پرسید وقتی با بحران بیکاری روبه‌رو هستیم، افزایش سن بازنشستگی آیا موجب وخیم‌تر شدن بحران بیکاری در کشور نمی‌شود؟ در واقع مشکلی مطرح شده اما برای حل آن راهکاری بیان شده که مشکل را دو چندان می‌کند.

علیپور: به نظر من راهکار موجود این است که رویکرد دولت، مجلس و سیاستگذاران نسبت به امنیت تغییر کند و بیشتر به امنیت اجتماعی تاکید شود. در این صورت است که جهت‌گیری سیاست‌های بودجه‌ریزی به سمت تقویت یک نظام تامین اجتماعی کارآمد خواهد بود.

۱۱

خدایی: تشکلهای کارگری تصمیم گرفته‌اند با کلیات طرح اصلاحات پارامتریک مخالفت کرده و از بحث در مورد جزئیات این طرح خودداری کنند. وقتی با کلیات این طرح از اساس مخالف هستیم طبیعتاً در مورد جزئیات آن نیز بحثی نداریم و در جلسات مربوط به این طرح نیز شرکت نمی‌کنیم. مجموعه این اصلاحات پیشنهادی موجب کاهش حقوق بازنشستگان، افزایش سابقه آن‌ها و پرداخت حق بیمه بیشتر توسط شاغلان است. برآیند کلی، کاهش میزان دریافتی مستمری‌بگیر است. من به عنوان نماینده کارگری این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا همه موارد دیگر برای اصلاحات سنجیده شده و به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ امکان دیگری به جز کاهش سهم بازنشستگان وجود ندارد؟ آیا مطالعه‌ای صورت گرفته و اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد هیچ نوع اصلاح دیگری نمی‌توان انجام داد؟ نه تنها این نوع اصلاحات صورت نگرفته بلکه برای من مشهود است که منابع سازمان تامین اجتماعی به صورت مناسبی هزینه نمی‌شود و وقتی مشکل نقدینگی به وجود آمد، قرار است کارگران و بازنشستگان هزینه آن را بپردازند. بنابراین چون پیش‌فرض‌های بحث از جمله یک مطالعه دقیق و کارشناسی وجود ندارد، بحث در مورد جزئیات آن نیز موضوعیتی ندارد.

علیپور: در ادامه صحبت‌های آقای خدایی عرض کنم که این طرح در شرایط فعلی تناقض‌هایی دارد. این طرح چه چیزی را دنبال می‌کند؟ استدلال این است که اگر این اصلاحات صورت گیرد، صندوق بازنشستگی از بحران نجات می‌یابد. در حالی که به باور من انجام این اصلاحات زمانبر است. برای مثال اگر سن بازنشستگی بالا رود، این افزایش سن می‌تواند ۲۰۰ هزار میلیارد تومان مطالبات سازمان تامین اجتماعی را جبران کند؟ تامین اجتماعی در مرکز سه نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار دارد و کژکاردهای این سه نظام را جبران کرده و این سه ضلع را کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا انسجام جامعه حفظ شود. برای مثال فرض کنید در نظام سیاسی و در آستانه انتخابات پول، چاپ و به مردم داده شود. این مساله در عرصه اقتصادی تورم ایجاد می‌کند و در زمینه اجتماعی منجر به شکاف طبقاتی و فقر می‌شود. شکاف طبقاتی مشروعیت نظام سیاسی را زیر سوال می‌برد اما تامین اجتماعی جلوی فقر و شکاف طبقاتی را می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد مشروعیت نظام سیاسی تهدید شود. لذا تامین اجتماعی تا یک سطحی می‌تواند به این وظیفه خود عمل کند و اگر ناکارآمدی این سه نظام از یک میزان بیشتر شد تامین اجتماعی نیز در انجام وظیفه خود ناتوان می‌شود. بنابراین تامین اجتماعی هم تاب بحران رانمی‌آورد و برای حل مشکلات آن باید به حل مشکل سه نظام دیگر پرداخت. در حالی که نرخ بیکاری جوانان ۲۶ درصد است، در طرح اصلاحات پارامتریک از بالا رفتن سن بازنشستگی صحبت می‌شود در صورتی که این اقدام به معنای این است که جوانان کمتری می‌توانند وارد بازار کار شوند و در نتیجه نرخ بیکاری آن‌ها افزایش می‌یابد. راه حل، اینگونه اصلاحات نیست بلکه با تقویت اشتغال و رونق تولید است که می‌توان مشکلات موجود در حوزه تامین اجتماعی را حل کرد یا وقتی نرخ مشارکت اقتصادی زنان ۱۶ درصد است، انجام اصلاحات پارامتریک فقط بار مشکلات را بیشتر می‌کند.

آهنی‌ها: این طرح از سویی سن بازنشستگی را بالا می‌برد و مستمری کمتری به بازنشسته می‌دهد و از سوی دیگر هزینه بیشتری به کارفرما تحمیل می‌کند. من به عنوان نماینده کارفرمایان با این نوع اصلاحات بدون وجود تغییرات ساختاری در قوانین تامین اجتماعی و مشارکت جدی شرکای اجتماعی مخالف هستم. کارفرمایان در کشور به توجه به هزینه‌های موجود تاب‌آوری لازم برای تحمل فشارهای بیشتر را ندارند و لطمه آن در نهایت به سرمایه کارفرمایان و کارگران برمی‌گردد. ما





تجربه نگراری شکست

نگاهی به گزارش اخیر سازمان بین‌المللی کار (۲۰۱۸) درباره نتایج خصوصی سازی صندوق‌های بازنشستگی

ترجمه و تلخیص:
یاسر باقری

تجربه‌های جهانی خصوصی سازی همواره برای فهم نتایج طرح‌های بزرگ اقتصادی - سیاسی راهگشا بوده‌اند. آن‌ها در واقع - هرچند نه به شکلی قاطع و حتمی - سرنوشت طرح‌ها و پروژه‌ها را نشان می‌دهند. در این گزارش نیز به نتایج پروژه خصوصی سازی صندوق‌های بازنشستگی پرداخته‌ایم. آیا این پروژه به موفقیت انجامید؟ و اگر موفقیتی حاصل شد تا چه اندازه بود؟

بررسی کارشناسی نیازمند مطالعه گسترده است اما در وضعیت کنونی، می‌توان به نکات مندرج در آخرین گزارش سازمان بین‌المللی کار (۲۰۱۸) در این زمینه مراجعه کرد. سازمان بین‌المللی کار در گزارش اخیر خود با عنوان «بازگشت از خصوصی سازی: بازسازی نظام بازنشستگی عمومی در اروپای شرقی و آمریکای لاتین» به بررسی وضعیت روند خصوصی سازی و بازگشت آن در نظام بازنشستگی پرداخته است.^۱

بر اساس داده‌های این گزارش، از سال ۱۹۸۱ تا سال ۲۰۱۴، ۳۰ کشور، نظام بازنشستگی عمومی و اجباری خود را به صورت کامل (یا بخشی از آن را) خصوصی کرده‌اند. نکته قابل تامل در این زمینه آن است که تاکنون، ۱۸ کشور از میان ۳۰ کشور مذکور از مسیر

مدتی است با توجه به هشدارهای کارشناسی و گزارش‌های متعدد درباره وضعیت موجود و آتی صندوق‌های بازنشستگی، نظام بازنشستگی به مثابه یکی از چالش‌های بزرگ کنونی کشور تبدیل و همین موضوع باعث شده تا بسیاری از کارشناسان کشور به بررسی راهکارهایی برای برون رفت از این وضعیت بپردازند. در همین راستا برخی از کارشناسان به اتکای تجارب جهانی، خصوصی سازی صندوق‌های بازنشستگی را به مثابه راهکاری برای بهبود وضعیت مستمری‌گیران از یک سو و پایداری صندوق‌ها را از سوی دیگر، مطرح کنند. مصداق بارز چنین موفقیتی از نظر آنان اقدام بسیاری از کشورهای در حال توسعه به سوی خصوصی سازی صندوق‌ها در چند دهه گذشته است.



به رغم موفقیت
در اجرای
اصلاحات برای
خصوصی سازی،
گزارش حاکی از
آن است که اهداف
ادعا شده در عمل
محقق نشده و
خصوصی سازی
بازنشستگی در
کشورهای مختلف،
نتایج مورد انتظار را
بر آورده نکرده است

می یابد و مخالفت کارشناسی با خصوصی سازی لایه صفر و یک صورت می گیرد.

در واقع خصوصی سازی در نظام بازنشستگی آنگونه که در این گزارش مورد بحث قرار می گیرد به این معناست که یک نظام بازنشستگی که مدیریت آن به دست بخش خصوصی است جایگزین نظام غیراندوخته (توان در آمد- هزینه) اجباری و عمومی شود. مصداق بارز این نوع خصوصی سازی کامل در مورد کشورهای شیلی، بولیوی، مکزیک، السالوادور، قزاقستان، نیکاراگوئه، دومینیک و نیجریه رخ داد.

خصوصی سازی جزیی در تجربه مذکور بدین شرح بوده که یک حساب انفرادی کاملاً مبتنی بر اندوخته گذاری در کنار سایر اجزای نظام موجود قرار گرفته و بدین ترتیب نظامی با چند طرح بازنشستگی شکل می گیرد که بخشی از آن همچنان بامزایای معین (DB) و به صورت غیراندوخته و مبتنی مدیریت عمومی اداره می شود و بخش دیگر از نوع مشارکت معین (DC) و حساب های انفرادی مبتنی بر اندوخته گذاری کامل (سود سرمایه گذاری آورده آن ها) به صورت خصوصی مدیریت می شود. در این نظام تلفیقی، سهم لایه های خصوصی و عمومی در کشورهای مختلف، متفاوت است و طبیعی است که هر چه سهم بخش خصوصی بیشتر شود، ظرفیت بخش عمومی برای تامین کفایت درآمد بازنشستگان کاهش می یابد. مصداق بارز این شیوه از خصوصی سازی را می توان در کشورهای همچون آرژانتین، لهستان، بلغارستان، روسیه و... یافت.

سازمان های بین المللی پس از تجربه خصوصی سازی در شیلی که به کمک ژنرال «پینوشه» و همراه با خشونت بسیار رخ داد، بسیاری از کشورها را به سوی خصوصی سازی تشویق کردند؛ بانک جهانی با انتشار متنی در سال

۱۹۹۴ با عنوان «ممانعت از بحران سالمندی: سیاست هایی برای حمایت از سالمندان و بهبود رشد اقتصادی» مرجع مهمی را برای مباحث سیاست گذاری و نقشه راه خصوصی سازی نظام بازنشستگی در این زمینه پایه گذاشت.

در این گزارش، نظام بازنشستگی به عنوان نظامی چند لایه مطرح و بر اصلاح لایه نخست آن تمرکز شد تا بیمه اجتماعی عمومی به سوی حساب انفرادی خصوصی که در بازار سرمایه گذاری می کرد، تغییر یابد. بانک جهانی بر رشد اقتصادی قوی تاکید و نظام بازنشستگی عمومی سنتی را به عنوان یک نظام شکست خورده از دو منظر اجتماعی و اقتصادی معرفی می کرد. این نهاد به اثرات مثبت خصوصی سازی نظام بازنشستگی بر بازار سرمایه و حمایت از رشد اقتصادی تاکید داشت و معتقد بود که این نظام سود بیشتری به دست آورده و انگیزه قوی تری را برای مشارکت افراد در این نظام پدید خواهد آورد.

گزارش سازمان بین المللی کار بر این نکته تاکید دارد که در دوره مورد بررسی، مدافعان خصوصی سازی مدام بر این طبل ناکامی نظام های بازنشستگی عمومی می کوبیدند و تاکید داشتند که نظام عمومی بیمه اجتماعی مزایای معین، منجر به «بحران تامین اجتماعی» و «بحران بازنشستگی» می شود و با استفاده از این هشدارها، کشورهای مختلف، به ویژه کشورهای دارای درآمد متوسط را به سوی اصلاحات ساختاری و خصوصی سازی کامل یا جزیی نظام بازنشستگی تامین اجتماعی به عنوان راهکار، ترغیب می کردند. در این مسیر، کشورهایی که خصوصی سازی کامل لایه اول

خصوصی سازی بازنشستگی بازگشته و به سوی ملی سازی نظام مذکور روی آورده اند.

در ادامه، به روندهای مذکور (خصوصی سازی و بازگشت از خصوصی سازی) بر اساس داده های مندرج در گزارش سازمان بین المللی کار، اشاره خواهد شد.

خصوصی سازی نظام بازنشستگی اجباری

کشورهایی که به خصوصی سازی نظام بازنشستگی روی آورده اند، غالباً از نظر جغرافیایی با نوعی همجواری روبه رو بوده و همان طور که در تصویر مشاهده می شود، سه بخش از نقشه را دربر گرفته اند. در واقع از میان ۳۰ کشور مذکور، ۱۴ کشور در آمریکای لاتین قرار داشته، ۱۴ کشور در اروپای شرقی و دو کشور نیز در قاره آفریقا واقع شده اند.

بازه زمانی خصوصی سازی در این کشورها حدود سه دهه و از ۱۹۸۱ تا ۲۰۱۴ را دربر می گیرد. البته تنها کشور شیلی در دهه ۱۹۸۰ خصوصی سازی در این زمینه را آغاز کرده و غالب کشورها در دهه پایانی قرن بیستم و دهه آغازین قرن بیست و یکم به خصوصی سازی اقدام کرده اند.

به صورت دقیق تر، ترتیب زمانی خصوصی سازی در کشورهای آمریکای لاتین بدین قرار است:

شیلی (۱۹۸۱)، پرو (۱۹۹۳)، آرژانتین و کلمبیا (۱۹۹۴)، اروگوئه (۱۹۹۶)، بولیوی، مکزیک و ونزوئلا (۱۹۹۷)، السالوادور (۱۹۹۸)، نیکاراگوئه (۲۰۰۰)، کاستاریکا و اکوادور (۲۰۰۱)، جمهوری دومینیک (۲۰۰۳) و پاناما (۲۰۰۸).

همان طور که بیان شد ۱۴ کشور دیگر نیز در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق قرار داشته اند که به ترتیب زیر به خصوصی سازی نظام بازنشستگی روی آورده اند:

مجارستان و قزاقستان (۱۹۹۸)، کرواسی و لهستان (۱۹۹۹)، لتونی (۲۰۰۱)، بلغارستان، استونی و روسیه (۲۰۰۲)، لیتوانی و رومانی (۲۰۰۴)، اسلواکی (۲۰۰۵)، مقدونیه (۲۰۰۶)، جمهوری چک (۲۰۱۳) و ارمنستان (۲۰۱۴).

در این میان، دو کشور نیز در آفریقا قرار داشته اند:

نیجریه (۲۰۰۴) و غنا (۲۰۱۰).

غالب این خصوصی سازی ها تحت حمایت بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (و سایر سازمان ها همچون آژانس توسعه بین المللی آمریکا، بانک توسعه آمریکایی و آسیایی) قرار داشته اند. لازم به ذکر است که توصیه های سازمان بین المللی کار در این زمینه برخلاف جریان مذکور بوده و یا دست کم با آن موافقتی نداشته است.

ویژگی های خصوصی سازی نظام بازنشستگی

برای فهم بهتر خصوصی سازی در بحث مذکور لازم به ذکر است که سازمان بین المللی کار، حضور بخش خصوصی را در لایه های مکمل می پذیرد اما مخالفت آن با خصوصی سازی لایه پایه است. نظام بازنشستگی مورد حمایت

سازمان بین المللی کار یک نظام چهار لایه است که لایه صفر آن شامل پوشش فراگیر با کف حمایت های اجتماعی، لایه نخست متکی بر بیمه اجتماعی اجباری، لایه دوم بیمه مکمل و لایه سوم متکی بر پس انداز شخص و اختیاری است.

به ترتیب با بالا رفتن از لایه ها، گسترش و فراگیری آن کاهش



بر اساس این گزارش، با توجه به بازگشت ۶۰ درصدی کشورهای که به خصوصی سازی نظام بانجستگى اجبارى اقدام کرده بودند و همچنين با توجه به شواهد تجميعى آثار اقتصادى و اجتماعى منفى خصوصى سازى، اينک مى توان اين نکته را اذعان کرد که تجربه خصوصى سازى شکست خورده است

بانجستگى در آن ممکن نبود، به صورت جزئى يا بخشى خصوصى شدند. در مورد کشورهاى که به دليل هزینه بالای تغییر یا مقاومت عمومى قابل توجه، خصوصى سازى اساساً ممکن نبود، بانک جهانى گزینه اصلاحى ديگرى ارائه کرد و آن، استفاده از طرح مشارکت معين صورى (NDC) براى تسهيل مسير خصوصى سازى بود. نهادهاى حامى خصوصى سازى در اين زمينه (بانک جهانى، صندوق بين المللى پول، سازمان توسعه و سازمان توسعه و همکارى اقتصادى، بانکهاى منطقه اى و...)، براى موفقيت اين پروژه کوشش بسيار کردند و از طرق مختلف از توصيه هاى سياسى و راه اندازى تنظيم گر ها يا واحدهاى نظارتى تا ايجاد نرم افزارهاى مدل سازى، آموزش، انتشار متون متعدد و تامين وام هاى چند ميلين دلارى، اين برنامه را مورد حمايت قرار دادند. از همين رو، برخى بررسى ها ميزان موفقيت بانک جهانى در اجراء اصلاحات سازگار با خصوصى سازى در کشورهاى مختلف را با وجود مشکلات متعدد، حدود ۷۶ درصد برآورد مى کنند، بنا بر اين به نظر مى رسد بانک جهانى در انجام برنامه بسيار موفق بوده اما نتايج مورد انتظار خصوصى سازى نظام بانجستگى وضعيتى دور از انتظار داشت و همين موضوع سبب بازگشت کشورها از خصوصى سازى در اين زمينه شد.

به رغم موفقيت در اجراء اصلاحات براى خصوصى سازى، گزارش حاكى از آن است که اهداف اذعان شده در عمل محقق نشده و خصوصى سازى بانجستگى، نتايج مورد انتظار را برآورده نکرده است. بنا به گزارش مذکور، در کشورهاى مورد اشاره، نرخ پوشش راکد شده و يا کاهش يافته، مزايای بانجستگى وضعيتى بدتر از گذشته داشته، نابرابرى جنسيتى و درآمدى دوچندان شده و خصوصى سازى از مقبوليت افتاده، مخاطره ناشى از نوسانات بازار مالى به افراد انتقال يافته و هزینه هاى اجرائى همزمان با کاهش ميزان مستمرى، افزايش يافته است.

هزینه هاى بالای انتقال، فشارهاى مالى بسيارى را ايجاد کرده است. در حالى که تصور بر اين بود که مديريت بخش خصوصى، حکمرانى را بهبود مى بخشد، نتايج حاكى از آن است که در موارد مورد بررسى، برعکس به تضعيف حکمرانى منجر شده است. در اين

شکست در نتايج

بازگشت از خصوصى سازى

کشورها، برخلاف انتظار، خبرى از مشارکت کارکنان در مديريت امور نيست، در بسيارى از موارد تعارض منافع رخ داده و جاىگاه تنظيم گرى و نظارت به تسخير همان گروه هاى اقتصادى درآمده که مسئول مديريت صندوق هاى بانجستگى هستند و در نهايت، اصلاحات بانجستگى در غالب کشورهاى در حال توسعه، تنها تاثير اندکى بر رشد و بازارهاى سرمايه داشته اند.

اين ناکامى در نتايج سبب بازگشت غالب کشورها از اين مسير شد و از ۳۰ کشور مورد بحث در بالا، اينک ديگر ۱۸ کشور از مسير خصوصى سازى به صورت بخشى يا کلى بازگشته اند. اين

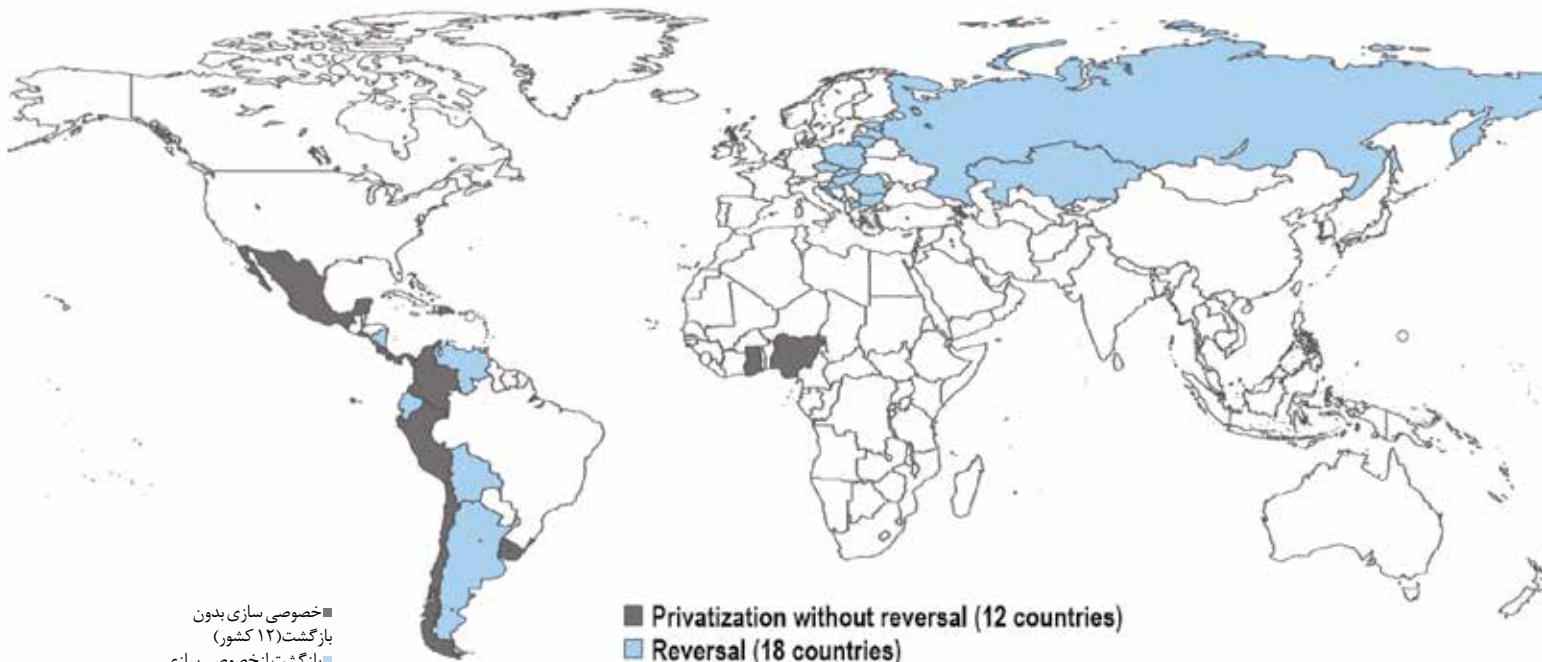
کشورها بدین ترتيب هستند:

ونزوئلا (۲۰۰۰)، اکوادور (۲۰۰۲)، نيكاراگوئه (۲۰۰۵)، بلغارستان (۲۰۰۷)، آرژانتين (۲۰۰۸)، اسلواکى (۲۰۰۸)، استونى، لتونى و ليتوانى (۲۰۰۹)، بوليوى (۲۰۰۹)، مجارستان (۲۰۱۰)، کرواسى و مقدونيه (۲۰۱۱)، لهستان (۲۰۱۱)، روسيه (۲۰۱۲)، قزاقستان (۲۰۱۳)، جمهورى چک (۲۰۱۶) و رومانى (۲۰۱۷).

اکثر اين کشورها بعد از بحران مالى سال ۲۰۰۸-۲۰۰۷، هنگامى که معايب نظام مستمرى خصوصى بروز کرد و اين کشورها را به اصلاح و رفوگرى واداشت، از مسير مذکور بازگشته اند.

بر اساس اين گزارش، با توجه به بازگشت ۶۰ درصدى کشورهاى که به خصوصى سازى نظام بانجستگى اجبارى اقدام کرده بودند و نيز با توجه به شواهد تجميعى آثار اقتصادى و اجتماعى منفى خصوصى سازى، اينک مى توان اين نکته را اذعان کرد که تجربه خصوصى سازى شکست خورده است.

بر اساس گزارش مذکور، بسيارى از اين کشورها از مسير پيشين بازگشته و کوشيده اند تا با قانونگذارى و تعريف حقوق و استحقاق جديد، نظام بانجستگى عمومى را دوباره مستقر کرده و مبنای کسورات حق بيمه و تعهدات پيشين را به رسميت شناخته و در نظارت و تنظيم گرى نيز تغييراتى را در راستاى گفت و گوى اجتماعى و سه جانبه گرایی صورت دادند. هر چند رفع مشکلات ناشى از خصوصى سازى بانجستگى به چند سال زمان نياز دارد اما هم اکنون نيز پيامدهاى مثبت و بهبود محسوس آن در کاهش فشارهاى مالى، هزینه هاى اجرائى کمتر، پوشش بيشتر، سطح مزايای بالاتر و نابرابرى جنسيتى و درآمدى کمتر قابل مشاهده



و سنجش است.

توصیه‌های سازمان بین‌المللی کار

اصول مدنظر سازمان بین‌المللی کار برای «طرحی و اصلاح نظام بازنشستگی» شامل موارد زیر است:
اصل اول: فراگیری
اصل دوم: همبستگی اجتماعی و تامین

مالی جمعی

اصل سوم: کفایت و پیش‌بینی‌پذیری منابع

اصل چهارم: مسئولیت ابتدایی و کلی دولت

اصل پنجم: عدم تبعیض، برابری جنسیتی و پاسخگویی نسبت به نیازهای خاص

اصل ششم: پایداری پولی، مالی و اقتصادی

اصل هفتم: شفافیت و مناسب‌سازی مدیریت و اجرا در بخش مالی
اصل هشتم: مشارکت شرکای اجتماعی و مشورت با سایر ذی‌نفعان.
در کنار اصول مذکور که می‌تواند مورد توجه اصلاحات نظام بازنشستگی در کشور مانیز قرار گیرد، سازمان بین‌المللی کار کوشیده تا با تعریف گام‌های اساسی سیاستی، راهنمایی برای بازگشت از خصوصی‌سازی برای کشورهایی که در پی بازگشت به یک نظام عمومی هستند، ارائه کند. نکته قابل توجه این توصیه‌ها در این است که چهار گام نخست آن از چنان اهمیتی برخوردار است که برای هر کشوری که بخواهد به اصلاحات نظام بازنشستگی دست زند نیز توجه به آنان مهم و حیاتی خواهد بود. این گام‌های سیاستی به قرار زیر هستند:

۱. آغاز گفت‌وگوی اجتماعی، ایجاد پیوند میان اجتماعات و گروه‌های مختلف، دستیابی به توافق

۲. تاسیس یک کمیته اصلاحات فنی سه‌جانبه برای طراحی و مداخله در نظام بازنشستگی

۳. انجام اقدامات قانونگذارانه مبتنی بر استانداردهای تامین اجتماعی سازمان بین‌المللی کار

۴. ایجاد یک اداره یا نهاد بازنشستگی عمومی تحت حکمرانی سه‌جانبه

۵. انتقال اعضا از نظام خصوصی به نظام عمومی

۶. انتقال منابع انباشته شده حساب‌های انفرادی به حساب‌های عمومی

۷. تعریف نرخ جدیدی برای حق بیمه گردآوری حق بیمه برای نظام عمومی جدید

جمع‌بندی

۸. بستن سازوکار گردآوری حق بیمه نظام خصوصی
۹. اعمال بازرسی و سازوکارهای اعمال حق بیمه
۱۰. ایجاد واحدی برای مدیریت سرمایه‌گذاری نظام بازنشستگی عمومی
۱۱. بستن بخش تنظیم‌گیری و نظارت بازنشستگی بخش خصوصی

بر اساس داده‌های سازمان بین‌المللی کار، ایده خصوصی‌سازی نظام بازنشستگی، عملاً شکست خورده و در عمل به هیچ یک از وعده‌های خویش درباره افزایش سطح پوشش و افزایش مزایا و سایر موارد دست نیافته است. با توجه به تجارب مورد اشاره در گزارش مذکور، به نظر می‌رسد طرح راهکار خصوصی‌سازی صندوق‌های بازنشستگی در کشور با توجه هزینه‌های اجتماعی و مخاطرات اقتصادی و اجتماعی آن، باید با تردید بیشتری از سوی سیاستگذاران مورد بررسی قرار گیرد. در عوض آنچه در این گزارش بسیار قابل توجه است، تاکید بر گفت‌وگوی ملی و بهره‌گیری از تصمیمات سه‌جانبه (دولت، کارگران و کارفرمایان) است که می‌تواند اصلاحات منطقی‌تر و کم‌هزینه‌تری را در برابر مقرر دهد.

از سوی دیگر، بحث اصلاحات نظام اداری صندوق‌ها بر اساس استانداردهای حکمرانی خوب و کوشش برای شفافیت بیشتر مدیریت و اجرا در بخش مالی، رفع تعارض منافع که به چالشی اساسی در صندوق‌ها بدل شده و مواردی از این قبیل می‌تواند تغییری به مراتب بهتر از خصوصی‌سازی در مورد صندوق‌ها بر جا گذارد. البته این مسأله نافی اهمیت اصلاحات پارامتریک نیست و طبیعتاً لازم است با متناسب‌سازی پارامترهای مرتبط با بازنشستگی افراد در صندوق‌های مختلف زمینه پایداری صندوق‌ها فراهم شود. یکی از ضروریات تعیین پارامترهای مناسب و همسان‌سازی قوانین بیمه‌ای، برخورداری از نهاد تنظیم‌گر و ناظری است که در عمل به صورت پویا به این امر اقدام کند.

بدیهی است صندوق‌های خصوصی در صورت برخورداری از شرایط پایداری و ضمانت همچنان می‌توانند، همان گونه که در قانون احکام دائمی برنامه توسعه آمده، به عنوان بخش مکمل نظام بازنشستگی در لایه‌های بالای این صندوق طراحی و مورد استفاده قرار گیرند اما استفاده از آنان در سطوح و لایه‌های پایین‌تر امر بسیار پر مخاطره‌ای خواهد بود.

منابع:

۱. موسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی پیش از این نیز در گزارشی با عنوان «برگشت از خصوصی‌سازی نظام‌های بازنشستگی (تجربه آرژانتین، بولیوی، شیلی و مجارستان)» اثر پیشین سازمان بین‌المللی کار (۲۰۱۴) را ترجمه و منتشر کرده و گزارش اخیر حاوی نکات تکمیلی‌تر در این زمینه است.

قلمرو رفاه

کودکان کار

کودکان کار

پابرجاست و اثری از کاهش و محو آن مشاهده نمی‌شود. کار کودک منفک از کلیت اقتصاد و اجتماع نیست و حوزه‌های دیگری مانند آموزش، فقر، نابرابری و وضعیت معیشتی خانوارها را نیز شامل می‌شود. هم از این حوزه‌ها تاثیرپذیر است و هم بر این حوزه‌ها تاثیر گذار.

موضوع کودکان کار از جمله موضوع‌های اجتماعی است که مسئولان حوزه‌های اقتصاد، رفاه و سیاستگذاری اجتماعی را نیز درگیر خود کرده است. جامعه‌شناسان سال‌هاست در مورد ریشه‌های شکل‌گیری کار کودک، تبعات و راهکارهای کاهش و از بین رفتن آن بحث می‌کنند. با این وجود، کار کودک همچنان



احمد سیف



اقتصاددان

در هر جامعه‌ای کودکان، شهروندان و فعالان و سیاست‌پردازان آینده آن جامعه هستند. گذشته از مشکلات و مصائب کوتاه‌مدت، هر چیزی که توسعه و تکامل کودکان را با مشکل روبه‌رو کند، نمی‌تواند به نفع منافع درازمدت آن جامعه باشد. از همین ابتدا باید توجه را به تفاوتی که بین این دو مقوله وجود دارد روشن کنیم. در طول تاریخ و تقریباً در همه جوامع با این واقعیت روبه‌رو بوده‌ایم که کودکان، «کار» هم کرده‌اند اما بلافاصله باید اضافه کنیم که قبل از هر چیز بد نیست با بهره‌گیری از یکی از گزارش‌های سازمان بین‌المللی کار تعریف مختصری از کودکان کار به دست دهیم.

کار کودکان یعنی هر آنچه که از نظر ذهنی، جسمی و اجتماعی، خطرناک و به حال‌شان زیانبار است، در آموزش کودکان اخلاص ایجاد کند و فرصت حضور در مدرسه را از آنها بگیرد. یا در شرایطی آنها را به ترک مدرسه و تحصیل وادارد و در نهایت بچه‌ها را مجبور کند تا سنگینی دو گانه آموزش و کار در حین آموزش را بر دوش بکشند.

کودکان کار، موضوعی جهانی و در پیوند با حقوق بشر و حقوق کار است که بر زندگی همگان اثرات ناگواری می‌گذارد. اجبار به کار در سنین بسیار پایین موجب می‌شود تا دختران و پسران خیلی کم‌سن‌وسال از حق بچگی، آموزش و آب‌و‌گل درآمدن در یک شرایط امن و حمایت شده محروم شوند. این هم متأسفانه واقعیت دارد که «کار» کودکان کار معمولاً برای ساعات طولانی و اغلب با مزد و حقوق بسیار ناچیز صورت می‌گیرد؛ چراکه این کودکان و حتی خانواده‌های آنها از حق و حقوق کارگران اطلاع چندانی ندارند. حدوداً نیمی از کودکان کار در شرایط بسیار زیانبار و خطرناک کار می‌کنند که در بسیاری از موارد پیامدهایش به صورت جراحت‌های جسمی و روحی پایدار و گاه به صورت مرگ زودرس درمی‌آید.

بر اساس تازه‌ترین برآوردهای دانیام در جهان ۲۱۸ میلیون کودک کار داریم که تقریباً ۱۴ درصد از گروه سنی بین ۵-۱۴ سال را تشکیل می‌دهند. بر این اساس می‌دانیم از هر ۷ کودک در این سن‌وسال، یک کودک مشغول به کار با شرایطی است که در بالا ذکر شد. این را هم می‌دانیم که هر سال به طور متوسط ۲۲ هزار کودک در پیامد حوادث ناشی از کار کشته می‌شوند. نکته قابل تعمق اینکه یکی از دلایلی که باعث شد سیاست‌پردازان جهانی در سال ۱۹۱۹ به تشکیل سازمان بین‌المللی کار دست بزنند پایان بخشیدن به کار کودکان بود و دریغ‌انگیز اینکه صد سال بعد، هنوز با این پدیده جهانی روبه‌رو هستیم.

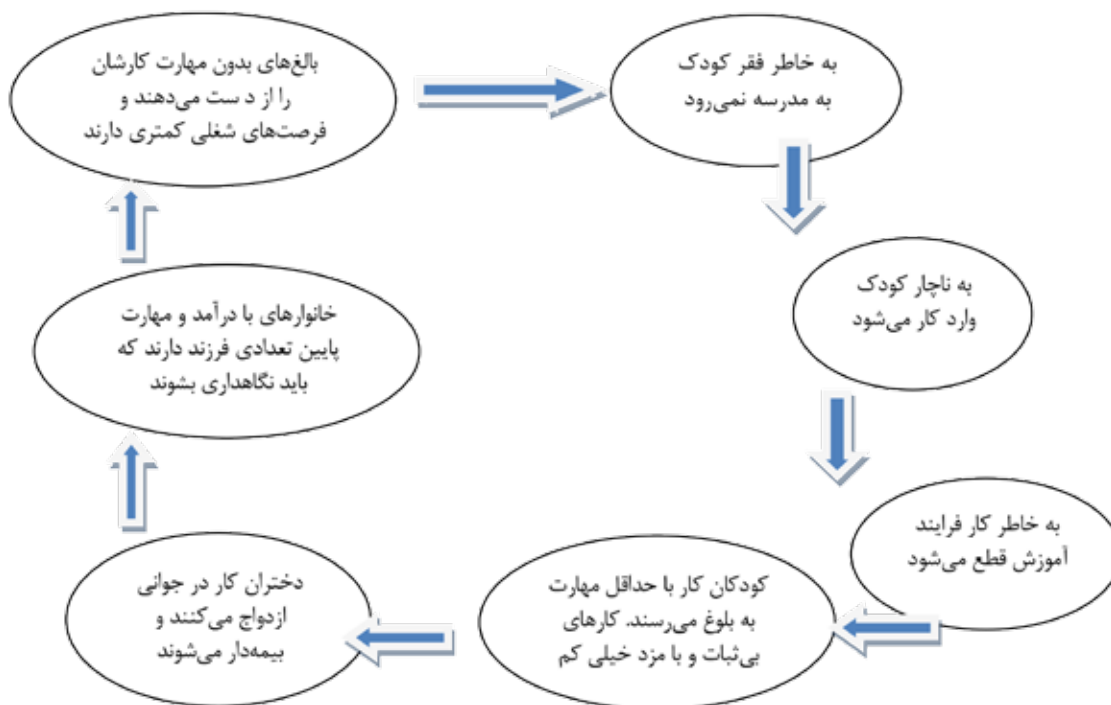
تا جایی که می‌دانیم برای اولین بار دولت محلی ونیز در سال ۱۳۹۶ میلادی با صدور فرمانی، کار برای کودکان کمتر از ۱۳ سال را ممنوع کرد. در اوایل قرن نوزدهم استفاده از کار کودکان بسیار گسترده بود. به

عنوان مثال، در آمریکا یک‌سوم کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کردند کودکان بودند و حتی وقتی به پایان این قرن می‌رسیم، همچنان ۲۰ درصد از کودکان ۱۶-۱۰ سال به طور تمام‌وقت شاغل بودند. در سال ۱۸۴۸ پنسلوانیا، اولین ایالتی است که کار کودکان زیر ۱۲ سال را در صنایع نساجی غیرقانونی دانست. با این همه اما در سال ۱۸۵۰ حدوداً ۵۰ درصد از

نگاهی تاریخی

مُک‌گان

این رو، در پرونده پیش‌رو تلاش کردیم با ریشه‌یابی کار کودک و نشان دادن وضعیت کنونی آن در سطح ایران و جهان به سیاستگذاری رفاهی این حوزه و فعالیت سازمان‌های مردم‌نهاد در این زمینه بپردازیم.



سال ۲۰۲۵ به این هدف، یعنی حذف کودکان کار برسیم که با توجه به آنچه که کرده و می‌کنیم به گمان من بعید است چنین هدفی قابل دسترس باشد.

این پرسش، پاسخ ساده و سراسر ندارد و به گمان من، حوزه‌های متعددی را دربر می‌گیرد.

اولین نکته این است که در پایان بخشیدن به کار کودکان با همه قوانینی که به تصویب رسانده‌ایم، جدی نیستیم. به سخن دیگر، به نظر من کودکان کار و هزار و یک مصیبت دیگری که در جوامع امروزین داریم، نه نتیجه توطئه است و نه پیامد کمبود، بلکه در واقع اراده سیاسی برای حذف کودکان کار به اندازه کافی وجود ندارد. سعی می‌کنم به نمونه‌هایی اشاره کنم.

در حوزه نظری، به گمان من نقطه آغاز ما باید این باشد که هیچ کودکی نباید کار کند و کار کودکان، رفتن به مدرسه و کسب آموزش و مهارت‌های لازم است تا برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند عضو مفیدی باشند. همین دیدگاه بلافاصله چند تنگنای دیگر را پیش می‌کشد که به آن خواهیم رسید. اما کم نیستند کسانی که مدعی‌اند کار کودکان مشروط به اینکه محل آموزش و کودکی کردنشان نباشد، نه تنها بد نیست که می‌تواند در رشدشان پیامدهای مثبت نیز داشته باشد. به آنها مسئولیت‌پذیری آموزش دهد. آنها را برای اینکه یاد بگیرند چگونه مستقل باشند، آماده کند و حتی باعث شود تا مهارت‌های مفید نیز کسب کنند.

در اینجا وقتی از کار کودکان سخن می‌گوییم، به عنوان مثال منظور این است که در مزرعه خانوادگی و در پایان هفته به

کودکان بین ۵-۱۵ سال کار می‌کردند و شمار قابل توجهی از آنها حتی هفته‌ای ۸۰ ساعت مشغول به کار بودند و نیم پنس هم در ساعت حقوق می‌گرفتند. در بریتانیا، قانون سال ۱۸۰۲ نه‌اینکه کار کودکان را منع کرده باشد بلکه کارشان در صنایع رو به رشد نساجی را به ۱۲ ساعت در روز محدود کرد. در سال ۱۸۳۳ قانون دیگری به تصویب رسید که کار کودکان زیر ۹ سال را غیرقانونی اعلام کرد اما کودکان ۱۱-۹ سال حداکثر ۸ ساعت در روز و کودکان ۱۱-۱۸ سال هم ۱۲ ساعت در روز می‌توانستند کار کنند. در سال ۱۸۳۹، ماساچوست اولین ایالتی بود که کار کودکان کمتر از ۱۵ سال را غیرقانونی اعلام کرد. در سال ۱۹۱۶، ویلسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا با تصویب قانون «کیتیگ-اثنون» مبادله کالاهای تولید شده با کار کودکان را بین ایالت‌های مختلف غیرقانونی اعلام کرد اما مدتی بعد دادگاه عالی آمریکا این قانون ویلسون را مغایر با قانون اساسی آمریکا دانست و آن را لغو کرد. قانون سال ۱۹۳۳ در بریتانیا استخدام کودکان زیر ۱۳ سال را مغایر قانون دانست و منع کرد. جالب اینکه حتی هندوستان هم در سال ۱۹۳۷ استخدام کودکان زیر ۱۴ سال را غیرقانونی اعلام کرد.

از دیگر تحولاتی که در گذر سال‌ها پیش آمد می‌گذرم اما با تشکیل سازمان بین‌المللی کار در سال ۱۹۱۹ کوشش برای حذف کودکان کار به طور جدی دنبال شد. مقاله‌نامه‌های متعددی هم به تصویب رسید. حتی سازمان ملل در جلسه‌ای در سال ۲۰۰۰ که در داکا برگزار شد به عنوان یکی از اهداف خود برای «توسعه پایدار» اعلام کرد که با ارائه آموزش تمام‌وقت به همه کودکان تا سال ۲۰۱۵ کار کودکان هم باید به پایان برسد که البته می‌دانیم اینگونه نشد. با توجه به عدم توفیق در رسیدن به هدف، در شرایط کنونی قرار است تا پایان



در حوزه نظری نقطه آغاز ما باید این باشد که هیچ کودکی نباید کار کند و کار کودکان، رفتن به مدرسه و کسب آموزش و مهارت‌های لازم است تا برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند عضو مفیدی باشند

خانواده کمک می‌کنند یا حتی در محدوده خانوار شهری هم می‌توان به مواردی اشاره کرد که در این دسته‌بندی جا می‌گیرد. شواهدی که در شماری از پژوهش‌های دانشگاهی دیده‌ام اینکه در ازای پول جیبی بیشتر، سطل آشغال خانه را در گوشه خیابان بگذارند تا جمع‌آوری شود. به دو نکته در این راستا اشاره می‌کنم. شماری از پژوهشگران که به مقوله کودکان کار از این زاویه می‌نگرند، تفاوت‌های عظیم و تعیین‌کننده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود در جوامع مختلف را در نظر نمی‌گیرند. به عنوان مثال، اشاره به کار کودکان به ازای «پول توجیبی بیشتر» به وضوح خانوارهایی از نظر اقتصادی مشخص را در نظر دارد که شیوه رفتاری مشخصی دارند. همین‌طور سربستی اشاره کنم که به احتمال زیاد از خانوارهای دارای درآمد به نسبت کافی هستند که حتی برای کودکان «پول توجیبی» تعیین می‌کنند و این البته با واقعیت میلیون‌ها کودک دیگر که در جهان امروزین زندگی می‌کنند، تفاوت اساسی دارد. با این همه، پیامدهای «مثبت» کار کودکان، به چند و چندین پیش‌گزاره پیوسته است که چنانچه آن پیش‌گزاره‌ها وجود نداشته باشند، به وضوح می‌تواند به ضد خود دگرسان شود. به سخن دیگر، همین فعالیت‌هایی که در بالا به آن اشاره کرده‌ام اگر قرار باشد به هزینه مدرسه نرفتن کودک تمام شود و یا احتمالاً بر فرایند یادآوری کودک اثرات منفی بگذارد، در آن صورت پیامدهایش هم متفاوت خواهد بود.

پذیرش نفس وجودی کودکان کار گذشته از مصائب بی‌شماری که برای کودکان در گیر و برای جامعه ایجاد می‌کند، به گمان من موثرترین شیوه تداوم و تعمیق عقب ماندگی و فقر است. دور تسلسلی شکل می‌گیرد که بدون مداخله موثر و جدی از سوی دولت برای شکستن این حلقه‌های به هم پیوسته، تنها می‌تواند خود را در ابعاد گسترده‌تر بازتولید کند. در این نمودار سعی می‌کنم این رابطه را توضیح دهم.

در مقابل این دور تسلسل فقر آفرینی، می‌توان به شکل دیگری هم این موارد را مدیریت کرد. به سخن دیگر، اگر قبول داریم که «کار کودکان» رفتن به مدرسه و آموزش است در آن صورت، باید به‌ویژه در قوانین خود ثبت کنیم که «آموزش کودکان» بخشی از حقوق مسلم انبای بشر است نه اینکه «امتیازی» باشد که بتوان با ترفندهای گوناگون و در پوشش‌های متفاوت برای استفاده از آن وجهی طلبید.

وقتی از حق سخن می‌گوییم در جامعه مدرن قرن بیست و یکمی باید روشن باشد که مستقل از طبقه، نژاد، جنسیت این حق شامل همگان است و وظیفه دولت‌ها هم در جوامع امروزین این است که زمینه‌های لازم برای تحقق برخوردار شدن از این «حق همگانی» را هموار کنند. وقتی به‌ازای آموزش کودکان وجهی می‌طلبید (واگذاری آموزش کودکان به بخش خصوصی) در جوامعی که متأسفانه در چهار دهه گذشته وجه مشخصه بخش غالب‌شان گسترش نابرابری و فقر درآمدی بوده است، شما با این کار شماری از کودکان را از این حق همگانی «کنار» گذاشته‌اید. وقتی کودک باشد و امکانات آموزش در دسترس نباشد، طبیعتاً زمینه برای ظهور و رشد کودکان کار بیشتر می‌شود. به این ترتیب، اینکه با خصوصی‌سازی آموزش کودکان، قوانین منع کار کودکان هم تصویب می‌کنیم، به یقین نشانه جانبدارانه فهمیدن عملکرد بازار در حوزه‌هایی چون آموزش کودکان است. پیامدهایی را که دوست داریم

کودکان کار	کودک‌انی که در مدرسه نیستند
۵-۱۱ سال ۷۳ میلیون	۶۳ میلیون
۱۲-۱۴ سال ۴۳ میلیون	۶۱ میلیون
۱۵-۱۷ سال ۲۶ میلیون	۱۳۹ میلیون

می‌پذیریم و پیامدهای ناگوار - عدم دسترسی بخش قابل توجهی از کودکان به امکانات آموزشی - را نادیده می‌گیریم. لغو کامل کار کودکان اگر با اهمیت‌تر از لغو برده‌داری نباشد، مقوله‌ای است که بر حوزه‌های گوناگونی از زندگی بشر اثر می‌گذارد. بد نیست به یک نمونه مشخص در عرصه اقتصاد اشاره کنم.

فرض کنید می‌خواهید بخشی از تنگناهای اقتصادی خود را با جلب سرمایه‌گذاری خارجی تخفیف دهید. پژوهش‌های بی‌شماری نشان داده‌اند سرمایه‌گذار خارجی انتظار دارد که شما نیروی کار ماهر و نیمه‌ماهر داشته باشید تا او بتواند با بهره گرفتن از آنها در فرایند تولید، برنامه پول‌سازی‌اش را سروسامان دهد. کودکان کار به بلوغ رسیده که در اکثریت مطلق موارد مهارت قابل توجهی ندارند، بدون شک برای این جماعت جذابیتی نخواهند داشت. به سخن دیگر، عدم مقابله با پدیده کودکان کار، به صورت یک تنگنای جدی بر سراسر راه اجرای دیگر سیاست‌های اقتصادی تان درمی‌آید.

بد نیست در همین راستا، به چند نکته دیگر اشاره کنم. بر اساس برآوردهای می‌دانیم در سال ۲۰۱۶ در جهان ۱۵۲ میلیون کودکان کار داشته‌ایم. کل کودکان شاغل برای این سال را ۲۱۸ میلیون برآورد کرده‌اند، به این ترتیب ۶۶ میلیون کودک هم هستند که اگر چه کار می‌کنند، اما احتمالاً به مدرسه هم می‌روند (از این نکته که فرایند یادگیری‌شان به خاطر کار صدمه می‌بیند فعلاً می‌گذرم). جالب اینکه در گزارشی که از سوی سازمان ملل منتشر شده مشاهده می‌کنیم در سال ۲۰۱۶ در جهان بیش از ۲۶۳ میلیون کودکی که باید در مدارس نام‌نویسی می‌کردند، در مدرسه حاضر نبوده‌اند. ابتدا اشاره کنم که این رقم حدوداً ۲۰ درصد از کل کودکان جهان در این گروه سنی (۶ تا ۱۷ سال) است، به عبارت دیگر، حتی در دهه دوم قرن بیست و یکم به جایی رسیده‌ایم که از هر ۵ کودک یک کودک به دلایل متعدد که خبر نداریم، در مدرسه ثبت‌نام نمی‌کند و همچنین جالب اینکه در مقایسه با برآورد کودکان کار، نمی‌دانم این ۱۱۱ میلیون کودکی که در مدرسه نیستند و ظاهراً به عنوان کودکان کار هم به حساب نیامده‌اند، چه می‌کنند و در کجا هستند؟

در مقایسه این دو دسته برآوردها نکات دیگری هم روشن می‌شود. ابتدا توجه را به جدول یک جلب می‌کنم. چند پرسش ساده:

اگر برای گروه سنی ۵-۱۱ سال تنها ۶۳ میلیون کودک ثبت‌نام نکرده‌اند، پس آن ۱۰ میلیون کودک اضافی که کار می‌کنند، از کجا آمده‌اند؟

در گروه سنی ۱۲-۱۴ سال اگر ۶۱ میلیون کودک در مدرسه نیستند اما تنها ۴۳ میلیون به صورت کودکان کار درآمده‌اند در آن صورت، روشن نیست که ۱۸ میلیون از آنها که جزو کودکان کار هم نیستند چه بر سرشان آمده است؟

از این دو چشمگیرتر در واقع نوجوانان ۱۵-۱۷ ساله هستند که

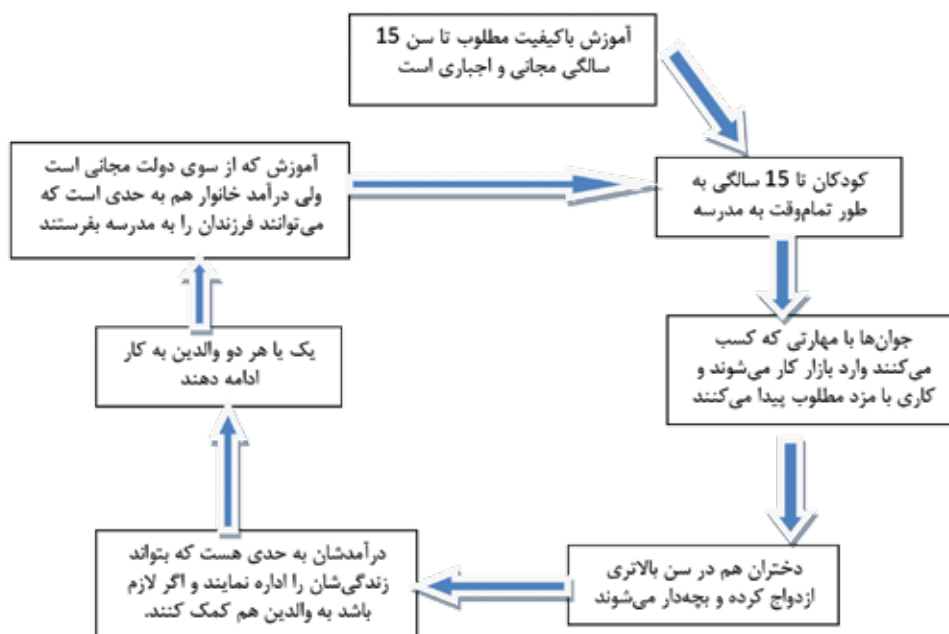
جدول شماره یک
تعداد کودکان کار و کودک‌انی که از مدرسه بازمانده‌اند

منابع:

- International Labour Office (2017), Global estimates of Child Labour, https://www.ilo.org/wcmsp5/groups/public/@dgreports/@dcomm/documents/publication/wcms_575499.pdf
- International Labour Office (2019): Tackling Child Labour, 100 years of action, https://www.ilo.org/wcmsp5/groups/public/---ed_norm/---ipec/documents/publication/wcms_709665.pdf
- Stop Child Labour (2008), Child Labour <https://www.developmenteeducation.ie/media/documents/Concern%20Child%20Labour%20Resource.pdf>
- Unesco (2018): One in five Children, Adolescents and Youth is Out of School, <http://uis.unesco.org/sites/default/files/documents/fs48-one-five-children-adolescents-youth-out-school-2018-en.pdf>
- International Trade Union Confederation (2008), Child Labour, https://www.ituc-csi.org/IMG/pdf/guide_CL_EN_Final.pdf



وجود
کودکان کار
به تعبیری
پیامد انتخاب
سیاست پردازان
است، نه اینکه
به واقع
اجتناب ناپذیر
باشد



دهیم، می توانیم آموزش ابتدایی با کیفیت مطلوب و به رایگان برای همه کودکان جهان فراهم آوریم. پرسشی که معمولاً پاسخی از سوی سیاست پردازان نمی یابد، این است که چرا اینچنین نمی کنیم. بد نیست اضافه کنیم که گذشته از زبان های بی شمار کم کاری در این عرصه، حتی بر اساس ضوابط اقتصاد سرمایه داری هم، منطق اقتصادی این سهل انگاری مابه شدت می لنگد. کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری در گزارشی که در سال ۲۰۰۸ ارائه داد برآورد کرد که ریشه کن کردن کودکان کار در یک برنامه ۲۰ ساله حدوداً ۷۶۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری لازم دارد اما برآورد منافع اضافی ناشی از بهبود آموزش و بهداشت در طی این مدت بیش از ۴ تریلیون دلار (۴ هزار میلیارد دلار) خواهد بود. در کجای این اقتصاد سرمایه داری می توان با یک دلار سرمایه گذاری، بدون اینکه محیط زیست را نابود کنیم و یا زندگی آدم ها را به تباهی بکشانیم، ۵ دلار درآمد داشت؟ اما پرسش این است که چرا چنین نمی کنیم.

گذشته از پیامدهای ناگوار و منطق معیوب اقتصادی کودکان کار، این لکه سیاه بر چهره بشر در قرن بیست و یکم مقوله ای در حوزه حقوق بشر هم هست.

- حقوق ابتدایی و اساسی کودکان را نادیده می گیرد.

- شرایطی فراهم می کند تا حقوق افراد بالغ هم نادیده گرفته شود.

کودکان کار بخشی از عرضه بسیار ارزان کار در اقتصاد جهانی هستند و این عرضه بیشتر، در شرایط حاکمیت قواعد بازار موجب کاهش میزان مزد در اقتصاد جهانی می شود. به عبارت دیگر، نه فقط کودکان کار، نماد فقر در اقتصاد جهانی ما هستند، بلکه به صورت یکی از علل تداوم و گسترش فقر هم درمی آیند.

وجود کودکان کار روند تضعیف اتحادیه های کارگری را تشدید می کند و توان اتحادیه ها را برای چانه زنی به نفع کارگران

ظاهراً تنها از ۴ نوجوانی که به مدرسه نمی رود، یک نوجوان کار می کند و حدوداً ۱۰۳ میلیون نوجوان علاوه بر اینکه در مدرسه نیستند، کار هم نمی کنند، خب پس وضعیت آنها چه می شود؟ تردیدی نیست که در مقایسه با سال ۲۰۰۰، در سال ۲۰۱۶ با بهبود نسبی در وضعیت کودکان کار روبه رو هستیم. نکته ای که باید به آن اشاره کنیم این است که سرعت تغییر در سال ۲۰۰۸ به این سو به شدت کاهش یافته و به عنوان مثال اگر با سرعت دوره ۲۰۱۶-۲۰۱۲ به اجرای این برنامه ها ادامه دهیم، برآوردها دلالت دارند که حتی در سال ۲۰۲۵ هم به هدف اعلام شده نخواهیم رسید و حدوداً ۱۲۱ میلیون کودک کار خواهیم داشت که ۵۲ میلیون کودک مشغول انجام کارهای خطرناک و مخاطره آمیز خواهند بود. همچنین خبر داریم اگر چه روند رشد کودکان کار در طول دوره ۲۰۱۶-۲۰۱۲ در اغلب مناطق جهان منفی بود اما در قاره آفریقا، رشد کودکان کار در روند افزایشی داشته است. به علاوه از گزارش ها می دانیم که در سال ۲۰۱۶ حدوداً ۴,۳ میلیون کودک زیر ۱۸ سال «کار اجباری» داشتند که در واقع عنوان اندکی محترمانه برای برده داری مدرن است. یک میلیون کودک در تجارت جنسی مورد سوء استفاده قرار می گرفتند.

از سوی دیگر، پیش تر هم گفته ام که وجود کودکان کار به تعبیری پیامد انتخاب سیاست پردازان است نه اینکه به واقع اجتناب ناپذیر باشد. برآورد شده که هزینه تهیه و تدارک آموزش ابتدایی با کیفیت مطلوب و به طور رایگان برای همه کودکان ۱۱-۶ سال جهان حدوداً ۱۰ میلیارد دلار در سال بودجه بیشتر نیازمند است. به نظر رقم «قابل توجهی» می آید، اما بد نیست یادآوری کنیم که این میزان سرمایه گذاری - اگر به جداراده سیاسی برای انجام آن وجود داشته باشد - حدوداً یک درصد از بودجه ای است که در جهان صرف هزینه های نظامی می شود. گذشته از اینکه حتی می توان با وضع مالیات های مخصوص برای تامین مالی آموزش ابتدایی این بودجه را فراهم کرد، اما اگر بودجه نظامی جهان را تنها یک درصد کاهش

➤
نیود برنامه رفاه اجتماعی
واقعیت این است که در اغلب کشورهای جهان پیرامونی، فاقد یک برنامه رفاه اجتماعی قابل قبول هستیم و در نتیجه روشن نیست که افزایش بیکاری، به راستی به چه شکل و صورت‌هایی خود را نمایان می‌سازد

بهبود حاصل شده اما همانگونه که پیش تر هم اشاره کرده‌ام با وجود توافق جهانی هنوز تعداد کثیری از کودکان هستند که همچنان درگیر کارهای سخت و توان فرسا هستند. تردیدی نیست که عمده‌ترین عامل وجودی کودکان کار، گسترده‌ی فقر در این جوامع است. به عبارت دیگر، استدلال این است که به خاطر فقر کودکان مجبورند کار کنند تا برای خانوار اندکی درآمد اضافی کسب کنند. اگرچه نمی‌توان پیامدهای فقر را نادیده گرفت اما به گمان من این نمی‌تواند دلیل عمده‌ای باشد چون می‌دانیم برای نمونه در سال ۲۰۱۶ تنها ۲۷ درصد از کودکان کار به خاطر مزد کار می‌کرده‌اند. بخش عمده‌ای از کودکان کار، یعنی بیش از دوسوم آنها کودکانی هستند که بدون دریافت مزد در درون خانوار خود به کار وادار می‌شوند. به سخن دیگر به گمان من باید به بررسی عوامل دیگر هم پرداخت که به اختصار به چند مورد در متن اشاره کردم.

۱۱



برای مزد بیشتر و یا شرایط کاری بهتر کاهش می‌دهد. وجود کودکان کار، موجب بیشتر شدن نرخ بیکاری، به‌ویژه نرخ بیکاری جوانان می‌شود. چون امکان آن زیاد است که کودکان کار همان کارها را با مزد به مراتب کمتری انجام دهند. وجود کودکان کار از دو سو به تحول جامعه لطمه می‌زند. - بخشی از کودکان را که در واقع صاحب آینده هر جامعه‌ای هستند، از آموزش باز می‌دارد. - بیکاری جوانان و دیگران را بیشتر می‌کند. واقعیت این است که در اغلب کشورهای جهان پیرامونی، فاقد یک برنامه رفاه اجتماعی قابل قبول هستیم و در نتیجه روشن نیست که افزایش بیکاری، به راستی به چه شکل و صورت‌هایی خود را نمایان می‌سازد. گذشته از تعمیق فقر، گسترش فعالیت‌های بزهکارانه احتمالا یکی از حوزه‌هایی است که از این تحولات تاثیر خواهد گرفت. به این ترتیب، برای مقابله موثر با پدیده کودکان کار موارد زیر ضروری است:

- نظام آموزشی مطلوب، باکیفیت خوب و رایگان و در دسترس همگان.

- اتحادیه‌های کارگری که در قوانین جاری کشور امکانات قابل توجهی داشته باشند.

گذشته از دیگر سیاست‌هایی که باید به اجرا دربیاید، به گمان من داشتن اتحادیه‌های کارگری پر قدرت و مستقل برای مقابله با مشکل کودکان کار ضروری است.

نه فقط برای ریشه کردن طاعون مدرن کودکان کار در جوامع بشری باید سرمایه‌گذاری در نظام آموزشی و بهداشتی در صدر برنامه‌های دولت‌ها باشد، بلکه برای رسیدن به رشد پایدار و فراگیر هم این نوع سرمایه‌گذاری‌ها ضروری و اساسی است. سرمایه‌گذاری بیشتر در نظام آموزشی - به‌ویژه آموزش ابتدایی و متوسطه - باید هوشمندانه و هدفمند باشد. مختصات نظام آموزشی موجود در این جوامع باید به واقع بهبود یابد.

زیربنای آموزشی، ساختمان مدارس، کلاس‌ها، امکانات لازم، معلم کافی و دارای مهارت، کتاب‌های درسی و امکانات دیگر آموزشی، فضای کافی باید برای همه کودکان فراهم شود.

در دسترس بودن: نه فقط باید به جد برای پایان بخشیدن به واگذاری آموزش ابتدایی و متوسطه به بخش خصوصی دست به اقدام عملی و موثر زد بلکه امکانات آموزشی باید به سهولت در دسترس کودکان باشد. پرداخت پول برای آموزش ابتدایی و متوسطه باید متوقف شود.

کیفیت آموزش: برنامه آموزشی باید به گونه‌ای باشد که کودکان را برای آینده‌ای باثبات آموزش دهد.

در ادبیات دانشگاهی به شواهد زیادی برمی‌خوریم که گسترش سرمایه‌گذاری در آموزش (و بهداشت) برای رفع موانع اجتماعی و اقتصادی جوامع پیرامونی موثرترین و حتی کوتاه‌ترین راه حل است و باعث می‌شود تا توان و ظرفیت این جوامع برای خود اختیاری افزایش یابد. موثرترین راه برای تخفیف فقر و نابرابری، سرمایه‌گذاری در آموزش و بهداشت است. پیامدی که سرمایه‌گذاری در آموزش بر بازدهی کار دارد موجب می‌شود تا رشد اقتصادی نه تنها بیشتر شود بلکه پایدار باشد.

بر اساس آنچه در صفحات پیشین نوشته‌ام، اضافه کنم که به گمان من در این راستا با کمبود قانون و مقاله‌های بین‌المللی روبه‌رو نیستیم. اگرچه در مقایسه با دو، سه دهه قبل اندکی



«کار» به جای «کودکی»

نسرین هزاره مقدم



روزنامه نگار

کار کودک در ایران چه علی دارد و رویکردهای رویایی با آن چگونه است؟

آمارهای دقیقی در مورد تعداد کودکان کار در ایران وجود ندارد اما با هر تعریفی، این معضل اجتماعی وجود دارد و برای سیاستگذاری در جهت کاهش آن لازم است نگاه دقیق و موشکافانه‌ای نسبت به آن و ریشه‌های شکل‌گیری‌اش وجود داشته باشد.

میلیون، در کشورهای عرب ۲,۱ میلیون و در اروپا و آسیای مرکزی ۵,۵ میلیون کودک کار وجود دارد. پرانگدگی شغلی این کودکان نیز مشخص است؛ ۷۱ درصد در دامداری، جنگلداری و ماهیگیری، ۱۷ درصد در خدمات و ۱۲ درصد در صنعت و معادن مشغول به کار هستند.

اما در ایران، تعداد دقیق و یا نسبتاً دقیق کودکان کار مشخص نیست. آمارها بین ۲۰۰ هزار و نیم میلیون تا ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار کودک، متغیر است. گزارش مرکز آمار و اطلاعات راهبردی وزارت کار از وضعیت فعالیت کودکان ۱۰ تا ۱۷

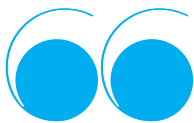
ساله که در خردادماه منتشر شد، نشان می‌دهد در سال ۹۶ از حدود ۹ میلیون کودک، حدود ۴۹۹ هزار نفر، کودک فعال هستند؛ به عبارتی حدود ۵۰۰ هزار کودک شاغل یا در جست‌وجوی کار هستند. از میان این کودکان ۴۱۰ هزار کودک شاغل و ۸۹ هزار کودک نیز در جست‌وجوی کار بوده‌اند. این در حالی است که فعالان مستقل، این نرخ‌ها را قبول ندارند و

اختلافات آمارها

سازمان بین‌المللی کار (ILO) دوازدهم ژوئن سال ۲۰۰۲ را روز جهانی مبارزه با کار کودکان اعلام کرد. این سازمان، ۱۷ سال پس از آن، اهداف توسعه پایدار، شامل تعهدی جهانی و الزام‌آور برای پایان دادن به کار کودکان را به آن اضافه کرد (SDGs) و هر عضو این کنوانسیون را موظف به اقدامات فوری و موثر برای ریشه‌کن کردن و پایان دادن به بدترین شکل کار کودکان کرد.

طبق اسناد سازمان بین‌المللی کار، بدترین شکل کار کودکان، تمامی اشکال برده‌داری و شیوه‌های مشابه آن، مانند فروش و قاچاق کودکان، سرقت کودکان برای کار اجباری، استفاده از کودکان در جنگ‌ها، استفاده از کودکان برای فحشا و پورنوگرافی، استفاده کودکان برای فعالیت‌های غیرقانونی به‌ویژه تولید و قاچاق مواد مخدر را در برمی‌گیرد. اما به‌رغم همه این ممنوعیت‌های بین‌المللی، در حال حاضر ۱۵۲ میلیون کودک در جهان، قربانی «بدترین اشکال کار کودک» هستند. همچنین در حالی ۱۵۲ میلیون کودک در جهان، قربانی استثمار در بدترین شکل کار هستند که در سرتاسر جهان، ۲۱۵ میلیون کودک کار بین ۵ تا ۱۷ سال، وجود دارد.

سازمان جهانی کار، توزیع جغرافیایی «کار کودکان» را منتشر کرده است. در آفریقا ۱,۷۲ میلیون، در آسیا ۱,۶۲ میلیون، در آمریکا ۷,۱۰



علاوه بر عدم
تفاهم بر سر
آمارهای کودکان
کار، بر سر چرایی
بروز این پدیده
ناگوار نیز بین
جامعه مدنی
و دولتی‌ها
تفاهم وجود
ندارد. سوال این
است که به‌رغم
ممنوعیت صریح
«کار کودک»
در همه اسناد و
قوانین بالادستی،
چرا همچنان با
نرخ رو به رشد
کار کودکان
مواجه‌ایم؟

خردسال خود را نیز بی‌کار بفرستند. ما با کودکان کار پنج ساله روبه‌رویم که آدامس فروشی می‌کنند یا برای مردم فال می‌گیرند؛ در واقع پدیده متاخرتر، «خردسالان کار» است نه کودکان کار. شریعتی نگاه دولتی‌ها در آسیب‌شناسی پدیده کار کودک را نادرست می‌داند و از تبلیغات نهادهای دولتی برای فرافکنی انتقاد می‌کند: «در برخی سرال‌های تلویزیونی یا تبلیغات رسمی، تلاش می‌کنند به مخاطب این را القا کنند که باند‌های خانوادگی بزهدار، پشت پدیده کودکان کار است. من به عنوان یک فعال میدانی کار کودک، هرگز با چنین باند‌هایی مواجه نشده‌ام و به‌ضرس قاطع می‌گویم تنها چیزی که پشت این قضیه است، «فقر» و درمادگی اقتصادی خانواده‌هاست».

ایران به کنوانسیون «منع کار کودک» پیوسته است. ماده (۱۹) در این سند، مربوط به منع هر نوع بهره‌کشی از کودک است و ماده (۳۲) آن به مفهوم کلی کار کودک از نظر یونسف می‌پردازد که به اجباری بودن آن به علت نیاز خانواده اشاره می‌کند و اینکه «کار» به سلامت جسمی و روانی کودک آسیب می‌زند و او از حقوق اساسی خود بی‌بهره می‌ماند. همچنین به ممنوعیت کلیه اشکال بهره‌کشی از کودک اشاره کرده و حداقل سن کار و مقررات مناسب برای آن را ترسیم می‌کند؛ سن کودک در این ماده، کمتر از (۱۸) سال است.

علاوه بر اینها، در قانون کار نیز، کار کودکان به واضح‌ترین شکل ممکن منع شده است. در ماده (۷۹) قانون کار ایران آمده است: «کار برای کودکان زیر ۱۵ سال ممنوع است.» ماده (۸۴) قانون کار، پیش‌بینی کرده که در مشاغل و کارهایی که ماهیت آن برای سلامتی یا اخلاق کارآموزان و نوجوانان زیان‌آور است، حداقل سن کار ۱۸ سال تمام است که تشخیص این امر با وزارت کار و امور اجتماعی است. بدون تردید، «کار کودک» پدیده‌ای ناگوار است، هم برای دولتی‌ها و هم برای فعالان مدنی. اما نوع «مواجهه» با این پدیده، در قالب دو پارادایم کلی جای می‌گیرد: رویکرد «جرم‌انگاره» و رویکرد «آسیب‌شناسانه و معلول‌انگاره». به‌زعم فعالان حقوق کودک، در ایران نگاه فرادستان به پدیده «کودک کار» بیشتر جرم‌انگاره است؛ آنها مواجهه با کودک کار را در همان شکل و شمایل می‌بینند که با گروه‌های آسیب‌زاز جمله معتادان متجاهر برخورد می‌شود؛ رویکردی که نمی‌تواند و نمی‌خواهد علت‌های این پدیده ناگوار را شناسایی و نسبت به رفع این علل، اقدام کند.

گواه نگاه جرم‌انگاره فرادستان، طرح‌های ساماندهی کودکان خیابان است که به گفته فاطمه قاسم‌زاده، رئیس هیأت مدیره شبکه یاری کودکان کار، تاکنون ۳۲ بار در کشور اجرا شده اما هیچ نتیجه ملموسی در کاستن از میزان کار کودکان نداشته است.

در طرح‌های «ساماندهی»، مبنای کار بر جمع‌آوری کودکان از سطح خیابان‌ها و فرستادن آنها به مکان‌های خاصی به نام «قرنطینه» استوار است. جدا از رویکرد اصلی این طرح‌ها که مبتنی بر زدودن مقطعی معلول‌های اجتماعی - در اینجا کودکان کار - است، شیوه‌ها و جزئیات اجرایی این طرح‌ها نیز، محل انتقاد بسیار است. «گتوسازی» برای کودکان کار و جدا کردن آنها از متن اجتماع، نمی‌تواند علل زیرساختی مساله را که همان «فقر» است، از بین ببرد. به گفته هادی شریعتی، کودکانی که قرنطینه می‌شوند، به محض آزادی سر کار می‌روند، در واقع مجبورند که به سر کار بازگردند، اما این بار ممکن است از ترس دستگیری مجدد به کارگاه‌های زیرزمینی و مشاغل کاذب و پنهان پناه ببرند جایی که آسیب‌ها بیشتر و خطرات به مراتب پررنگ‌تر است.

قوانین چه می‌گویند؟

مدعی‌اند که آمار فعلی کودکان کار بسیار بالاتر از این حرف‌ها است. پیام روشنفکر، عضو هیأت علمی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی بر اساس یک تحقیق مستقل آماری، بر آوردی از کار کودک مطرح کرده است. در این تحقیق مستقل، به چند منبع آماری رسمی از جمله سرشماری عمومی و نفوس و مسکن در سال ۹۰ تا ۹۵ از جاع داده شده است. در این سرشماری، فصلی به نام فعالیت وجود دارد که جمعیت فعال بالای ۱۰ سال را بررسی می‌کند و در حوزه فعالیت «شغل» با جمعیت ۱۰ تا ۱۸ ساله‌ای مواجه می‌شویم که شاغل هستند و با این رقم به بر آوردی از کودک کار نزدیک می‌شویم که در واقع آمار رسمی کار کودک محسوب می‌شود (طبق استاندارد جهانی جمعیت زیر ۱۸ سال کودک محسوب می‌شود). اما ایراد آن این است که کودکان زیر ۱۰ سال را شامل نمی‌شود که برای پر کردن این شکاف از مطالعه پیمایش شاخص‌های چندگانه جمعیت و سلامت (IRMIDHS) استفاده شده که در ایران هر ۵ سال یک‌بار انجام می‌شود و چون این پیمایش مطالعه جمعیت مبنای (population base) است تمامی وجوه کار کودک از جمله کار خانگی را هم شامل می‌شود. پس با این دو شاخص، بر آوردی از تعداد کودکان کار ۱۸ تا ۱۸ سال ارائه شده است. در ادامه این تحقیق، نرخ اشتغال کودکان در اشتغال غیررسمی در نظر گرفته شده است. برای پیدا کردن آمار اشتغال کودکان در بخش غیررسمی اقتصاد، یک مطالعه در سال ۲۰۱۲ برای یونسف صورت گرفت که کودکان ۱۰ تا ۱۸ سال را شامل می‌شود و بر اساس آن ضریبی برای بر آورد سهم کار کودک در اقتصاد غیررسمی به دست آمده و نهایتاً با ترکیب این سه روش بر آورد نهایی انجام شده است. در نهایت این تحقیق برای تعداد کودکان شاغل در اقتصاد غیررسمی به عدد ۷۵۰ هزار نفر رسیده است. البته تعریف شاغل در این مطالعه کسی است که از ۷ روز هفته حداقل روزی یک ساعت کار کرده است. بر اساس بر آورد نهایی این تحقیق، مادر ایران، بین یک میلیون ۶۰۰ هزار تا ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار کودک کار داریم. این «آمار» تصویری تقریباً دقیق از تعداد کودکان کار به ما می‌دهد که می‌تواند مبنای اولیه‌ای باشد و با مطالعات دیگر تدقیق شود.

ریشه‌ها کجاست؟

علاوه بر عدم تفاهم بر سر آمارهای کودکان کار، بر سر چرایی بروز این پدیده ناگوار نیز بین جامعه مدنی و دولتی‌ها تفاهم وجود ندارد. سوال این است که به‌رغم ممنوعیت صریح «کار کودک» در همه اسناد و قوانین بالادستی، چرا همچنان با نرخ رو به رشد کار کودکان مواجه‌ایم؟

هادی شریعتی، نایب رئیس انجمن حمایت از حقوق کودکان در مورد افتراق دیدگاه‌ها به «قلمرو فاه» می‌گوید: از دید انجمن‌های مدنی و فعالان حوزه کار، ریشه اصلی کار کودک در رواج برخی سیاست‌های رانتی است که موجب فقیرسازی گروه‌های مختلف مردم می‌شوند. اگر خانواده‌های این بچه‌ها که همگی متعلق به قشرهای پایین طبقه کارگر هستند، درآمد کافی داشته باشند، بخش عظیمی از کودکان کار، از خیابان‌ها به خانه باز می‌گردند.

این فعال حقوق کودک، نابسامانی اوضاع اقتصاد و فاصله بیش از ۷۰ درصدی هزینه‌های زندگی و حداقل دستمزد کارگران را که محاسبات رسمی کمیته دستمزد شورای عالی کار بر آن صحنه گذاشته، در افزایش نرخ کودکان کار و تغییر الگوی این پدیده مؤثر می‌داند و می‌افزاید: «در ماه‌های اخیر، نه تنها با افزایش نرخ کودکان کار مواجه‌ایم بلکه سن اشتغال کودکان تغییر کرده است. در قدیم خانواده‌ها فرزندان ۱۰ ساله به بالا را برای کار روانه خیابان‌ها می‌کردند، اما حالا ناچارند کودکان

«حق» به جا کار کودک در ایران در گفت و گو با دوا

خسرو صادقی بروجنی



عضو تحریریه

سازمان جهانی کار در سال ۲۰۰۲ روزی را با نام «روز جهانی مبارزه با کار کودک» انتخاب کرد. هر سال در این روز دولت‌ها، احزاب، تشکل‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد در مورد اشکال کار کودک، ریشه‌یابی آن و راه‌های از بین بردن آن گردهمایی‌هایی دارند و در مورد آن بحث می‌کنند. کار کودک در ایران نیز واقعیتی روشن است که امروز در هر چهارراه و کوی و برزنی مشاهده می‌شود. کودکانی کم سن و سال که به جای بازی، تفریح و تحصیل در کسب و کاری مشغولند تا شکم خود یا خانواده‌شان را اسیر کنند و تقریباً ۸,۵ درصد از کل کودکان ایران را تشکیل می‌دهند. طی سال‌های اخیر چندین سازمان غیردولتی (NGO) در زمینه دفاع از حقوق این کودکان فعال شده اما کنشگری این نهادهای مردمی و مدنی همواره با محدودیت‌های درونی و بیرونی روبه‌رو بوده است. در میزگرد این شماره ماهنامه قلمرو رفاه «جاوید سبحانی»، فعال حقوق کودک و مسئول سابق کمیته تحقیق و پژوهش خانه کودک شوش و «پیام روشنفکر»، عضو هیات علمی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی و پژوهشگر اجتماعی ضمن بررسی مفهوم، اشکال و آمار کار کودک در ایران به رویکردهای رویارویی با کار کودک در ایران می‌پردازند.

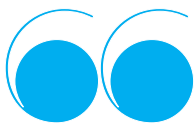
کودکی بازدارد، مشمول کار کودک است. البته مواردی مانند قاچاق کودکان، کار کودک در عوض بدهی بزرگسال، بردگی (از جمله در تجارت سکس و برهنه‌نگاری) و به کارگیری کودکان در جرایمی مانند سرقت، خرده‌فروشی مواد و... نیز موضوع به کارگیری کودکان در درگیری‌های مسلحانه هم جزو بدترین اشکال کار کودک در نظر گرفته شده است.

آخرین آمار جهانی می‌گوید حدود ۱۵۲ میلیون کودک در جهان کار می‌کنند و حدود ۷۳ میلیون از این تعداد به بدترین اشکال کار کودک مشغولند. در گزارش‌های سازمان بین‌المللی کار عنوان می‌شود تعداد کودکان کار در جهان کاهش یافته و مدعی‌اند تقریباً ۹۰ میلیون تعداد کودکان کار کم شده است. در ایران منابع مختلفی مانند سرشماری نفوس و مسکن و یا پیمایش ملی جمعیت

قلمرو رفاه: به چه کسی کودک کار گفته می‌شود و چه تعداد کودک کار در جهان و ایران وجود دارد؟

روشنفکر: تعاریف متعددی برای کودک کار وجود دارد. در ابتدا خود تعریف کودک نیز چالش برانگیز است. در یک تعریف طبق اسناد بین‌المللی به هر فرد زیر ۱۸ سال کودک گفته می‌شود. این فرد اگر در روز ساعاتی را به کار مزدی و یا غیرمزدی (بیگاری، پادویی، کار در خانه و...) بپردازد، کودک کار محسوب می‌شود. در تعاریف رسمی گفته می‌شود کودکان از ۱۵ سال می‌توانند کار کنند، در صورتی که این کار مانع رشد و سلامت آن‌ها نشود و فقط یکسری اشکال خاص از مشاغل سخت و زیان‌آور استثنادر نظر گرفته شده که کودکان به آن‌ها نپردازند. اما در تعاریف غیررسمی هر فرم استثمار کودک از طریق اشکال مختلف کار که کودک را از

ای «خبریه» ساحب نظر مسائل اجتماعی



آخرین آمار جهانی
می گوید حدود
۱۵۲ میلیون
کودک در جهان
کار می کنند و
حدود ۷۳ میلیون
از این تعداد به
بدترین اشکال کار
کودک مشغولند

بدرستی، گسترش حاشیه نشینی، محرومیت از تحصیل، فروپاشی خانواده ها، مهاجرت تهیدستان و... که از جمله عوامل کار کودک هستند طی سال های اخیر آمار رو به رشدی داشته اند؛ پس می توان نتیجه گرفت که تعداد کار کودک هم باید زیاد شده باشد. یکی از منابع مهم تقاضا برای کار کودک، بخش اقتصاد غیر رسمی است. طی دهه های اخیر، سهم این بخش در اقتصاد ایران افزایش یافته، بنابراین از این منظر هم احتمالاً کار کودک افزایش یافته است. طبق گزارش مرکز تحقیقات مجلس، حداقل ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر کودک از چرخه تحصیل بازمانده اند که بسیاری از آن ها مجبورند کار کنند. حدود ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر کودک حاشیه نشین و نزدیک ۷۰۰ هزار نفر کودک مهاجر و پناهنده وجود دارد و تعداد کودکان ۱۰ استان محروم کشور حدود ۲ میلیون نفر است. هر چند بخش زیادی از این آمارها همپوشانی دارد اما از این آمارها می توان به عنوان اعتبارسنجی بیرونی تعداد کودکان کار در ایران استفاده کرد. جمعیت زیر ۱۸ سال کشور حدود ۲۴ میلیون نفر است که همه بچه های ایران هستند. اگر بپذیریم که حدود ۲ میلیون کودک کار در ایران وجود دارد، یعنی ۸٫۵ درصد از کل کودکان ایران، کودک کار هستند. بنابراین هر تعریفی که از کودکان کار داشته باشیم و هر تعداد که باشند، ما با مشکلی جدی روبه رو هستیم که برای حل آن لازم است سیاست گذاری مناسب اتخاذ شود. برای کم کردن تعداد کودکان کار باید برنامه ای مدون و با هدفی مشخص وجود داشته باشد. در ماده (۸۰) قانون برنامه ششم توسعه آمده است که تا پایان این برنامه ۵ نوع آسیب از جمله کار کودک باید به ۲۵ درصد وضع پایه برسد (۷۵ درصد کاسته شود). یعنی از کل تعداد کودکان کار کنونی فقط یک چهارم آن باقی بماند و سه چهارم کم شود. برای تحقق همین هدف نیازمند برنامه ریزی و تخصیص بودجه مناسب برای آن هستیم. متأسفانه این اقدامات به میزان لازم صورت نمی گیرد و سازمان های ذی نفع و دخیل در این امر به دلیل اینکه برنامه مشخصی ندارند، هدف گذاری های شان نیز مشخص نیست و نمی دانند نیازمند چه مقدار بودجه هستند. هر چند به نام «کاهش کودکان کار» بودجه ای به سازمان های

و سلامت (DHS) هر یک به طریقی کار کودک را تعریف می کنند. مثلاً پیمایش ملی سلامت به مزدی یا غیرمزدی بودن کار اهمیت نمی دهد، اما در سرشماری نفوس و مسکن کار کودک حتماً باید خصلت شغل داشته و در قبال آن مزد دریافت شود.

قلمرو رفاه: آیا کاهش کار کودک در جهان که سازمان های جهانی به آن اشاره می کنند، در ایران هم روند مشابهی دارد؟

روشن فکر: طبق تعاریف مآدر سرشماری های عمومی نفوس و مسکن، آمار رسمی مربوط به جمعیت فعال اقتصادی شامل کسانی است که لزوماً شاغل نیستند؛ گروهی از این دسته شاغلان هستند و این آمار در مورد افراد شاغل ۱۰ تا ۱۸ سال روند کاهشی را بین سال های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ نشان می دهد. اما در این زمینه آمارهای پژوهشی نیز وجود دارد. چون در آمار رسمی سرشماری تعداد شاغلان زیر ۱۰ سال محاسبه نشده، برای تخمین کودکان شاغل در رده سنی ۵ سال تا ۱۰ سال از داده های پیمایش ملی جمعیت و سلامت (DHS) استفاده می شود و با یک ضریب تصحیح که مربوط به اشتغال غیر رسمی است. در نهایت تعداد کودکان کار ایران را می توان تخمین زد که در یک بازه بین یک میلیون و ۶۰۰ هزار نفر تا ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر است. البته این آمار یک تخمین است. برای همین ممکن است افرادی در میان مسئولان دولتی این رقم را زیاد و افرادی در میان فعالان مدنی آن را کم ارزیابی کنند. چون کلیت این پدیده قابل مشاهده نیست و گستردگی زیادی در بخش های مختلف دارد، بنابراین هر دوی این نقدها متأثر از ذهنیت منتقدان است. کسانی که دارای رویکرد حق محور به مساله کار کودک هستند به این اعداد توجه ندارند و معتقدند اگر حقی از کودک ضایع می شود، باید برای آن ها برنامه ریزی مناسب صورت گیرد و زیاد بودن و یا کم بودن این عدد از اهمیت سیاست گذاری برای آن کم نمی کند. در رویکردی دیگر برای فهم تغییرات این پدیده، اگر به کار کودک به طور تحلیلی نگاه و منشاء کار کودک را بررسی کنیم، کار کودک نباید کم شده باشد، چون تمامی عواملی که منجر به کار کودک می شود، شدت یافته است. برای مثال فقر، اعتیاد،



بر اساس

پیش‌بینی‌های

«اهداف توسعه

هزاره» قرار بود

تعداد کودکان

کار تا سال ۲۰۲۵

به صفر برسد

اما آمار نشان

می‌دهد اگر چه

از سرعت کاهش

تعداد کودکان

کار از سال ۲۰۰۸

تا سال ۲۰۱۶

کاسته شده اما در

این ۸ سال فقط

۱۶ میلیون

از تعداد این

کودکان کاسته

شده است

مربوط تخصیص داده می‌شود، اما متأسفانه به دلیل نبود برنامه‌ای مشخص این بودجه به هدف مورد اشاره نمی‌رسد. در این زمینه یک نوع سردرگمی در میان برخی مسئولان وجود دارد و چون نقشه راه مشخصی وجود ندارد به تناسب جلسات، کار گروه‌ها و انرژی و نیرویی که گذاشته می‌شود به اهداف مطلوب و مورد نظر محقق نمی‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت «سازمانداری» به جای «سیاستگذاری» نشسته است.

قلمرو رفاه: آماری که توسط مرکز آمار ایران برای تعداد شاغلان ارائه می‌شود در بازه سنی بالاتر از ۱۰ سال و بالاتر از ۱۵ سال است، در صورتی که طبق موازین بین‌المللی، کار کردن در سنین پایین‌تر از ۱۸ سال مشمول تعریف کار کودک است. برخی فعالان حقوق کودک همین امر را مصداق تایید غیرمستقیم کار کودک توسط مراکز آماری داخلی می‌دانند. آقای سبحانی از یابی‌شما به عنوان یک فعال مدنی در زمینه حمایت از حقوق کودکان کار در مورد این تفاوت تعریف داخلی و بین‌المللی و تعداد کودکان کار در ایران چیست؟

سبحانی: در زمینه کار کودک در ایران ابهامات و مناقشات مفهومی و آماری زیادی وجود دارد. در مورد حداقل سن کار کودکان، در کنوانسیون‌های سازمان جهانی کار و همچنین کنوانسیون جهانی حقوق کودک، بحث «حق شرط» در نظر گرفته شده که بر اساس آن هر یک از مفاد کنوانسیون‌های کار کودک با قوانین داخلی یک کشور در تضاد باشد، اولویت با رعایت قوانین داخلی است. در مورد تعیین حداقل سن کار کودک نیز با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی کشورها شروطنی در نظر گرفته شده اما در مجموع در اسناد سازمان جهانی کار برای تعریف کار کودک بر سن ۱۵ سال تاکید شده است. قانون کار ایران نیز حداقل سن کار را ۱۵ سال در نظر گرفته اما از طرفی کنوانسیون حقوق کودک بر منافع عالی‌ه کودکان تاکید داشته و سن کودکی را تا ۱۸ سال تعریف کرده است. بنابراین هر چه قوانین کشوری به مفاد این کنوانسیون نزدیک‌تر باشد، از لحاظ معیارهای جهانی بهتر می‌تواند مصالح و منافع کودکان را دربر داشته باشد. در مورد آمارهای کار کودکان در جهان روند تحولات آن بر اساس تخمین‌هایی که توسط سازمان جهانی کار صورت گرفته روند جهانی کار کودک رو به کاهش است. از سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۸ این کاهش چشمگیر بوده و حجم کودک کار از ۲۱۸ میلیون در سال ۲۰۰۰ به ۱۵۲ میلیون در سال ۲۰۱۶ رسیده است. بر اساس پیش‌بینی‌های «اهداف توسعه هزاره» قرار بود تعداد کودکان کار تا سال ۲۰۲۵ به صفر برسد اما آمار نشان می‌دهد که سرعت کاهش تعداد کودکان کار از سال ۲۰۰۸ تا سال ۲۰۱۶ کم شده و در این ۸ سال فقط ۱۶ میلیون از تعداد این کودکان کاسته شده است. بنابراین طبق برآوردهای سازمان جهانی کار روند کاهش تعداد کودکان کار اگر به همین صورت ادامه پیدا کند، در سال ۲۰۲۵ نه تنها این رقم به صفر نمی‌رسد بلکه ۱۱۲ میلیون کودک کار در جهان وجود خواهد داشت. بیشترین سهم کار کودک در سطح جهان در بخش کشاورزی با ۱۰۲ میلیون نفر است. بعد از آن، به ترتیب بخش خدمات و بخش صنعت قرار دارند. در مجموع در سطح جهانی تصویر روشنی از تعریف و آمار کار کودک وجود دارد، اما در ایران به دلیل ابهامات و مناقشات مفهومی که در مورد تعریف کار کودک وجود دارد، سازمان‌های رسمی که با این موضوع مرتبط هستند، از تعریف کار کودک و به تبع آن ارائه آمار دقیق و روشن درباره آن دوری می‌کنند. این وضعیت موجب سردرگمی و مسئولیت‌گریزی این سازمان در قبال این کودکان و

ناهماهنگی و موازی کاری آنها و بی‌اثر شدن اقدامات و برنامه‌های آنها در مواجهه با این مساله می‌شود. به‌طور مثال، سازمان بهزیستی مدعی است که طبق وظایف قانونی، متولی کودکان خیابانی است و مساله کودکان کار در حوزه وظایف و مسئولیت‌های بهزیستی نیست. به گفته این سازمان، متولی موضوع کار کودکان، وزارت کار است که باید بر اجرای قانون کار، استانداردهای کار و محیط کار نظارت کند و وظیفه این سازمان فقط حمایت از کودکان خیابانی، کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست است. همین مساله، نبود وظایف مشخص و احاله دادن مسئولیت این موضوع توسط سازمان‌ها به یکدیگر بر ابهامات مفهومی می‌افزاید و موجب می‌شود سازمان‌های مرتبط با این موضوع نتوانند اقدامات و برنامه‌هایی موثر، منسجم و

مداومی در این حوزه داشته باشند. روشنفکر: بحث‌های اقتصادی، سیاسی و اینکه یک عده از کار کودک منتفع می‌شوند در جای خود قابل تایید است. اما اگر فرض را بر این بگذاریم که عده‌ای از مسئولان و کارشناسان در سازمان‌هایی مایلند که این مشکل حل شود با این سوال روبه‌رو می‌شویم که پس مشکل کجاست که نمی‌توانند کاری پیش ببرند؟ تصور من این است که فقط بحث منافع و سوءنیت توضیح کاملی به ما نمی‌دهد بلکه برنامه‌ای عملیاتی و کارشناسی شده و مبتنی بر شواهد در این زمینه وجود ندارد. یعنی سازمان‌های ذی‌ربط و مسئولان نمی‌دانند که برای کم کردن یک مورد کار کودک دقیقاً چه کار باید کنند؟ از کجا شروع کنند؟ چقدر منابع دارند؟ مساله را چگونه تدقیق کنند؟ چگونه مدل‌سازی کنند؟ و ... یک سازوکار بودجه‌ریزی در کشور وجود دارد و به نظر می‌رسد این نگاه حاکم است که این بودجه بالاخره باید به گونه‌ای خرج شود. اینکه بودجه یک سازمان کم یا زیاد شود، به حجم عملکرد و اقدامات انجام شده و نتیجه حاصل شده از آن بستگی ندارد بلکه این منابع کشور و سطح چانه‌زنی برخی افراد و سازمان‌هاست که تعیین می‌کند بودجه یک بخش چه تغییری کند. متأسفانه این الگوی کلی در کشور حاکم است. سال‌ها قبل مطالعه‌ای انجام شد در مورد اینکه سیاست‌های رسانه‌ای کشور چقدر به انسجام ملی کمک می‌کند. بخشی از این مطالعه به بحث بودجه شبکه‌های استانی و تقویت زبان‌های مادری می‌پرداخت. این مطالعه نشان داد بودجه این شبکه‌های استانی ارتباطی با سیاست‌های فرهنگی ندارد و تقسیم آن نه معطوف به خود مساله بلکه در ارتباط با شبکه نفوذ مدیران آن‌ها و میزان چانه‌زنی‌شان است. به نظر می‌رسد این الگو در اکثر سازمان‌های کشور وجود دارد. به عبارت دیگر، موضوع اصلی میزان بودجه نیست بلکه برای حل مساله یک بوروکراسی ساخته شده و مابقی امور از جمله میزان بودجه در ارتباط با اداره کردن این بوروکراسی تعریف می‌شود و متأسفانه پیوندی میان سازوکارهای بوروکراتیک و مساله بیرون از این سازوکار که قرار است حل شود، وجود ندارد. به همین دلیل ما مرتب با مفاهیم کلیشه‌ای مانند آموزش و حمایت از کودکان کار روبه‌رو هستیم؛ بدون اینکه منطق و هدف این امور مشخص باشد. گویی بودجه‌ای است و قرار است فقط این بودجه در جایی تحت عنوانی خرج شود. بدون اینکه دقت شود چرا و چگونه اهداف مورد نظر محقق می‌شود. به عبارت ساده‌تر، ابتدا و انتهای نقشه راه مشخص نیست و تعیین نمی‌شود که مثلاً آموزش و حمایت در کجای این مسیر وجود دارد. ممکن است روی کاغذ و یا در بیان به برنامه‌های زیادی اشاره شود، اما وقتی در سطح جهان تعداد کودکان کار کم شده، این نقشه راه دارای برنامه‌ریزی و هدف مشخصی بوده است. ایران در بسیاری از برنامه‌های جهانی از جمله برنامه‌های سازمان بهداشت جهانی همیشه حضور فعال و جدی

دارد و بعضاً در سطح منطقه‌ای یا بین‌المللی زودتر از سایر کشورهای جهان به نتیجه مورد نظر می‌رسد، اما متأسفانه در برخی برنامه‌های اجتماعی یک نوع در خودماندگی ملی، سازمانی و اندیشه‌ای وجود دارد که موجب تشدید عقب‌ماندگی و عدم پیوند و نبود ارتباط میان این حوزه‌ها با واقعیت شده است. رویکرد سازمان جهانی کار برای حل کار کودک که ۸۸ کشور در آن شرکت کرده‌اند دقیقاً یک رویکرد سرمایه‌دارانه است که با نقدهای بنیادی در تعارض است، اما متأسفانه کشور ما حتی به همین برنامه حداقلی هم نپیوسته است. یکی از اولویت‌های این برنامه حداقلی در جهت حذف سخت‌ترین اشکال کار کودک است و اگر ایران در این برنامه جهانی شرکت کرده بود چه بسا امروز چنین وضعیتی در میان کودکان زباله‌گرد وجود نداشت. ما باید از این برنامه جهانی و اسناد و مستندات آن درس بگیریم و به وضعیت کودکان کار خود رسیدگی کنیم. متأسفانه پیوند ما با واقعیت قطع شده است. یعنی مباحث نظری به صورت شعاری است، و برنامه عملیاتی برای تغییر آن وجود ندارد. کلی‌گویی و اینکه بگوییم کودکان کار نیازمند آموزش و حمایت هستند به معنای برنامه عملیاتی نیست. به همین دلیل من اعتقاد دارم باید از برنامه‌های موفق جهانی که موجب کاهش تعداد کودکان شده درس بگیریم و به این برنامه‌ها با نگاه مثبت نگاه کنیم و همه چیز را دوباره از صفر شروع نکنیم.

قلمرو رفاه: وضعیت سازمان‌های غیردولتی در حل مساله کودکان کار چگونه است؟ آیا این سازمان‌ها درگیر طرح‌های بدون ارتباط با واقعیت موجود هستند و یا محدودیت‌های دیگری دارند؟

سبحانی: مداخله سازمان‌های غیردولتی در حوزه مسائل کودکان با رویکردهای حقوق بشر و حقوق کودک و از جمله مداخله آنها در مساله کار کودک ذیل شرایط اجتماعی خاصی صورت گرفت. در اساس پذیرش و اهمیت اعتبار یافتن مباحث حقوق بشر و حقوق کودک محصول شرایط جهانی خاص و عصر دولت رفاه بود و با افول دولت رفاه و قدرت یافتن فزاینده بازار در دهه‌های اخیر قدرت و تاثیرگذاری این گفتمان‌ها در تغییر شرایط اقتصادی-اجتماعی مردم رو به کاهش نهاد. در ایران مداخله جدی سازمان‌های غیردولتی با رویکرد حقوق کودک متأثر از این شرایط جهانی و با آشکار شدن تدریجی عوارض اقتصادی-اجتماعی تعدیل اقتصادی بر زندگی کارگران، فقر و افشار پایین آغاز شد. سازمان‌های غیردولتی که با رویکرد حقوق کودک در حوزه مسائل کودکان مداخله می‌کردند سعی داشتند با استقلال از دولت و بازار در جهت پیگیری حقوق اقتصادی و اجتماعی کودکان تلاش کنند و نسبت به عوارض اقدامات و عملکردهای این دو نیرو بر شرایط زندگی کودکان به‌ویژه کودکان افشار و طبقات پایین و در معرض آسیب رویکردی انتقادی و نظارتی داشته باشند. اما هرچه به سال‌های اخیر نزدیک می‌شویم با تضعیف و تحیف شدن طبقه متوسط که عمده‌تأ خاستگاه سازمان‌های مبتنی بر فعالیت داوطلبانه حامی حقوق کودکان بود از کار داوطلبانه با رویکرد مطالبه تغییر اجتماعی به نفع کودکان کاسته و به جای آن سازمان‌های غیردولتی با رویکرد خیریه‌ای بیشتر شد و وابستگی آنها به نهاد بازار افزایش یافت؛ از جمله بنیادهای خیریه‌ای که مستقیم یا غیرمستقیم وابسته به شرکت‌ها و موسسات اقتصادی بخش خصوصی بود که عمده‌تأ مدعی کارآفرینی برای فقر و نیازمندان و توانمندسازی آنها هستند. از سوی دیگر، در این سال‌ها، سازمان‌های غیردولتی قدرتمندی وابسته به نهادهای عمومی (که اصطلاحاً به آنها ان‌جی‌او گفته می‌شود) شکل گرفته‌اند که با بهره‌مندی مستقیم و غیرمستقیم از نفوذ، منابع و

حمایت نهادهای عمومی با رویکرد خیریه‌ای در این حوزه‌ها ورود پیدا کرده و عملاً تلاش‌ها و رویکردهای انتقادی با هدف تأثیرگذاری بر سیاست‌ها، قوانین و برنامه‌های کلان اقتصادی و اجتماعی به نفع افشار و گروه‌های محروم تحت تأثیر این شرایط به حاشیه رانده شده است. از سوی دیگر، با گسترش و تعمیق هرچه بیشتر سیاست‌های تعدیل و آزادسازی اقتصادی با واگذار شدن هرچه بیشتر امور حمایتی و اجتماعی به بازار و با پس کشیدن دولت بالتبع کارکرد این سازمان‌ها نیز تغییر و بیشتر حالت خیریه‌ای پیدا کرد. بنابراین در چنین شرایطی در ایران بسیاری از سازمان‌های دولتی متولی مسائل کودکان و از جمله مساله کار کودک و هم‌نوا با آنها بسیاری از سازمان‌های غیردولتی که رویکردی مبتنی بر حقوق کودک دارند و به تدریج کنار گذاشته‌اند این بحث را مطرح می‌کنند که مساله کار کودکان و بسیاری از مسائل اجتماعی کودکان یک مساله ساختاری کلان و مزمن است و تنها مختص به ایران هم نیست و حل این مسائل ساختاری از عهده آن‌ها بر نمی‌آید. بنابراین این سازمان‌ها هدفشان را نه حل خود آسیب، بلکه کمک به آسیب‌دیده‌ها و مداخلات مبتنی بر کنترل و کاهش آسیب می‌دانند. ادبیاتی مانند ساماندهی کودکان خیابانی محصول این نوع نگرش و گفتمان است. تغییر آنها از مساله ساختاری بیشتر بعد کمی دارد و از نظر آنها با قدرت و امکانات محدودی که این سازمان‌ها دارند نمی‌توانند حجم گسترده این مساله را تغییر دهند و به همین جهت از کمبود بودجه حرف می‌زنند و به دنبال افزایش و جذب منابع مالی بیشتر هستند. در اینکه این مساله، یک مساله ساختاری است، شکی وجود ندارد اما این بدان معنا نیست که نمی‌توان تغییر اساسی در این حوزه ایجاد کرد. برنامه‌های سازمان جهانی کار که اکثراً به کشورهای موفق در این حوزه توصیه شده درون همین محدودیت‌ها اقدامات خود را تعریف می‌کند. برای مثال، واحد تحلیل اکثر اقدامات سازمان جهانی کار، در برنامه‌های نسبتاً موفق توصیه‌اش به کشورها در مقابله با کار کودک، خانواده است. مبنای نظری این اقدامات توصیه شده سازمان جهانی کار این است که فارغ از فرایندهای اقتصادی کلان موثر بر کار کودک، این مساله محصول پاسخ خانواده‌های این کودکان در مقابل فقر و شرایط اقتصادی-اجتماعی است که در آن قرار گرفته‌اند؛ بنابراین می‌گوید درون خانواده تصمیم گرفته می‌شود که کودک تحصیل کند و یا سرکار برود. پس باید والدین را تشویق کرد که مانع از کار کودکان نشوند یا محدودیت‌هایی ایجاد کرد که آنها کودکان‌شان را به کار وادار نکنند؛ مانند اجباری کردن تحصیل برای کودکان یا همین قانون سن کار. با این حال، تجربیات و برآوردهای اخیر نشان می‌دهد با همین مداخلات سطح میانی و خانواده‌محور نیز می‌توان تغییراتی ایجاد کرد. چنانکه قبلاً نیز در آماري که اعلام کردم نشان دادم آمار کودکان کار در جهان کاهش یافته است. سازمان غیردولتی در صورتی که تنها مأموریت خود را تمرکز بر کودکان و کاهش آسیب‌های آنها نداند می‌تواند در این تغییرات سهم مهمی داشته باشند، اما با رویکرد کنونی می‌توانند تا سطح مشخصی کار کنند. مثلاً ایجاد شرایط برای تحصیل کودکان، کار این سازمان‌ها نیست و این دولت است که باید اقدام لازم را انجام دهد. ساختاری بودن کار کودک نباید به این منجر شود که از مداخلات سطح میانی نیز کنار بکشیم. در این زمینه مدل‌های جهانی مشخصی وجود دارد و دولت می‌تواند با مشارکت سازمان‌های جامعه مدنی به حل مساله کودکان کار کمک کند. متأسفانه این مشارکت در کشور ما وجود ندارد. سازمان‌های غیردولتی بخشی از جامعه مدنی هستند که قرار است عامل تغییر اجتماعی باشند اما متأسفانه اکنون یک نوع تجاری‌سازی صورت



بحث‌های اقتصادی، سیاسی و اینکه یک عده از کار کودک منتفع می‌شوند در جای خود قابل تأیید است. اما اگر فرض را بر این بگذاریم که برخی از مسئولان و کارشناسان در سازمان‌هایی مایلند که این مشکل حل شود با این سوال روبه‌رو می‌شویم که پس مشکل کجاست که نمی‌توانند کاری پیش ببرند؟



اینکه کار کودک،
پاسخ خانواده‌های
فقر برای
مقابله با ناتوانی،
محرومیت
و فشارهای
ساختاری است
که بر آنها وارد
می‌شود، نه به
معنای تایید و
پذیرش این نوع
واکنش خانواده
است و نه به
معنای توجیهی
برای سرزنش
کردن قربانی

گرفته است. به این معنا که این سازمان‌ها به شدت به بازار وابسته شده و خصلت خیریه‌ای پیدا کرده و کارکردهای نظارتی و انتقادی خود را از دست داده‌اند.

روشنفکر: اگر بخواهیم وضعیت سازمان‌های غیردولتی فعال در حوزه حقوق کودکان را بررسی کنیم می‌توان یک دسته‌بندی کلی ارائه داد. دسته‌ای از آن‌ها درگیر بحث کاهش آسیب و کارکردهای حمایتی هستند. این دسته از گروه‌ها خود را درگیر حل ریشه‌ای کار کودک نمی‌کنند و با قبول این واقعیت، تلاش دارند مشکلات کودکان کار را کمتر کنند. دسته دیگری از این سازمان‌ها، به عنوان همکار یا دستیار دولت در پروژه‌های توسعه اجتماعی عمل می‌کنند. در همان پروژه سازمان جهانی کار که قبلاً اشاره شد، ائتلاف بزرگی از دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی عمل می‌کنند. غیر از این دو دسته، دسته دیگری نیز وجود دارد که وظیفه خود را به عنوان کنشگران تغییر آفرین جامعه مدنی تعریف کرده و وظیفه حمایت‌طلبی برای حقوق کودکان کار را بر عهده دارند و به دولت‌ها و احیاناً بازار فشار می‌آورد تا برای بهبود وضعیت گام‌های جدی بردارند. به طور مثال مقاوله‌نامه‌ها و تعهدات بین‌المللی را رعایت کنند. این دسته سوم گروه کمتری را در ایران تشکیل می‌دهند و اکثر سازمان‌های غیردولتی در ایران جزو دسته‌های اول و دوم هستند. شکل چهارمی هم می‌توان برای این سازمان‌ها ترسیم کرد. آنهایی که چشم‌اندازهای جدیدی را به دولت و جامعه نشان می‌دهند و دارای ایده‌های پیشرو هستند. در واقع مادر در طول یک سده از تاریخ معاصر که رویکرد توسعه را پذیرفتیم تلاش کردیم تا زیست اجتماعی مان را بر آن اساس سازمان دهیم اما در این رویکرد در جاهایی شکست خوردیم. این شکست‌های توسعه با الگوی دولتی از یک سو و شکست‌های بازار از سوی دیگر منجر به این شد که جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیردولتی به شکل فعلی به وجود بیاید. دیدگاهی هم وجود دارد که معتقد است بخش‌هایی از آن چیزی که به عنوان «آسیب» مطرح می‌شود، مانند حاشیه‌نشینی، کار کودک، سکونت‌های غیررسمی، تن‌فروشی و... در اصل پاسخ انسان‌ها به شکست‌های سازمان اجتماعی در قالب برنامه‌های توسعه یا غیر آن و تلاش برای ادامه بقا است. در دوران مدرن دولت‌ها بخش‌هایی از اختیارات مردم را گرفتند. برای مثال این دولت است که با اقتداری که در دست دارد منابع را تخصیص می‌دهد و می‌گوید مردم کجای می‌توانند خانه بسازند و این خانه چه شرایطی داشته باشد. معنای تلویحی این فرایند آن است که انسان ذی‌حق می‌شود و دولت وظیفه دارد این امکانات را برای شهروندان فراهم کند. اگر دولت در انجام این وظایف کوتاهی کند یا شکست بخورد، این خود مردم هستند که به انحای مختلف نیازهای خود را برطرف می‌کنند. کار کودک به یک معنا راه‌حل انسان‌ها برای بقا است. این راه‌حل لزوماً مشروع، خوب و دارای کارکرد مثبت نیست، اما عملکرد اجتناب‌ناپذیر بخشی از انسان‌های یک جامعه برای بقا است؛ لذا چیزی که این دیدگاه بر آن تأکید می‌کند آن است که برای حل مشکلات این گروه‌ها، خود آنها حتماً باید بخشی از راه‌حل باشند.

قلمرو رفاه: چه رویکردهایی در مواجهه با کار کودک وجود دارد؟

روشنفکر: عمده‌ترین نگاهی که به کار کودک وجود دارد، رویکرد آسیب‌شناسانه و پاتولوژیک است. این رویکرد دارای نگاه پزشکی، جزیی‌نگر، خرد و سطحی‌نگر (بدون پیوند با ساختارهای اجتماعی - اقتصادی کلان‌تر) است و معتقد است کار کودک به عنوان یک ناهنجاری و نشانه مرض باید درمان شود. این رویکرد همانند

نگاه پزشکی - انتظامی دارای بر خوردها و روش‌های فردگرایانه و کنترلی است و متأسفانه رویکرد غالب بر تحلیل و مداخله در پدیده کار کودک در ایران است. در سطح جهانی می‌توان گفت این نوع نگاه به کار کودک تقریباً منسوخ شده و به جای آن بحث پایداری و ناپایداری جایگزین شده است. متفکران این دیدگاه باور دارند که فقر، تبعیض، استثمار (از جمله کار کودک) و... موجب ناپایداری اجتماع می‌شود و باید تلاش کرد جامعه به حالت پایداری بازگردد. رویکرد دیگر مربوط به کسانی است که معتقدند کل حیات اجتماعی ما توسط نظام سرمایه‌داری مخدوش شده و ما دچار از خودبیگانگی شده‌ایم و چون ماهیت اجتماعی زیست از بین رفته، انواع معضلات اجتماعی به وجود آمده است. به اعتقاد این عده، سازوکارهای مختلف نظام سرمایه‌داری و از جمله مهمترین آنها که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است منشاء معضلات کنونی است. نظریه‌های دیگر مربوط به نگاه حق‌محور و حقوق بشری است. در این رویکرد، کودک دارای حقوقی است و در یک الگوی جهانی مساله را به صورت جهانشمول نگاه می‌کنند. رویکرد دیگر، نگاه سازمان جهانی کار به خود کار و شرایط مطلوب آن به عنوان پدیده‌ای جهانی است و ضوابط مربوط به سازمان کار را بر رسی می‌کند و به بدترین شرایط کار کودک می‌پردازد. نگاه جدیدتری نیز وجود دارد که ذیل بحث «مطالعات کودک» قرار دارد. این نگاه معتقد است سلطه بزرگسالان ما به جهان ما را در یک نوع تنگ‌نظری گرفتار کرده و موجب شده جهان را از منظر بزرگسالان نگاه کنیم و سازمان دهیم. به باور این عده، هیچ درجه کودکی‌های در این نوع نگاه وجود ندارد و ما نیازمند راهی از این نگاه هستیم. من معتقدم اگر بر فرض ما دیدگاه‌های منسوخ شده، آسیب‌شناسانه و نگاه پاتولوژیک به مسائل اجتماعی را هم در نظر بگیریم، در این دیدگاه هم به صورت روشمند، قاعده‌مند و اصولی برخورد نکرده‌ایم. به عبارت دیگر، اگر نمی‌خواهیم منکر فایده رویکرد آسیب‌شناسانه به کار کودک باشیم، می‌توان تجارب بالنسبه موفق هم در کشورهای دیگر سراغ گرفت که نشان می‌دهد در مرحله آسیب‌شناسانه هر آنچه از دست‌شان برمی‌آید، انجام دادند و وقتی با محدودیت‌ها و تنگناهایی روبه‌رو شدند، رویکردهای بعدی را اتخاذ کردند، اما ما متأسفانه حتی در مرحله اول و نگاه پزشکی - کنترلی هم به صورت درستی عمل نکردیم و تقریباً هیچ پروژه کاهش آسیب اجتماعی نداریم که اثربخشی مناسبی داشته باشد.

قلمرو رفاه: چه ایرادی بر این مساله وارد است که افراد و خانواده‌ها برای ادامه معاش خود روش‌هایی را برمی‌گزینند که ممکن است یکی از این راه‌ها کار کودک باشد؟

سبحانی: اینکه کار کودک، پاسخ خانواده‌های فقیر برای مقابله با ناتوانی، فقر، محرومیت و فشارهای ساختاری است که بر آنها وارد می‌شود، نه به معنای تایید و پذیرش در این شرایط، و نه به معنای توجیهی برای سرزنش کردن قربانی. کار کودک محصول زنجیره عواملی است که منجر به حذف اجتماعی فقرا از فرایندهای قدرت، ثروت، دانش و منزلت می‌شود. خانواده در اثر فقر و شوک‌های اقتصادی و حتی بیماری و شوک‌های زیست‌محیطی پیوندهایش با اجتماع سنتی خود گسسته و برای تداوم معاش خود وارد اقتصاد غیررسمی شده و در اقتصاد غیررسمی و حاشیه‌ای دست به انطباق زده است. در تئوری‌های انتخاب عقلانی برای تبیین کار کودک بر واحد تحلیل خانواده تمرکز می‌شود. بر اساس این تئوری‌ها که من شخصاً با آنها موافق نیستم، خانواده وقتی می‌بیند که تحصیلات ابزار تحرک اجتماعی عمودی به شمار نمی‌رود و اطراف او مملو از

جوانان تحصیل کرده بیکار است، با مقایسه هزینه‌ها و مزایای آتی و بلندمدت کار یا تحصیل کودک دست به انتخاب می‌زند و بر حسب ادراکاتی که از هزینه‌های تحصیل کودک و مزایای نامشخص و غیرقابل اطمینان و دور دستی که تحصیل ممکن است برای کودک و خانواده داشته باشد در مقایسه با فقدان هزینه و مزایای آتی، ملموس و زودبازدهی که کار کودک دارد تحصیل را بر کار کودک ترجیح نمی‌دهد. به عبارت دیگر، نباید قربانی را سرزنش کرد، اما از سوی دیگر، یک وضعیت مطلوب نیز وجود دارد و نباید واکنش فقرا را تایید کرد. متأسفانه بسیاری از گروه‌های حامی حقوق کودکان کار دارای خاستگاهی از طبقه متوسط هستند و نظام ارزش‌ها و باورهای خود را در تحلیل رفتار خانواده‌های این کودکان مبنای قرار می‌دهند و ممکن است تحلیل سوء گیرانه‌ای مبتنی بر ارزش‌های خود را مبنای قرار دهند. آیا این سازمان‌ها با این وضعیت می‌توانند سخنگوی فقرا باشند؟ من معتقدم سازمان‌های غیردولتی ما به دلایل مختلف از جمله خاستگاه طبقاتی تشکیل دهنده آن‌ها، به تدریج به سازمان‌های خیریه‌ای وابسته به بازار تبدیل می‌شوند و فقر را از دستور کار سیاسی و اجتماعی نهاد‌های مدنی و به تبع آن نهاد‌های سیاسی خارج کرده و تبدیل به یک مساله اخلاقی کرده‌اند. به عبارت دیگر، حقوق کودک از «حق» به «لطف» و «سخاوت» تبدیل شده و این مساله فقرا را به حذف اجتماعی مضاعف (فقر به اضافه وابستگی و نادیده گرفتن توانمندی‌ها و قابلیت‌های فقرا و در نهایت تحقیرانه) مبتلا می‌کند. یکی از کارهایی که در برزیل در مورد بهبود وضعیت آموزش صورت گرفت، این بود که به خانواده‌ها یارانه آموزشی ارائه دادند اما مشاهده شد وقتی کیفیت آموزشی پایین است خانواده‌ها تمایلی به فرستادن کودکانشان به مدرسه نشان نمی‌دهند. بنابراین آمدند و حقوق معلمان و بودجه آموزش و پرورش را افزایش دادند تا کیفیت آموزش ارتقا یابد. در ایران بسیاری از روستاییان قادر نیستند هزینه تحصیلی کودکان خود را بپردازند و آن‌ها را به مدرسه شبانه‌روزی می‌فرستند، اما در کمال ناباوری این مدارس هر روز تعدادشان کمتر می‌شود. در واقع بخش آموزش که قرار است تداوم بین نسلی فقر را از بین ببرد از حمایت‌های لازم

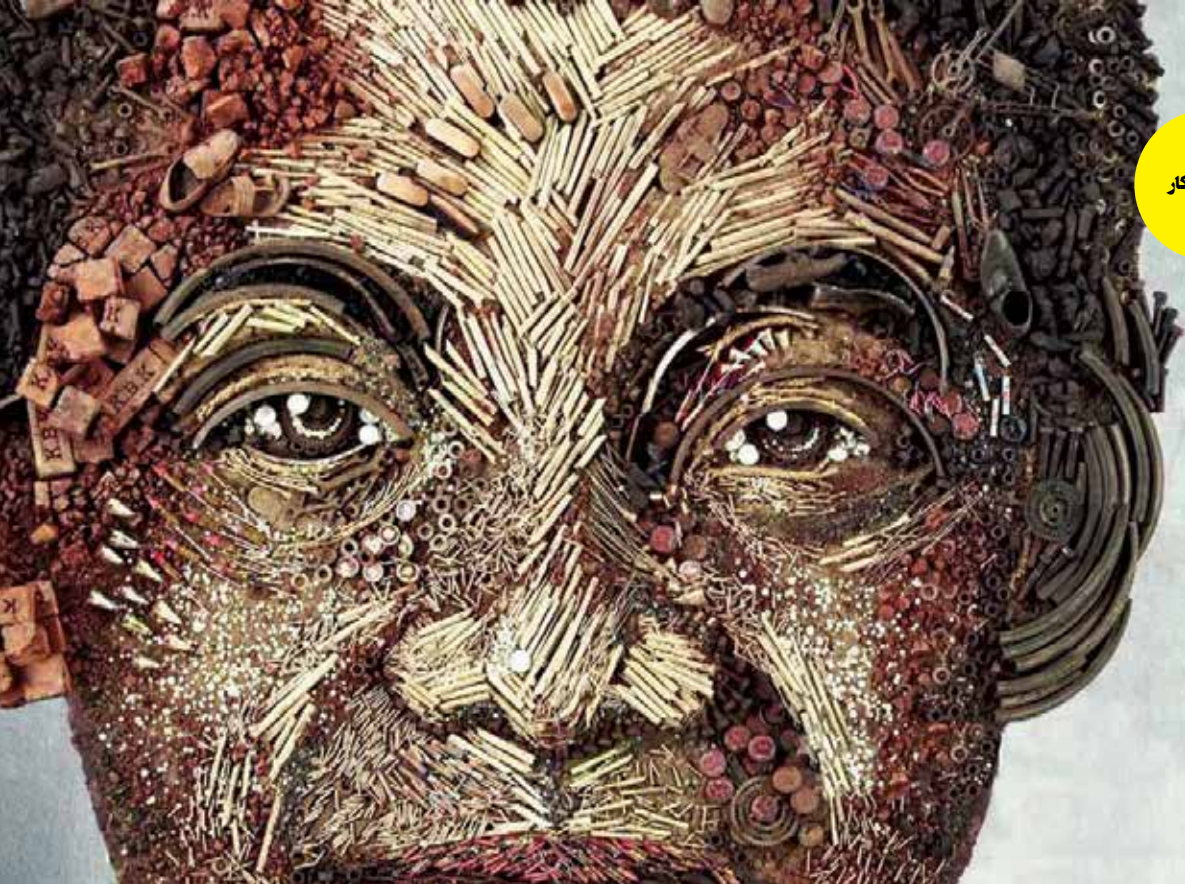
بر خوردار نیست. بنابراین اقدامات انجام شده در حوزه کار کودک نباید لزوماً به طور مستقیم بر کودکان کار متمرکز باشد بلکه تغییرات و اصلاحات در حوزه‌های دیگر مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، حمل و نقل عمومی و مسکن می‌تواند در حوزه کار کودک نیز اثرگذار داشته باشد. وقتی وزیر آموزش و پرورش بحث برون‌سپاری آموزش و پرورش را مطرح می‌کند، طبیعی است که اجرایی شدن این برنامه موجب افزایش هزینه‌های آموزش و در نتیجه افزایش خروج کودکان از چرخه آموزش و زیاد شدن تعداد کودکان کار می‌شود. یاد در زمینه بهداشت و درمان، تامین مسکن و حمل و نقل عمومی اگر دولت به وظایف خود به درستی عمل نکند و امور به دست بازار و بخش خصوصی سپرده شود، طبیعی است که این تحولات بر پدیده کار کودک هم تاثیرگذار است. با توجه به همه این مشکلات، متأسفانه برای مقابله با کار کودک خیریه‌ها افزایش یافته در حالی که ذیل کوچک‌سازی دولت و آزادسازی اقتصادی، بسیاری از حقوق اقتصادی و اجتماعی مصرح در قانون اساسی به جای دستور کار سیاست‌های دولت به موضوع کمپین‌ها و کارناوال‌های خیرخواهانه و سخاوتمندانه بنگاه‌های خیریه و کسب وجهه، مشروعیت و سرمایه اجتماعی برای برخی سلبریتی‌ها، کارآفرینان و سیاستمداران شده است.

روشنگر: در دوران مدرن و پس از فروپاشی شوروی، ما شاهد یک اتفاق جدید هستیم. بازگشتی به گذشته صورت گرفته و ما شاهد پیشروی بازار در همه عرصه‌ها از جمله در حوزه‌های دولتی، جامعه مدنی و خانواده هستیم. منطق بازار مانند سود، نفع شخصی، رقابت و کالایی شدن روزافزون همه چیز و تحلیل و حل مساله به صورت شخصی (سلطه روش‌شناسی فردگرا) جای دیدگاه‌های انتقادی و اولویت خیر عمومی را گرفته و نهایتاً همه چیز به انتخاب‌های اخلاقی و شخصی و بقای اصلح تقلیل یافته است. پیشروی منطق و گفتمان بازار در همه امور اجتماعی خود یک خطر و آسیب به شمار می‌رود که باید جداگانه به آن پرداخته شود. در این شرایط است که همه چیز کالایی و کارنوالیزه می‌شود. در این شرایط از همه چیز اعم از آموزش و بهداشت گرفته تا تصویر فلان چهره هنری می‌توان پول درآورد.

پیشروی بازار

ما شاهد پیشروی بازار در همه عرصه‌ها از جمله در حوزه‌های دولتی، جامعه مدنی و خانواده هستیم. منطق بازار مانند سود، نفع شخصی، رقابت و کالایی شدن روزافزون همه چیز و تحلیل و حل مساله به صورت شخصی (سلطه روش‌شناسی فردگرا) جای دیدگاه‌های انتقادی و اولویت خیر عمومی را گرفته و نهایتاً همه چیز به انتخاب‌های اخلاقی و شخصی و بقای اصلح تقلیل یافته است





کودکان کار

قلمرو فاه

Child Labour

Nation's Economy is dependant on Today's Youth:

Educated childhood will ensure Economic Development :

CSR can help channel the potential of a

به من نگاه نکن

حسام حسین زاده



پژوهشگر و فعال اجتماعی

بحران نظارت بر سمن های کودکان آسیب دیده

در برخورد با مساله کار کودک صرفا نباید بر خود این حوزه تمرکز کرد. بازیگران دیگری هم هستند که نقشی مهم در این زمینه ایفا می کنند. یکی از این بازیگران، سمن ها (سازمان های مردم نهاد) است که در حوز کمک به کودکان کار فعال است. اخیرا هم کتابی با عنوان «جامعه مدنی و کودکان آسیب دیده؛ مطالعه انتقادی سمن های شهر تهران» نوشته صحرا اکرامی (انتشارات خرد سرخ) نوشته شده که به همین موضوع پرداخته است.

هیچ تغییری نکرده و همان موقع هم از روی فرم های یک سمن دیگر تقلید شده اند. همه می دانند این فرم ها هیچوقت به دقت خوانده نمی شوند و به آنان اهمیتی داده نمی شود. داوطلب فرم ها را پر می کند و تحویل نماینده سمن می دهد. نماینده سمن از او می خواهد که علایق و ترجیحاتش برای کار در آنجا را بیان کند. تلفیقی از علایق و ترجیحات او، محدودیت های زمانی اش و البته علایق و محدودیت های نماینده سمن، عوامل اصلی تاثیر گذار بر چگونگی آغاز فعالیت داوطلب هستند. البته گاهی همه این عوامل نمی توانند تاثیر گذار باشند و گاهی چند عامل دیگر می تواند اضافه شود، اما قطعاً این عوامل از هیچ اصل و قاعده خاصی پیروی نمی کنند. مثلاً ممکن است نماینده سمن پیشنهاد دهد که داوطلب با کودکان ۱۰ ساله کار کند و داوطلب بگوید که از کودکان این سنی خوشش نمی آید و نمی تواند با آن ها ارتباط خوبی بگیرد. نماینده سمن اما بدون هیچ نگرانی از شنیدن این پاسخ، می تواند او را به آزمون و خطا دعوت کند تا به قیمت تباه کردن زندگی کودکان

شخصی برای انجام فعالیت داوطلبانه در یکی از سمن های کودکان آسیب دیده به دفتر این سمن مراجعه می کند. با پرس و جو از افراد حاضر در محل به شخص دیگری می رسد که می توانیم او را «نماینده سمن» بخوانیم. او شرح وظایف

یک روایت

مشخصی ندارد. هیچ کاره و همه کاره است. به کسی پاسخگو نیست، چون خود را موظف به انجام هیچ کاری نمی داند و شرح وظایف مشخصی ندارد. در مقابل، جواب همه را می دهد، چون هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد. نماینده سمن با داوطلب وارد گفت و گو می شود؛ گفت و گویی کاملاً بدون ساختار، به شکل ذوقی و بداهه. او به دنبال جمع آوری هیچ داده خاصی از داوطلب نیست و صرفاً می خواهد با او خوش و بشی کرده باشد. چند فرم را به رسم یاد بود به داوطلب می دهد تا پر کند. فرم ها از یک دهه قبل که این سمن تاسیس شده

بیشتر و بیشتر بیاموزد و تجربه ببندد.

به ماجرا برگردیم. داوطلب مربوطه با نماینده سمن گفت و گو می کند و در نهایت بنامی شود به بچه ها آموزش «زست در بازیگری» دهد! کسی نمی داند آموختن زست در بازیگری چه کمکی به کودکان می کند که نصف روز را در خطرناک ترین محیط های سیاهکاری سپری می کنند. البته کسی هم نمی خواهد این را بدانند، بنابراین همه چیز ادامه پیدا می کند. بدون انجام هیچ گونه سنجش و پایش رفتاری و روانی، داوطلب در ارتباط مستقیم با کودک قرار می گیرد و کلاس هایش را برگزار می کند. بازدهی کلاس های او نوع ارتباطش با کودکان به هیچ شکل مبتنی بر اصول و انسجامی سنجیده نمی شود و او هم ملزم نیست درباره عملکردش گزارشی بدهد یا حتی پاسخگو باشد. این روند نه یک سال و دو سال که ۷ سال ادامه می یابد. یک روز یکی از نوجوانان سمن که اعتماد خوب و کافی به یکی دیگر از داوطلبان جدیدتر دارد، به او می گوید که توسط داوطلب مربوطه (آموزشگر زست در بازیگری) مورد آزار قرار گرفته است. پرس و جو و دغدغه مندی داوطلب جدید باعث می شود در مدت کوتاهی متوجه شود که تعداد قربانیان آزار داوطلب قدیمی خیلی بیش از این حرف ها است. همه شواهد حکایت از آن دارد که داوطلب قدیمی مبتلا به بیماری پدوفیلیای حاد (میل جنسی به کودکان) است. داوطلب جدید پس از کلنچر بسیار با خودش، تصمیم می گیرد ماجرا را با مسئولان سمن در میان بگذارد. او بر اساس تجربه اش در سمن های دیگر می تواند حدس بزند واکنش آنان چه خواهد بود و به همین دلیل تلاش می کند راه حمایتی دیگری برای حمایت از کودکان آسیب دیده و قربانی بیابد، اما فکرش به جایی نمی رسد چون هیچ سیستم حمایتی و نظارتی مشخصی وجود ندارد. پیگیری ماجرا از طریق نهادهای اصطلاحاً حمایتی و نظارتی بیرونی اگر منجر به آسیب بیشتر به کودکان مورد آزار نشود، احتمالاً کمکی هم به آنان نخواهد کرد. بالاخره خودش را راضی کرد و در جلسه ای با حضور مدیران آن سمن ماجرا را تعریف می کند. جالب است بدانید شخصی که هنگام جذب آن داوطلب آزارگر نماینده سمن بود، حالا چند سالی است که خود عضو هیات مدیره شده است. واکنش آنان به شنیدن همه این ماجراهای هولناک همان چیزی بود که پیش از آن هم می شد آن را حدس زد. ابتدا در مقابل پذیرش حرف داوطلب جدید مقاومت می کنند، جوانی و کم تجربه گی اش را بر سرش می کوبند و تحقیرش می کنند که نمی تواند فرق رفتار عادی و آزارگرانه را بفهمد. رفته رفته اما داوطلب جدید موردهای متفاوت آزار دیده را بیان می کند و آنان کم کم می فهمند که نمی توانند با تکنیک های مرسوم شان از شر این ماجرا خلاص شوند. از داوطلب جدید می خواهند با دقت و ظرافت دست به پنهانکاری بزنند تا این اطلاعات به بیرون درز پیدا نکنند و آنان نیز از داوطلب آزارگر که نمی دانیم در طول ۷ سال گذشته چند کودک را مورد آزار قرار داده، می خواهند دیگر به آنجا نیاید و او هم در کمال سخاوت می پذیرد. همه چیز تمام می شود. هیچکس هرگز نمی فهمد که بر سر آن کودکان چه آمده و در ۷ سال گذشته درون آن دیوارها و پشت آن درها چه گذشته است. روز بعد، در همان سمن، در همان اتاق، این داستان تکرار می شود. شخصی تازه وارد می خواهد داوطلب شود و شخص دیگری در مقام نماینده سمن نشسته است.

روایت پیش گفته روایتی بسیار نزدیک به یک روایت واقعی (با اندکی تغییر) است و می توان در قالب آن بخش عظیمی از کاستی های ساختاری سمن ها را دید. فقدان ساز و کارهای مشخص برای شناسایی، جذب و

یک
پیشنهاد

آموزش نیروهای داوطلب، نبود محدودیت برای داوطلبان و عدم مرزبندی مشخص و ثابت میان نیروهای رسمی و داوطلب، فقدان نظام مستندسازی و... تنها بخشی از مسائلی است که اکثر قریب به اتفاق سمن های حوزه کودکان آسیب دیده (و بسیاری از دیگر سمن ها) با آن روبه رو هستند. البته این نابسامانی بعد دیگری هم دارد که به رغم اهمیت فراوانش در روایت پیش گفته برجسته نیست. فعالیت های مالی سمن ها همواره در سایه ای از ابهام پیش می رود، آنان اغلب هیچ گزارش دقیقی از ورودی های و خروجی های مالی خود به جامعه ارائه نمی دهند و با انواع بهانه های واهی از انجام این وظیفه شانه خالی می کنند. به دلیل همین عدم شفافیت است که شنیده های تایید نشده درباره استفاده غول های تجاری از سمن های اجتماعی برای فرار مالیاتی و پولشویی همواره به گوش می رسد.

بر کسی پوشیده نیست که فعالیت سمن ها با محدودیت هایی در کشور مواجه است اما اگر بخواهیم گامی رو به جلو بگذاریم، به جای ایستادن در چنین موضعی باید برای طراحی ایده ای تلاش کنیم که هم امکان نظارت عمومی و شفافیت فعالیت سمن ها را به ارمغان بیاورد و هم کمترین خطر و محدودیت بیرونی را برایشان داشته باشد. امتداد چنین گفت و گوهایی است که می تواند واقعا به تغییر وضعیت امیدوارمان کند.

بیا باید به این فکر کنیم که یک سمن یا مجموعه ای از سمن های نظارتی شکل بگیرند که وظیفه شان نظارت و شفاف سازی فعالیت دیگر سمن ها (در اینجا، به طور خاص، سمن های کودکان آسیب دیده) باشد. وقتی فعالان اجتماعی در حوزه های مختلف از کودکان گرفته تا زنان، آسیب دیدگان اجتماعی، شهر و... فعالیت می کنند، چرانتوانیم به «فعالان شفافیت» فکر کنیم؟ هدف آنان این نیست که داده ها را به انحصار خودشان در آورند بلکه هدف شان ستاندن حق اطلاعاتی جامعه است. دسترسی آزاد به همه اطلاعاتی که به هر شکلی (مستقیم و غیرمستقیم) ما و جامعه مان را تحت تاثیر خود قرار می دهد، علاوه بر اینکه حقی بدیهی است، در ایران حقی قانونی هم محسوب می شود. مطابق «قانون انتشار و دسترسی آزاد به اطلاعات» (مصوبه ۱۳۸۸) اطلاعات مربوط به فعالیت سمن ها (از جزئیات مربوط به فعالیت ها و نیروهای شان تا صورت مالی) باید در اختیار عموم قرار گیرد. فعال شدن سمن هایی در این حوزه می تواند تلاش های پراکنده و جسته و گریخته برای شفاف سازی و نظارت را تبدیل به جریانی متمرکز و مستمر کند. قاعدتا اگر سمن ها بدانند که سمن های دیگری به عنوان بخشی از نمایندگان جامعه با چشمانی تیزبین فعالیت های آنان را رصد می کنند، به این سادگی نمی توانند به شکل سلیقه ای و ذوقی عمل کنند و هر کجا نیاز بود با کنترل جریان اطلاعات، از افشای اشتباهات شان که گاهی تاثیراتی سهمگین بر جامعه هدف شان و کلیت جامعه دارد، جلوگیری کنند. هر چند می توان حدس زد آغاز چنین فعالیتی و شکل گیری چنین اجتماعات و سازمان هایی منجر به نوعی رقابت جهت افشاگری و تخریب یکدیگر می شود، اما نفس این رقابت در بلندمدت برای جامعه سازنده است. چنانکه می بینیم گهگاه کشمکش های سیاسی و جناحی در محیط های مختلف دولتی و خصوصی منجر به افشای داده هایی می شود که نشان دهنده آسیب به منافع عموم افراد جامعه است؛ بنابراین چنین رقابتی هر چند منجر به افشاگری و تخریب سمن ها و افراد متخلف شود اما در نهایت، شفافیت بیشتر و پابندی بیشتر به اصول فعالیت حرفه ای را به ارمغان می آورد.



بیا باید به این
فکر کنیم که
یک سمن یا
مجموعه ای از
سمن های نظارتی
شکل بگیرند
که وظیفه شان
نظارت و
شفاف سازی
فعالیت دیگر
سمن ها (در
اینجا، به طور
خاص، سمن های
کودکان
آسیب دیده) باشد

قلمرو فاه

محیط زیست

جنگ پلاستیک

چگونه می توان از شر پسماند مواد پلاستیک



مستند «توطئه لامپ» (۲۰۱۰) را چند سال پیش دیدم. موضوع این مستند «خرابی برنامه‌ریزی شده» است و نشان می‌دهد شرکت‌های تولیدکننده وسایل الکترونیکی محصولات خود را به گونه‌ای طراحی می‌کنند تا پس از اینکه گارانتی‌شان به پایان رسید و شرکت تعهدی در قبال محصول نداشت، آن وسیله خراب شود به طوری که نتوان آن را تعمیر کرد و مصرف‌کننده مجبور شود یک محصول جدید خریداری کند.

یک مساله ساده که شاید در نظر اول ابتدایی و «طبیعی» شمرده شود و بگوییم «خب قرار نیست یک وسیله تا ابد کار کند».

در این مستند یک لامپ نئونی را می‌بینیم که از ۱۰۹ سال پیش تاکنون روشن است و هنوز نسوخته و در آلمان شرقی به سراغ خانواده‌ای می‌روند که لامپ درون یخچال فریزر خانگی‌شان پس از ۲۰ سال هنوز سالم است. «شیوه تولید» حاکم بر جامعه، تعیین می‌کند هدف از تولید یک محصول مطلوبیت آن برای مصرف‌بهرتر باشد و یا مطلوبیت آن برای گردش چرخه‌ای از تولید-توزیع-مصرف و در نهایت ایجاد سود.

مواد پلاستیکی امروز در هر جایی وجود دارند، از لیوان که در آن جای عصرانه‌مان را می‌نوشیم تا کامپیوتری که اکنون مشغول تایپ این جملات هستم. اما بخش وسیعی از این مواد پلاستیکی قرار نیست دوام چندانی داشته باشند. مانند ظروف یکبار مصرفی که امروز زیاد از آن‌ها استفاده می‌کنیم. برای تولید این مواد، میزان قابل توجهی از منابع مصرف می‌شود؛ از مواد شیمیایی و فسیلی که قرن‌ها زمان برده تا تولید شود تا انرژی که صرف تولید و توزیع این مواد می‌شود.

به جز تولید این مواد، باز یافت آن‌ها نیز مستلزم مصرف منابع زمین، زمان، انرژی و هزینه زیاد است. امروز دیگر همه ما با تصویر سطح دریاها، رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی که مملو از ظروف پلاستیکی معلق روی آب است آشنایی داریم. تلی از زباله با بوی متعفن که فقط گویای یک چیز است؛ «مصرف انبوه برای انباشت سود بیشتر».

آیا می‌توان به راه‌هایی فکر کرد که این سامانه بی‌پایان از تولید، توزیع، مصرف را دگرگون کند و یا لاقط به تاخیر بیندازد؟ آیا با تغییر در «شیوه مصرف»، می‌توان «شیوه تولید» را به چالش گرفت و مقهور سودورزی و تبلیغات آن برای ترویج مصرف‌گرایی نشد؟ آیا مقاومت‌های محلی، منطقه‌ای و خرد علیه مصرف روزافزون مواد پلاستیکی کم‌دوام، می‌تواند گره از مشکلات زیست‌محیطی باز کند و اقلیم پایدارتر و ماندگارتری را به ما هدیه دهد؟ نمی‌دانم اما بررسی، تحلیل، ریشه‌یابی و تبیین هر یک از این مسائل می‌تواند موضوع یک پروژه فکری باشد. می‌توان به راه‌حل‌ها اندیشید.

آیا «جهان بدون پلاستیک» می‌تواند یکی از چندین راهی باشد که انسان را از گرداب مصرف کاذب نجات دهد؟ پرونده پیش رو با مطالبی در این باره و بیان تجربه کسانی که در این راه گام برداشته‌اند، پاسخی است به این ضرورت تاریخی: «شیوه مصرف ما تا چه حد می‌تواند مقابل شیوه تولیدمان مقاومت کند؟»



سستیک

تئیک‌کی خلاص شد؟



محیط زیست

قلمرو فاه

انقلاب پسته‌ها

چگونه موج جدیدی از فروشگاه‌ها توانستند به بسته‌بندی



فروشگاه‌هایی که تأثیرات محیط‌زیستی عادت‌های مصرفی ما را به کمترین میزان می‌رسانند در سراسر بریتانیا در حال رشد هستند. آیا آن‌ها می‌توانند به ما کمک کنند که از فاجعه زیست‌محیطی جلوگیری کنیم؟ و آیا تغییر در «شیوه مصرف» می‌تواند از بحران‌هایی که ریشه در «شیوه تولید» سرمایه‌داری دارند بکاهد؟ خواندن این مطلب ما را به تلاش برای پاسخ به این دو پرسش کلیدی وامی‌دارد.

استفن موس



ترجمه: بهنام ذوقی

منبع: گاردین



فروشگاه

«پسماند صفر»

«نچرال وی»

رایحه‌ای

دوست‌داشتنی

دارد. این مغازه پر

است از ماکارونی،

غلات، حبوبات

و میوه‌های

خشک که در

ظرف‌های بزرگ

ارائه می‌شوند تا

از بسته‌بندی

پلاستیکی

اجتناب شود

و مجموعه‌ای از محصولات سازگار با محیط‌زیست از قبیل جامسواکی از جنس چوب خیزران، نخ دندان بدون پلاستیک و کیسه‌های مواد غذایی از جنس چرم گیاهی، این فروشگاه زیبا به نظر می‌رسد. شهر نیز که به داشتن بهترین خیابان اصلی در بریتانیا به خود می‌نازد، دلفریب است و مرا مجذوب خود می‌کند.

«نچرال وی» بخشی از یک انقلاب است. تعداد چنین فروشگاه‌هایی که در طول دو سال گذشته در سراسر بریتانیا افتتاح شدند، بسیار بیشتر از ۱۰۰ عدد است. ارائه یک عدد دقیق دشوار است اما برخی افراد شاغل در این کسب‌وکار می‌گویند حدود ۲۰۰ عدد از این فروشگاه‌ها فعال هستند و بسیاری از آن‌ها در نقاط کانونی محیط‌زیستی از جمله «برایتون»^۵، «باث»^۶، «بريستول»^۷ و شمال شرق لندن قرار دارند، اما در بسیاری مناطق دیگر که به‌وضوح کمتر مستعد هستند نیز چنین فروشگاه‌هایی رشد کرده‌اند. افراد حامی «پسماند صفر» در فیسبوک با هم در ارتباط هستند و کتاب «بی جانسون»^۸ یعنی «خانه بدون پسماند»^۹ را راهنمای خود می‌دانند.

«کلوئه»^{۱۰} و «رابین میسفیلد»^{۱۱} نچرال وی را در مارچ سال ۲۰۱۸ تاسیس کردند که مطابق گفته آنان اولین فروشگاه «پسماند صفر» در ولز است. رابین می‌گوید: «ما این ایده را در آگوست سال ۲۰۱۷ مطرح کردیم. ما فروشگاه‌های در «توتنس»^{۱۲} دیدیم و فکر کردیم باید این کار را انجام دهیم.» این فروشگاه «زمین، غذا، عشق»^{۱۳} بود که در مارچ سال ۲۰۱۷ تاسیس شد و اولین فروشگاه «پسماند صفر» در بریتانیا بود. «کلوئه و رابین در بخش محیط‌زیست مشغول کار بودند و فروشگاه‌های «پسماند صفر» را در راستای دغدغه‌های محیط‌زیستی خود یافتند.

این فروشگاه بخشی از مکانی است که قبلاً یک کافه بود. زمانی که این کافه بسته شد، تصمیم بر آن بود که یک سوپرمارکت در آن مکان تاسیس شود اما در عوض مردم محلی آن را خریدند (۵۰۰ هزار یورو جمع کردند) و این محل اکنون یک مغازه آنتیک‌فروشی، یک کافه و همچنین نچرال وی را در خود جای داده است. «کریکول» به‌شدت از استقلال خود و ترجیح فروشگاه‌هایی غیر از سوپرمارکت‌ها دفاع می‌کند. این خیابان اصلی همچنین دو سبزی و میوه‌فروشی و دو قصابی باکیفیت دارد. این امر یکی از دلایلی است که رابین و کلوئه مسفیلد همانند بسیاری دیگر از فروشگاه‌های «پسماند صفر» در کنار کالاهای خشک، سبزیجات ارگانیک نمی‌فروشند. آن‌ها نمی‌خواهند همسایگان‌شان را تضعیف کنند.

هزینه راه‌اندازی فروشگاه برای مسفیلد‌ها بیش از ۴۰ هزار یورو بوده و رابین می‌گوید این فروشگاه از نظر مالی در مسیر خوبی است، اگر چه او به کار پاره‌وقت خود ادامه داده تا مکمل درآمدش باشد. صبح روز دوشنبه که من به فروشگاه رفتم، مشتری‌ها مدام به مغازه می‌آمدند. «آن ویلیامز»^{۱۴} یک مشتری ثابت این فروشگاه است. او می‌گوید: «از این مفهوم خوشم آمد. این روزها زباله‌های زیادی داریم». او علاوه بر میزان زیادی مواد غذایی خشک، تمامی مواد شوینده و نظافتی خود را از اینجا خریداری می‌کند. او می‌گوید همیشه مراقب بوده که باز یافت کند و فروشگاه‌های «پسماند صفر» را به عنوان بازگشت روزگاری می‌داند که مغازه‌دارها محصولات‌شان را در محفظه‌های بزرگ نگهداری می‌کردند.



سفر

فروشگاه «پسماند صفر»^۱ «نچرال وی»^۲ که یک سال قبل در «کریکهول»^۳ در «میدولز»^۴ افتتاح شد، رایحه‌ای دوست‌داشتنی دارد. این مغازه پر است از ماکارونی، غلات، حبوبات و میوه‌های خشک که در ظرف‌های بزرگ ارائه می‌شوند تا از بسته‌بندی پلاستیکی اجتناب شود. علاوه بر این، مصرف‌کنندگان بطری‌های قدیمی خود را با مواد شوینده پر می‌کنند و با وجود شکلات و قهوه با قیمت مناسب

او اضافه می‌کند: «من نمی‌دانم چرا اصلاً از آن شیوه دور شدیم. مشکل ما سوپرمارکت‌ها هستند. این روزها من به‌ندرت به سوپرمارکت‌ها مراجعه می‌کنم».

«پیپ مامفرد»^{۱۵} می‌گوید او هر چه که نچرال وی ارائه می‌کند یعنی مواد غذایی سالم، خرید محلی، استفاده از منابع اخلاقی و «پسماند صفر» را قبول دارد. او برای اولین بار در حال امتحان کردن محصولات شوینده سازگار با محیط‌زیست این فروشگاه است و یک بطری از انبوه بطری‌هایی که فروشگاه برای استفاده مشتریان گذاشته را پر می‌کند. او سپس مواد لازم برای تهیه غلات صبحانه خانگی خود را جمع‌آوری می‌کند و می‌گوید: «طعم بسیار بهتری دارد».

«هوگو توسون»^{۱۶} به سرعت در فروشگاه قدم می‌زند و آجیل و غلات برمی‌دارد و از دستگاه خریدکن استفاده می‌کند تا کره بادام‌زمینی تهیه کند. او می‌گوید: «خرید در اینجا خیلی سرگرم‌کننده است. مایع شست‌وشو عالی است. من فردا با بطری‌های خودم برمی‌گردم تا آن‌ها را پر کنم. این کار خیلی رضایت‌بخش است. من برای بیماری آرتروز به زردچوبه نیاز دارم و اینکه بتوانم مقدار مناسبی از آن را بخرم، عالی است. کره بادام‌زمینی فوق‌العاده است. من از خرید کردن متنفرم اما این یک تجربه متفاوت است». کودکان و مردان میان‌سالی که از خرید متنفرند به طور خاص از جنبه‌های کنشگرانه خرید «پسماند صفر» لذت می‌برند و این امر را نباید دست‌کم گرفت. این بخش از ولز به میزان کافی افراد ثروتمند دارد که بتوانند نیم‌میلیون پوند جمع کنند تا از پس یک سوپرمارکت بریبایند. برخی از افراد، فروشگاه‌های «پسماند صفر» را به دلیل ترکیب مواد غذایی سالم و دغدغه‌های اجتماعی آن ذاتاً مخصوص طبقه متوسط می‌دانند اما مسفیلد امیدوار است فروشگاهش بتواند جمعیت بیشتری را جذب کند. «لیز ماگلاراس»^{۱۷}، یک مشتری ثابت دیگر این فروشگاه معتقد است که این امر امکان‌پذیر است. او می‌گوید: «بیشتر مردم فکر می‌کنند خرید در اینجا گران‌تر است. اما این حرف حقیقت ندارد. برخی اقلام همان قیمت را دارند و گاهی اوقات هم خرید در اینجا ارزان‌تر است. ضمناً گاهی اوقات گران‌تر می‌شود. من درآمد زیادی ندارم و فکر نمی‌کنم این فروشگاه فقط برای افراد ثروتمند باشد. لزوماً اینطور نیست و اقشار مختلفی را می‌شناسم که در اینجا خرید می‌کنند».

«کلین کیلو»^{۱۸} ژوئن گذشته در «دیگیت»^{۱۹} در مرکز بیرمنگام آغاز به کار کرد. دیگیت محله‌ای با بافت فرسوده است که اکنون به دنبال کارآفرینی اجتماعی است. «تام پل»^{۲۰} و «جانت وانگ»^{۲۱} دو کارآفرین اجتماعی هستند که با پس‌انداز خود و همچنین سرمایه‌گذاری جمعی این فروشگاه را تأسیس کردند. تام در استرالیا (که در حفاظت از محیط‌زیست حداقل یک دهه از انگلیس جلوتر است) با مفهوم «پسماند صفر» آشنا شد و جانت نیز یک طراح مد ۲۸ ساله است.

این فروشگاه که به شکل یک سوپرمارکت «پسماند صفر» طراحی شده، نه تنها آجیل، حبوبات، ماکارونی و میوه‌های خشک می‌فروشد که در تمامی فروشگاه‌های اینچنینی یافت می‌شوند بلکه می‌توانید در این فروشگاه سبزیجات، نان، تخم‌مرغ، پنیر، کره، بستنی (فقط بستنی قیفی و نه تیوب‌های پلاستیکی) و شکلات گیاهی را نیز پیدا کنید. البته در این فروشگاه گوشتی پیدا نمی‌کنید زیرا گوشت ذاتاً باعث نابودی زمین است. زمانی که من تصمیم «موریسونز»^{۲۲} برای اجازه

به مشتریان برای اینکه از ظرف‌های خود برای خرید و حمل گوشت خام استفاده کنند را تحسین کردم، «سارا لوپس»^{۲۳} (که وبسایت «پسماند صفر» را اداره می‌کند) با سوءظن به من نگاه کرد. او بیان کرد بسته‌بندی مشکل کم‌اهمیت‌تری است. تنها زمانی که استفاده از گوشت (که تولید آن مستلزم جنگل‌زدایی هر چه بیشتر به منظور چرای دام‌ها است) را کم کنیم، می‌توانیم مقابله با بحران اقلیمی را آغاز کنیم.

من رویکرد یک ایستگاهی^{۲۴} «کلین کیلو» را دوست دارم. همین امر باعث شده این فروشگاه نسبت به دیگر فروشگاه‌های «پسماند صفر» به میزان کمتری سخت و بی‌احساس به نظر برسد. این فروشگاه مرا یاد «بالک مارکت»^{۲۵} در «هکنی»^{۲۶} شرق لندن می‌اندازد که انرژی و گستره مشابهی دارد. در اینجا یک تخم‌مرغ ارگانیک با بسته‌بندی مقوایی برمی‌دارم و هیچ یک از لایه‌های پلاستیکی که طراحی می‌شوند تا تخم‌مرغ بزرگ‌تر به نظر برسد در آن وجود ندارد. همان چیزی که می‌بینید را می‌خرید.

روزی که من به «کلین کیلو» سر زدم همچنان شلوغ بود. «اندرو وال»^{۲۷} و «کری هیو»^{۲۸} از «ولورهمپتون»^{۲۹} می‌آیند. آن‌ها می‌گویند که اغلب شنبه‌ها این کار را انجام می‌دهند. وال می‌گوید: «ما این کار را به شکل روز «کلین کیلو» (روزی که به کلین کیو سر می‌زنیم) خود انجام می‌دهیم». آن‌ها می‌گویند ما همیشه تا جای ممکن باز یافت می‌کنیم اما در تلاش هستیم تا میزان باز یافت خود را نیز کمتر کنیم. همان‌طور که مسفیلد اشاره می‌کند، باز یافت نیز به‌تنهایی کافی نیست زیرا انرژی زیادی استفاده می‌کند و بسته‌بندی باز یافت شده نیز کیفیت کمتری دارد. او می‌گوید: «باز یافت نامیدن آن صادقانه نیست. باید آن را «چرخه رو به پایین»^{۳۰} نامید زیرا نمی‌توان کیفیت پلاستیک را در همان حد حفظ کرد، مگر اینکه مواد اولیه جدید استفاده شود که کیفیت آن حفظ شود».

«جوانا فورسمن»^{۳۱} از حومه «ادگاستون»^{۳۲} در جنوب غرب بیرمنگام تا دیگیت را رکاب زده و در حال ریختن شامپوی بدون مواد افزوده در بطری خود است. او می‌گوید: «چند سال است که تلاش می‌کنم تا میزان زباله‌ای که تولید می‌کنم را کم کنم. من از خانواده‌ای می‌آیم که سبزیجات خود را کشت می‌کند و برای ما خرید سوپرمارکتی همیشه کمی عجیب بوده است».

«نچرال وی» و «کلین کیلو» محصولات شوینده خود را از ابتکار تدارکات اخلاقی سازگار با محیط‌زیست^{۳۳} (SESI) می‌گیرند که یک کسب‌وکار اجتماعی واقع در آکسفورد است که بیش از یک دهه پیش توسط «رینا ملندز»^{۳۴} و «پاول گودن»^{۳۵} تأسیس شده و رشد پرشتابی دارد. این شرکت در ابتدا مواد غذایی اخلاقی و فاقد نگهدارنده و مواد اضافی برای مدرسه‌ها و بازارهای کشاورزان فراهم می‌کرد اما بعد شروع کرد به ایجاد کمپین علیه بسته‌بندی پلاستیکی و در سال ۲۰۱۳ گستره‌ای از مواد شوینده گیاهی قابل تجزیه زیستی ایجاد کرد. گودمن می‌گوید: «در آن زمان علاقه‌ای در بازار فرعی به مواد شوینده خانگی «پسماند صفر» وجود داشت که بتواند به طور مناسبی پر شود. مساله اصلی خرده‌فروشان این بود که این شیوه کمی آشفته بود. بنابراین ما از این فراتر رفتیم و سیستم توزیع دستی پمپ‌محور خود را ساختیم». امروزه آن‌ها محصولات خود را به ۷۰ فروشگاه «پسماند صفر» عرضه می‌کنند و ۴۰ فروشگاه دیگر را در لیست انتظار خود دارند.

او می‌گوید: «ما در سال گذشته تلاش واقعاً زیادی داشتیم و دریافتیم که این مسیر گشوده شده و در حال حاضر تقاضا زیاد است».

دیگران نیز از فرصت‌های تجاری غافل نبوده‌اند. شرکتی به نام «سورس بالک فودز»^{۴۶} که بیش از ۵۰ فروشگاه در سراسر استرالیا دارد در حال تأسیس در انگلستان است. هم‌اکنون دو فروشگاه سورس بالک فودز در لندن وجود دارد. «پاتریک سرماک»^{۴۷} و «ماکایلا دروموند»^{۴۸} صاحب این فروشگاه‌ها هستند و امتیاز نمایندگی این برند در انگلستان و ایرلند را دارند و به دنبال شرکایی برای تأسیس تعدادی فروشگاه زنجیره‌ای در اینجا هستند. دروموند می‌گوید: «من در استرالیا به یکی از فروشگاه‌های سورس بالک فودز قدم گذاشتم و عاشق این فروشگاه شدم.» او که در انگلستان یک حسابدار است، اصالتاً استرالیایی است. دروموند اضافه می‌کند: «من می‌دانستم که آن‌ها این مفهوم را به خوبی دریافت و ایده‌ای قدیمی را آورده و آن را مدرن کرده‌اند تا برای این نسل جذاب شود. من واقعاً هیجان زده بودم و فکر کردم ما در لندن به این مفهوم نیاز داریم. من باید این ایده را به لندن بیاورم».

سوپرمارکت‌ها هم در حال هوشیار شدن در مورد آگاهی فزاینده تأثیرات محیط‌زیستی بسته‌بندی پلاستیکی هستند. «سیاره آبی II»^{۴۹} و دیگر برنامه‌هایی که خطرات پلاستیک برای حیات دریایی را به نمایش می‌گذارند، تأثیر گسترده‌ای داشته‌اند و اخبار اخیر همچون پیدا شدن وال مرده در ساحل فیلیپین با ۴۰ کیلوگرم پلاستیک در شکمش باعث شد که این بحران در مرکز توجه عموم مردم باقی بماند.

«ایسلند فروزن فودز»^{۴۰} که در بالای جدول لیگ صلح سبز است که تلاش سوپرمارکت‌ها در کاهش استفاده از پلاستیک را رده‌بندی می‌کند، وعده داده که تا سال ۲۰۲۳ بسته‌بندی پلاستیکی را در محصولات برند خود حذف کند. «ریچارد واکر»^{۴۱}، مدیر عامل ایسلند، می‌گوید این حقیقت که او خود یک موج‌سوار است (و بنابراین در مورد زباله‌هایی که در دریا غوطه‌ور هستند کاملاً آگاه است) باعث شده که این مساله به مبارزه‌ای شخصی برای او بدل شود. او می‌گوید: «من متوجه شده‌ام که مشکل پلاستیک در حال بدتر شدن است اما همچنین می‌دانستم که من هم بخشی از مشکل هستم. سوپرمارکت‌ها بیشترین سهم را در ایجاد زباله پلاستیکی دارند و من مایل بودم بر خیزم و کاری در این مورد انجام دهم».

زنجیره‌های رقیب نیز در حال ایجاد هیاهوی خوبی هستند. «موریسونز» که به طور آزمایشی در حال گذار از کیسه‌های پلاستیکی به کیسه‌های کاغذی است، می‌گوید تا سال ۲۰۲۵ حداقل تمامی بسته‌بندی‌های پلاستیکی این برند «قابل مصرف مجدد، قابل بازیافت یا قابل تبدیل به کمپوست خواهند بود». «مارکس و اسپنسر»^{۴۲} در فروشگاه بزرگ مواد غذایی خود در «تولورث»^{۴۳} در جنوب لندن در حال انجام آزمایشی است تا ببیند تا چه حدی می‌تواند «بسته‌بندی را حذف کند بدون اینکه بر تازگی و کیفیت مواد غذایی تأثیری بگذارد». حتی «سینسبری»^{۴۴} که هدف شوخی «آپرل صلح سبز» در مورد عملکرد ضعیفش در حوزه پلاستیک قرار گرفت، بیان می‌کند بسته‌بندی برند خود را از سال ۲۰۰۵ به میزان ۳۵ درصد کاهش داده و حدود ۴۰ درصد بسته‌بندی این برند از مواد بازیافت شده استفاده می‌شود. صلح سبز که سینسبری را در انتهای جدول لیگ پلاستیک خود قرار می‌دهد، می‌گوید

امیدوارکننده نیست اما باز هم می‌تواند شروعی تازه باشد. دوراهی پیش روی گونه جدید فروشگاه‌های «پسماند صفر» این است که آن‌ها از سوپرمارکت‌ها می‌خواهند که مساله را درک کنند اما نمی‌خواهند که آنقدر در این کار خوب شوند که فروشگاه‌های کوچک را از کار برکنار کنند. میسفیلد می‌گوید: «این یک شمشیر دولبه است زیرا به معنای رقابت بیشتر است اما اصول من به این معنا هستند که من باز هم می‌خواهم سوپرمارکت‌ها این کار را انجام دهند. در هر صورت من نمی‌خواهم فکر کنم که آن‌ها این کار را در سطحی مشابه ما انجام خواهند داد یا ویژگی‌های خاص یا همان تجربه خرید را ارائه دهند».

جانت وانگ معتقد است در کلین کیلو خریداران می‌توانند از یک مایلی فروشندگانی را که به موج «پسماند صفر» سوار می‌شوند یا «سبز شویی»^{۴۵} (حمایت ظاهری و زبانی از دغدغه‌های محیط‌زیستی) می‌کنند، تشخیص دهند. او می‌گوید: «اگر فروشگاه‌های خاص باشد و صاحبان فروشگاه واقعاً چیزی در مورد «پسماند صفر» ندانند شما آن را حس خواهید کرد. مشتریان سریع این مسائل را خواهند فهمید.» در «هتو»^{۴۶} که یک فروشگاه «پسماند صفر» کوچک گیاهی در «واندزورث»^{۴۷} در جنوب غرب لندن است، برای دریافتن اینکه آیا مغازه‌داران واقعاً فعال نیز هستند، دست به یک آزمایش زدم. زمانی که کارت ویزیتم را به «لارا بويس»^{۴۸} دادم که در دسامبر سال ۲۰۱۷ این فروشگاه را تأسیس کرده بود، او از کارت عکس گرفت و آن را به من پس داد و سپس پیروزمندانه گفت: «پسماند صفر». اگر شما واقعاً به «پسماند صفر» اعتقاد داشته باشید، این امر بر تمام سبک زندگی و رفتار شما تأثیر خواهد گذاشت.

«بويس» همانند بسیاری از حامیان «پسماند صفر» علاوه بر موضوع کسب و کار، خود را یک عامل تغییر نیز می‌داند. این امر کارآفرینی اجتماعی در خالص‌ترین شکل آن است. برخی فروشگاه‌های «پسماند صفر» از مخزن‌های پلاستیکی برای محصولات خود استفاده می‌کنند اما او بر استفاده از مخازن شیشه‌ای تأکید دارد. علاوه بر این، او مشتریان خود را آگاه می‌سازد که کاغذ و مقوا نیز آثار مخربی بر محیط‌زیست دارند و پیشنهاد می‌کند دوباره از کیسه‌های کاغذی استفاده کنند به جای اینکه آن‌ها را در سطل بازیافت بیندازند. هر جایگزینی برای پلاستیک معایب خود را دارد و بیوپلاستیک‌ها خیلی از پاسخ ساده مورد انتظار دور هستند زیرا بسیاری از آن‌ها به سادگی به کمپوست تبدیل نمی‌شوند. بنابراین استفاده مجدد همیشه بهتر از بازیافت است. او بدون هیچ اثری از خودبینی می‌گوید: «شعار ما این است: سیاره زمین و هدف بر سود اولویت دارند.» و او می‌گوید اگر سوپرمارکت‌ها بتوانند این کار را به خوبی به انجام برسانند، او با خوشحالی دست از این کار برمی‌دارد و کار دیگری شروع می‌کند زیرا در این مبارزه پیروز شده است.

در سفر «اودیسه‌وار کوتاهم»، چیز مهمی من را شگفت‌زده کرد. وقتی با «هلن برد»^{۴۹} که یک متخصص مشارکت استراتژیک در موسسه خیریه کاهش «پسماند ورپ»^{۵۰} است صحبت می‌کردم، به موضوعی پی بردم. این موسسه بر پیمان پلاستیک انگلستان که بیشتر سوپرمارکت‌ها آن را امضا کرده‌اند نظارت می‌کند. این پیمان آنان را متعهد می‌سازد که «استفاده غیر ضروری از پلاستیک یک‌بار



نسل جدید
فروشگاه‌های
«پسماند صفر»
مایه دلگرمی
و دارای این
پتانسیل هستند
که شیوه خرید
کردن را تغییر
دهند

پی نوشت

1. Stephen Moss
2. Natural Weigh
3. Crickhowell
4. mid-Wales
5. Brighton
6. Bath
7. Bristol
8. Bea Johnson
9. Zero Waste Home
10. Chloe
11. Robin Masefield
12. Totnes
13. Earth.Food.Love
14. Ann Williams
15. Pip Mumford
16. Hugo Tewson
17. Liz Maglaras
18. The Clean Kilo
19. Digbeth
20. Tom Pell
21. Jeanette Wong
22. Morrisons
23. Sarah Lewis
24. One-stop-shop (نهادی که در آن خدمات و محصولات مختلفی ارائه می شوند)
25. Bulk Market
26. Hackney
27. Andrew Wall
28. Kerry Hughes
29. Wolverhampton
30. downcycling
31. Joanna Fursman
32. Edgbaston
33. Sustainable Ethical Supplies Initiative
34. Rina Melendez
35. Paul Godden
36. Source Bulk Foods
37. Patrick Cernak
38. Makayla Drummond
39. Blue Planet II
40. Iceland Frozen Foods
41. Richard Walker
42. Marks & Spencer
43. Tolworth
44. Sainsbury
45. greenwashing
46. Hetu
47. Wandsworth
48. Laura Boyes
49. Helen Bird
50. WRAP
51. Fast fashion
52. True Food Co-op
53. Reading
54. Fareshares Food Co-op
55. Shrub
56. Elephant
57. Castle
58. Nottingham Fixers
59. Sarah Maloy
60. Shop Zero
61. Ugo Vallauri
62. The Restart Project
63. Brixton
64. Infinity Foods
65. Silo
66. Siobhan Wilson
67. The Fair Shop
68. Cred Jewellery

مصرف را تا سال ۲۰۲۵ متوقف سازند. «برد» از بسیاری جهات شگفت‌انگیز است، از جمله اینکه بیان می‌کند نباید پلاستیک را دشمن ذاتی خود بدانیم. بدون پلاستیک هم میزان پسماند مواد غذایی بسیار زیاد است. پلاستیک صرفاً باید با تمیزگذاری مورد استفاده قرار گیرد. اما بینش حقیقی که او به من داد این بود که مبارزه با پلاستیک باید به عموم مردم آگاهی‌رسانی شود. «مدگرایی سریع»^{۵۱} نیز باعث ایجاد پسماند است. ما در مورد این بحث کردیم که برخی از مردمی که استفاده از پلاستیک را محکوم می‌کنند، عاشق خرید آنلاین لباس‌هایی هستند که ممکن است فقط یک یا دو بار آن‌ها را بپوشند و سپس این لباس‌ها را دور بیندازند. نسل جدید فروشگاه‌های «پسماند صفر» مایه دلگرمی و دارای این پتانسیل هستند که شیوه خرید کردن را تغییر دهند و خیابان اصلی را احیا کنند اما «برد» مرا آگاه کرد که فروشگاه‌های خیریه که بسیاری از مردم فکر می‌کنند ظاهر مرکز شهر را زشت می‌کنند، خود عملکرد «پسماند صفر» دارند و تضمین می‌کنند لباس‌ها و دیگر کالاها به جای اینکه دور انداخته شوند، دوباره مورد استفاده قرار می‌گیرند. این امر باعث شد تا تحقیق جدیدی را آغاز کنم. با تعاونی‌هایی همچون «ترو فود»^{۵۲} در «ریدینگ»^{۵۳}، «فارشز فود»^{۵۴} در جنوب لندن و «شراب»^{۵۵} در ادینبورگ صحبت کردم. هیچکدام از آن‌ها بر «پسماند صفر» و محصول بدون پلاستیک تاکید نداشتند اما تمامی آن‌ها تلاش می‌کنند که بسته‌بندی دورریز را به کمترین حد خود برسانند و مهمتر اینکه اصولی دارند که بر اساس آن استفاده از محصولات محلی، توانبخشی جوامع محلی و عدالت اجتماعی را محور کار خود قرار داده‌اند. آن‌ها در درک رابطه کنش اجتماعی و دغدغه محیط‌زیستی نقش مهمی دارند، چه این کار حمایت از خیریه‌های محلی و اداره کارگاه‌های محیط‌زیستی برای کودکان در ریدینگ باشد، چه تعمیر دوچرخه در کنار فروشگاه‌های محلی در «الفنت»^{۵۶} و «کسل»^{۵۷} لندن. یک کشف دیگرم نیز «ناتینگهام فیکسز»^{۵۸} بود که توسط «سارا مالوی»^{۵۹} اداره می‌شود. او صاحب یک فروشگاه «پسماند صفر» به نام «شاپ زیرو»^{۶۰} نیز هست. این یک نکته ساده است اما اگر شما چیزی را تعمیر کنید، نیازی نیست که به محل دفن زباله فرستاده شود. «اوگو والاری»^{۶۱} یک ایتالیایی است که یکی از موسسان کسب‌وکاری اجتماعی به نام پروژه «ری‌استارت»^{۶۲} واقع در «بریکستون»^{۶۳} است. این پروژه مورد محکمی است از اینکه «حق تعمیر کردن» اساساً سیاسی است. او می‌گوید که سازندگان نمی‌خواهند مصرف‌کنندگان وسایل خود را تعمیر کنند. آن‌ها می‌خواهند ما آن وسایل را دوباره از نو بخیریم بنابراین کاری می‌کنند که دسترسی به قطعات سخت باشد، دستورالعمل‌های مناسبی در مورد چگونگی کارکرد محصولات ارائه نمی‌کنند و ما را تشویق می‌کنند این وسایل را به شکل جعبه‌های سیاهی ببینیم که اگر درست کار نکنند باید دور ریخته شوند. والاری دوست دارد محصولاتش را ببیند که «به شکلی طراحی شده‌اند که کاملاً قابلیت تعمیر شدن را دارند، قابل استفاده مجدد هستند، بیشتر عمر می‌کنند و پس از چند ماه به زباله‌های الکتریکی غیر ضروری تبدیل نمی‌شوند». من سفر خود را در برایتون به پایان می‌برم. در اینجا دغدغه‌های محیط‌زیستی ریشه‌های عمیقی یافته‌اند،

کارآفرینان اجتماعی زیادی در آنجا فعال هستند، کافه‌ها «میزهای نه به لپ‌تاپ» دارند تا تمرکز مناسب را تشویق کنند و آرایشگاه‌ها با عنوان «سالن‌های محیط‌زیستی» برای خود تبلیغ می‌کنند.

من در اینجا «اینفینیتی فودز»^{۶۴} را یافتم که در سال ۱۹۷۱ تاسیس شده است. اینفینیتی فودز یک تعاونی است که یک سوپرمارکت گیاهی، یک کافه و یک نانوايي را اداره می‌کند. این تعاونی به طور کامل بدون پلاستیک نیست، اگر چه تلاش می‌کند تا بسته‌بندی پلاستیکی را به حداقل برساند و برنامه دارد مخازنی را بازگرداند که در دهه ۱۹۷۰ برای برنج و ماکارونی به کار می‌برد. شگفت‌انگیز اینکه این مخزن‌ها به این دلیل حذف شدند که مشتریان دوست نداشتند صف ببندند تا دیگر خریداران ظرف‌های خود را پر کنند. راحتی مساله اصلی بود و حتی در میان اهل فن برایتون هم اصول سوپرمارکت غلبه پیدا کرده بودند. اما امروزه سلیقه‌ها دوباره به شکل اول خود بازگشته‌اند.

اینفینیتی که یکی از عمده‌فروشان اصلی مواد غذایی طبیعی و ارگانیک در کشور است، مجلاتی فراهم می‌کند که نشان می‌دهد این جنبش تا چه حد بزرگ و سازمان‌یافته است. چیزی که می‌خوریم و چگونگی خرید کردن ما هیچ‌گاه بیش از امروز سیاسی نبوده و رشد نسل جدیدی از فروشگاه‌های «پسماند صفر» باید بخشی از مبارزات ۵۰ ساله برای تغییر جهان دانسته شود (و مصرف‌کنندگان انقلابی ممکن است بگویند نجات جهان).

پس از آن نوبت به «ناهار در سیلو»^{۶۵} می‌رسد که به عنوان اولین رستوران «پسماند صفر» بریتانیا تحسین می‌شود. در این رستوران وجود سطل زباله ممنوع است، غذا از منابع محلی تهیه می‌شود و هر چیزی که در بشقاب باقی می‌ماند به یک زمین کشاورزی محلی فرستاده می‌شود تا به کود تبدیل شود. اما مهمترین برخورد من یک ملاقات اتفاقی با «سیوبان ویلسون»^{۶۶} بود که فروشگاه‌های به نام «فر شاپ»^{۶۷} را اداره می‌کند.

تابلویی بیرون فروشگاه اعلام می‌کند: «پیامدهای تغییر اقلیمی ما را به تغییر الگوی مصرف فرا می‌خواند». در همین حال پوستری در داخل فروشگاه می‌پرسد: «لباس‌های من را چه کسی ساخته است؟» ویلسون این فروشگاه را از ۱۰ سال پیش اداره می‌کند و ادامه کار این فروشگاه کمی تعجب‌آور است زیرا این فروشگاه مشتریان را تشویق می‌کند که زیاد خرید نکنند. این کار مخالف مدگرایی سریع است: مدگرایی آرام، منابع محلی و لباس‌هایی که برای دوام ساخته شده‌اند. کت‌های چرمی ساخته شده از چرمی که اغلب به دور انداخته می‌شود، تی‌شرت‌های ساخته شده از پنبه ارگانیک که در پرورش آن‌ها هیچ آفت‌کشی مورد استفاده قرار نگرفته و تنها به میزان ۱۰ درصد آبی مورد استفاده قرار گرفته است که در شکل تولید متداول پنبه استفاده می‌شود. ویلسون گردنبند زیبایی به گردن دارد و وقتی در مورد آن می‌پرسم، پاسخ می‌دهد که این گردنبند از گلوله‌های جمع شده در یک زمین کشاورزی در اتیوپی ساخته شده و در بازاری در آدیس آبابا فروخته شده و توسط «کرد جولری»^{۶۸} به اینجا آورده شده است. این دیگر واقعا «پسماند صفر» است.

چه اقداماتی باید برای اثربخشی تغییر شیوه مصرف انجام داد؟

بشر غرق در پلاستیک

ادوارد کارور^۱

ترجمه: بهنام ذوقی

بشر غرق در محصولات و ضایعات پلاستیک است که آثار زیانباری برای محیط زیست به دنبال دارد. هر چند جنبش‌هایی برای تغییر سبک مصرف مردم ایجاد شده تا مصرف مواد پلاستیکی را به حداقل رساند اما چه رشته از قوانین و تغییرات ساختاری لازم است تا اینگونه اقدامات را اثربخش کند؟ مطلب پیش‌رو به پشت پرده تولید پلاستیک، شرکت‌های ذی‌نفع و کنش‌های موثر برای مقابله با آن می‌پردازد.

در حقیقت توسعه گسترده صنعت پلاستیک، تلاش‌ها در جهت تخفیف اثرات پلاستیک از طریق تغییر شیوه مصرف سازگار با محیط زیست را به سخره می‌گیرد. شکست هیدرولیکی^۲ به عرضه بیش از حد مواد اولیه ارزاقیمت برای پلاستیک و چیزی منجر شده که انجمن شیمی آمریکا آن را «افزایشی شگفت در توانایی رقابت» صنایع پلاستیک و شیمیایی می‌نامد که باعث ادامه افزایش تولید می‌شود. به جای متوقف ساختن تولید پلاستیک‌های ارزاقیمت، این صنعت در حال ساخت تاسیساتی است که به مدت چند دهه ما را درگیر تولید انبوه پلاستیک می‌کند. این چیزی است که باید کنترل شود.

«جیم راتکلیف»^۳ پولدارترین مرد بریتانیا با ارزش خالص ۲۴ میلیارد دلار است. او آنقدر به این حقیقت افتخار می‌کند که پیش از اینکه «ساندی تایمز»^۴ در سال گذشته لیست پولدارهای خود را منتشر کند، او با یکی از ویراستاران تماس گرفت تا اشاره کند که در رتبه‌بندی‌های قبلی ثروت او کمتر از حد واقعی تخمین زده شده است. سال گذشته ملکه انگلستان برای «خدمات به کسب و کار» به او لقب شوالیه داد. ممکن است شک کنیم که شاید ثروت او واقعا ارزش تجلیل داشته باشد اما یک بخش مساله این است که ثروت او سوار بر نوعی حباب پلاستیکی رشد می‌کند.

شرکت پتروشیمی چندملیتی او یعنی «اینوس»^۵ بیش از هر کارخانه دیگری در اروپا پلاستیک تولید می‌کند و همانند بسیاری از شرکت‌های آمریکایی حوزه انرژی در حال سرمایه‌گذاری بیشتر است. اینوس اخیرا اعلام کرد که علاوه بر توسعه تاسیسات پلاستیک خود در نروژ و اسکاتلند که به تازگی ارتقا یافته‌اند، بیش از ۳ میلیارد دلار در شرکتی جدید در بلژیک سرمایه‌گذاری خواهد کرد. این شرکت‌ها که اغلب «شکافنده» نامیده می‌شوند، مولکول‌های اتان را نصف و آن‌ها را به اتیلن تبدیل می‌کنند که پایه شیمیایی برای بیشتر پلاستیک‌ها است.

اینوس اتان خود را از نفت خام دریای شمال می‌گرفت اما اکنون از اتان شکافنده شده استفاده می‌کند که از ایالات

اجتناب از پلاستیک مد رادیکال جدید است. روزنامه گاردین اخیرا گزارش بلندی ارائه کرد که نشان می‌دهد «فروشگاه‌های پسماند صفر» راهی به سوی «جلوگیری از فاجعه» هستند. مجله‌های سبک زندگی از مسواک‌های بامبو و خرید حبوبات به صورت عمده حمایت می‌کنند. در سال گذشته حداقل پنج کتاب در مورد زندگی بدون پلاستیک منتشر شد و گروه‌های حامی جوامع بدون پلاستیک در سراسر آمریکای شمالی و اروپا ایجاد شده است. بسیاری از خریداران طبقه متوسط دیگر می‌ترسند که با کیسه‌های پلاستیکی دیده شوند و هر بار که با دست خالی به فروشگاه می‌روند، کیسه پارچه‌ای به خانه می‌آورند و امروز با حجم انبوهی از این کیسه‌های پارچه‌ای در منزل‌شان روبه‌رو هستند.

این روند به‌ویژه در انگلستان رو به تشدید است. بسیاری از بریتانیایی‌ها سیرال سیاره آبی^۶ (۲) «دیوید اتنبرو»^۷ را تماشا کرده‌اند. این سریال در سال ۲۰۱۷ توسط بی‌بی‌سی ساخته شد و پیامدهای تراژیک زباله پلاستیکی برای حیات وحش را نشان می‌دهد و نمایش آن به میزان زیادی به حس گناه و کمی گرایش به رفتارهای حامی محیط زیست منجر شد. یکی از منتقدان می‌گوید: «اگر پس از دیدن اینکه در سیرال آبی (۲) مرغ‌های دریایی به جوجه‌های خود پلاستیک می‌خورانند، به خود آمدید، حالا وقت آن است که دست به کار شوید و به طور دیوانه‌واری باز یافت کنید.»

اما این جاروجنجال ایجاد شده جهت‌گیری اشتباهی نیز دارد. در میان تمامی این هیاهوها در مورد لیوان‌های قهوه و باز یافت، یک مساله است که هیچگاه در مورد آن چیزی نمی‌شنویم: «صنعت پلاستیک». از دهه ۱۹۷۰ و با پیدایش بطری‌های نوشیدنی، تولید جهانی پلاستیک ۲۰ برابر افزایش یافت و انتظار می‌رود باز هم تا سال ۲۰۵۰ چهار برابر شود. اما هنوز هم مشکل به شکل مساله وجدان فردی مصرف‌کنندگان بیان می‌شود. این امر دقیقا باب طبع صنعت پلاستیک است. زمانی که «ترزا می»^۸ پیشنهادی مربوط به مالیات بر بسته‌بندی پلاستیک (اولین پیشنهاد در جهان) را مطرح کرد، فدراسیون پلاستیک بریتانیا بیان کرد که این اتحادیه از لحن او «بسیار مشوش» شده و اشاره کرد که «ریختن زباله» مساله‌ای مربوط به «رفتار فردی» است.

خط مقدم پلاستیک



دهه‌ها است
که صنعت
پتروشیمی
مصرف‌کنندگان
را برای زباله
ریختن، سرزنش و
اظهار می‌کند که
باز یافت بهترین و
تنها راه حل است
اما نرخ باز یافت
زباله کمتر از
۲۰ درصد است

متحدہ می‌آید. اینوس با دستیابی به ثروت بادآورده از شکست هیدرولیکی ساخت ۸ کشتی (با هزینه ۲ میلیارد دلار) را سفارش داد تا اتان را از آن سوی آتلانتیک حمل کنند. این امر به تاسیسات اسکاتلندی اینوس کمک کرد تا حتی پیش از ارتقای طرح برنامه ریزی شده، خروجی پلاستیک خود را دو برابر کند. کشورهای اروپایی به رغم اهداف محیط‌زیستی ادعایی خود، برای این شرکت حمایت مالی و ضمانت وام فراهم ساخته‌اند. در حالی که در انگلستان شکست هیدرولیکی زیادی وجود ندارد (با ایجاد لرزه‌های کوچک فرایند حفاری باید متوقف شود)، اینوس در حال لابی کردن با دولت است تا قوانین شکست هیدرولیکی آسان‌گیرتر شوند.

در حالی که مصرف‌کنندگان اخلاق‌گرا نکاتی در مورد شوینده‌های لباس با قابلیت پر کردن مجدد با هم مبادله می‌کنند، رونق مواد پلاستیکی بدون هیچ کاهشی ادامه دارد. امروزه تولید اتیلن آنقدر ارزاقیمت است که ساخت ۱۰۰ میلیارد بطری پلاستیکی در سال برای کوکاکولا هیچ زحمتی ندارد. از آنجایی که گاز «شیل» فراوان شده، صنعت شیمیایی و پلاستیک بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار در زیرساخت جدید و به‌ویژه در شکافنده‌ها و تاسیسات مربوطه در ساحل خلیج سرمایه‌گذاری کرده است. مواد شیمیایی و پلاستیک‌ها هم‌اکنون نیز برای شرکت‌هایی همچون «کسان موبیل»^۹ سودآور هستند و در آینده اهمیت بیشتری خواهند یافت. تاسیسات جدید افزایش بیش از یک‌سومی تولید اتیلن و پروپیلن (یک ماده شیمیایی پایه دیگر برای پلاستیک‌ها) را تا سال ۲۰۲۵ امکان‌پذیر خواهند ساخت. امروزه حدود ۸ درصد از نفت دنیا برای پلاستیک مورد استفاده قرار می‌گیرد اما با افزایش تولید انتظار می‌رود این رقم تا سال ۲۰۵۰ تا ۲۰ درصد افزایش یابد.

مردم بیشتر نگران این موضوع هستند که پلاستیک‌ها در نهایت چه می‌شوند تا اینکه چگونه تولید می‌شوند: ما نگران زباله‌ها در اقیانوس یا سواحل پر از زباله هستیم. اما اثرات منفی قبل از دور ریختن پلاستیک‌ها آغاز می‌شوند. «پرسیلا ویلا»^{۱۰}، یک فعال کمپین «ارث‌ورکز»^{۱۱} در تگزاس می‌گوید: «ما واقعا تلاش می‌کنیم با شروع از سرچشمه از تاثیر پلاستیک‌ها تصویر جامع‌تری ترسیم کنیم». به گفته او «زمانی که ما در مورد گاز حاصل از شکست هیدرولیکی صحبت می‌کنیم، در واقع در مورد پلاستیک حاصل از شکست هیدرولیکی بحث می‌کنیم».

برخی گروه‌هایی که «ویلا» با آن‌ها کار می‌کند، تنها چند صد متر از تاسیسات پتروشیمی فاصله دارند یا توسط آن‌ها احاطه شده‌اند. آن‌ها تأثیرات مستقیم بر سلامت خود را می‌بینند که بسیار فراتر از دغدغه‌های مصرف‌کنندگان همچون قرار گرفتن در معرض «فتالات»^{۱۲} در پوشک بچه یا اختلال در غدد درون‌ریز به واسطه بسته‌بندی‌های حمل و نقل است. برای افراد محروم خطرات از چیزهایی همچون تانکرهای ذخیره صنعتی نزدیک خانه‌هایشان شروع می‌شود. اواخر مارس و اوایل آوریل در حوالی منطقه هوستون دو آتش‌سوزی پتروشیمی اتفاق افتاد که به مرگ یک نفر و همچنین به آلودگی وسیع منجر شد. در حین چنین حوادثی، مردم در جوامع نزدیک به محل حادثه دستورالعمل‌هایی در جهت «پناه گرفتن در محل» دریافت

می‌کنند که برای بیشتر آمریکایی‌ها آخرالزمانی به نظر می‌رسد: درها و پنجره‌ها را با پلاستیک سلفون بپوشانید، دستگاه‌های تهویه مطبوع خود را خاموش کنید (به رغم گرمای هوا)، به مرکز خانه حرکت کنید و منتظر اعلام رفع خطر باشید (جای تعجب نیست که پلاستیک سلفون از اتیلن ساخته شده است).

اما بی‌عدالتی پلاستیک (می‌توان آن را این‌طور نامید) در رادار بسیاری از فعالان حفاظت از محیط‌زیست نیست. برخی از آنان به درستی دغدغه جوامع جنوب جهانی را دارند که سیل زباله‌های غربی به کشورهای آنان سرازیر شده است. روستاها در آسیای جنوب شرقی بوی پلاستیک سوخته می‌دهند و بیش از نیمی از زباله‌ها در آسیای شرقی، آفریقا و خاورمیانه در فضای آزاد رها شده‌اند. اما جبهه دیگر مبارزه با پلاستیک فراموش شده است. «مدبه بولگر»^{۱۳}، یک فعال عدالت منابع در کمپین دوستان زمین اروپا^{۱۴} در گفت‌وگویی توضیح داد که اخیراً در لوون بلژیک به فاصله‌ای کمتر از یک ساعت از محل برنامه‌ریزی شده «شکافنده» جدید انجام داده بود. هیچکس در مورد شکافنده چیزی نشنیده بود و او با دانشجویان تحصیلات تکمیلی در رشته توسعه پایدار صحبت می‌کرد. نمی‌توان از این فکر دست برداشت که اگر او در مورد آلودگی‌های پیچیده در پلاستیک صحبت می‌کرد، بسیاری از دانشجویان فریاد می‌کشیدند، خشمگین می‌شدند و مصرف‌کنندگان را متهم می‌کردند.

زمانی که صنعت پتروشیمی به مشکل پلاستیک اشاره می‌کند آن را در قالب یک مساله مدیریتی بیان می‌کند؛ اینکه ما باید در وهله اول تولید این مقدار از پلاستیک را متوقف کنیم که هیچگاه توسط صنعت پتروشیمی به رسمیت شناخته نمی‌شود. بیشتر این پلاستیک‌ها در نهایت به زباله‌ای بدل می‌شوند که ما باید تا ابد با آن‌ها کنار بیاوریم، یا شاید به بخشی نامریی از زنجیره غذایی ما بدل شوند یا اگر سوزانده شوند، به هوایی تبدیل می‌شوند که ما تنفس می‌کنیم.

دهه‌ها است که صنعت پتروشیمی مصرف‌کنندگان را برای زباله ریختن سرزنش و اظهار می‌کند که باز یافت بهترین و تنها راه حل است اما نرخ باز یافت زباله کمتر از ۲۰ درصد است. حتی اگر تا سال ۲۰۵۰ به ۵۰ درصد برسد (که بهترین سناریوی ممکن دانسته می‌شود) افزایش تولید به این معنا است که باز هم تا آن زمان آلودگی پلاستیک دوبرابر خواهد شد و احتمالاً اقیانوس‌ها میزان پلاستیک بیشتری نسبت به ماهی خواهند داشت. خود باز یافت نیازمند انرژی است و زمانی که پلاستیک ذوب می‌شود، کیفیت آن پایین می‌آید. به عنوان مثال، پلیمرهای موجود در بطری‌های سودا تنها می‌توانند ۵ یا ۱۰ بار در بطری دیگری دوباره مورد استفاده قرار گیرند.

زمانی که صنعت پتروشیمی از سرزنش مصرف‌کنندگان غربی خسته می‌شود، انگشت اتهامش را به سوی آسیا نشانه می‌رود؛ یعنی جایی که در آن بیشترین میزان از پلاستیک به اقیانوس وارد می‌شود. دولت ترامپ این روایت را ترویج می‌کند. شکی وجود ندارد که کشورهایی همچون چین

سیل لیوان‌های پلاستیکی

به زیرساخت‌های بیشتری در حوزه زباله و بازیافت نیاز دارند. اما یکی از دلایلی که این زیرساخت‌ها به این میزان ناکارآمد هستند این است که در زباله‌های غربی غرق شده‌اند که اکثراً پلاستیک با کیفیت پایین هستند، از جمله ظروف ماست یا میوه. در آغاز سال گذشته، چین سر عقل آمد و واردات پلاستیک بازیافت شده را ممنوع کرد. کمی بعد کشورهای دیگر آسیای جنوب شرقی همچون تایلند و مالزی پر از زباله‌های پلاستیکی شدند و ممنوعیت‌های مشابهی اعمال کردند؛ گرچه این ممنوعیت‌ها همیشه اعمال نمی‌شوند.

«سم چتان -ولش»^{۱۵}، یک فعال سیاسی کمپین صلح سبز انگلستان می‌گوید: «به وضوح این ما هستیم که خرابکاری‌های مان را صادر می‌کنیم. ما بسته‌بندی‌های آشغالی می‌سازیم و این بسته‌بندی‌ها به کشورهای دیگر می‌روند تا دفن، سوزانده یا سیستم‌های زباله آن‌ها را قفل کنند. ما این زباله‌های مان را در سطل زباله جنوب جهانی می‌اندازیم و امیدواریم که آن‌ها جمع‌اش کنند».

شوراهای محلی در بریتانیا متحمل بار سنگین زباله‌های پلاستیکی هستند، در حالی که تولیدکنندگان پلاستیک‌ها در حال حاضر ملزم هستند که حدود ۱۰ درصد از هزینه‌های دفن زباله‌ها را بپردازند. هر دو گروه اغلب به شرکت‌های صادراتی پولی می‌پردازند تا مشکل را از خود دور کنند، یعنی دوسوم پلاستیک در سطل زباله‌های انگلستان در نهایت به خارج کشور فرستاده می‌شوند. زمانی که این پلاستیک بر روی کشتی در بندر است، «بازیافت شده» دانسته می‌شود. دولت به این شرکت‌های صادراتی اعتباری تخصیص می‌دهد (حتی اگر این پلاستیک بعدها در اقیانوس ریخته شود) و سازمان محیط‌زیست از محل‌های بازیافت خارج از کشور بازدید نمی‌کند یا حتی تایید به مقصد رسیدن این پلاستیک‌ها را نیز صادر نمی‌کند. علاوه بر این، شرکت‌های صادراتی در مورد میزان پلاستیکی که از کشور خارج می‌کنند، صادق نیستند. روزنامه گاردین اخیراً دریافته شرکت‌های بریتانیایی که طمع این اعتبارها را دارند، ادعا کرده‌اند ده‌ها هزار تن زباله بیشتر از چیزی صادر کرده‌اند که مرزبانی ثبت کرده است.

«مری کرگ»^{۱۶} نماینده پارلمان از حزب کارگر و رییس کمیته منتخب بازرسی محیط‌زیست گفت: «این سیستم پر از فساد است و راه برای سوءاستفاده باز است. هر کس می‌تواند مجوز تصدی زباله بگیرد. هر کابویی در جهان یک متصدی زباله است.»

بیشتر پلاستیکی که صادر نمی‌شود، دفن یا سوزانده می‌شود. شرکت‌های زباله علاقه دارند که زباله‌سوزها را کارخانه‌های «بازیابی انرژی» بنامند زیرا بسیاری از آن‌ها برای تبدیل زباله به گرما یا برق طراحی شده‌اند. اما چنین شرکت‌هایی اساساً «آتش بزرگ در یک جعبه هستند». آن‌ها منابع انرژی بسیار ناکارآمدی هستند که مقادیر زیادی خاکستر تولید می‌کنند. آن‌ها با سوزاندن پلاستیک انتشار کربنی چشمگیری ایجاد می‌کنند: یک مشاور مواد اهل لندن گفت که زباله‌سوزها بهتر است شرکت «آسمان پر کن» نامیده شوند. بیشتر حامیان محیط‌زیست توافق دارند دفن زباله هر چقدر هم که نامطلوب به نظر برسد، گزینه بهتری خواهد بود.

با وجود انتشار گازهای مخرب، دولت‌ها اغلب با دستگاه‌های بازیافت به شکل نوعی بازیافت رفتار می‌کنند. به رغم اینکه مشاور ارشد علمی اداره محیط‌زیست انگلستان با زباله‌سوزی مخالفت کرده، داده‌های این اداره هنوز هم نرخ‌های «بازیابی» (بخوانید زباله‌سوزی) و بازیافت را با هم ترکیب می‌کند.

در سال‌های اخیر چنین معیارهای محاسبه‌ای به محق دانستن زیرساخت‌های زباله‌سوزی تحت حمایت دولت کمک کرده است. میزان زباله پلاستیکی که در انگلستان برای «بازیابی» فرستاده می‌شود از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۶ بیش از ۶ برابر افزایش داشته است. در مجموع بیش از ۴۰ درصد از پلاستیک در اروپا سوزانده می‌شود.

در کودکی به بسیاری از ما آموزش داده می‌شد تا پلاستیک را نسوزانیم، زیرا ممکن است دودهای سمی آزاد کند، اما شرکت‌های زباله به طریقی سیاستگذاران و مشاوران محلی را در مورد ایده سوزاندن زباله قانع می‌کنند. جای تعجب نیست زباله‌سوزهایی که میزان بالایی از ذرات معلق تولید می‌کنند، در نواحی کم‌درآمد ساخته شده‌اند. «کرول موفه»^{۱۷}، رییس مرکز حقوق محیط‌زیستی بین‌المللی می‌گوید: «زباله‌سوزها رابطه بسیار نزدیکی با نژادپرستی و نابرابری سیستماتیک دارند. این کارخانه‌ها عمدتاً در نواحی قرار دارند که ساکنین رنگین‌پوست دارند».

«انرژی لندن»^{۱۸} که تا کمی قبل «زباله لندن»^{۱۹} نامیده می‌شد، شرکتی است که زباله‌های خانه من (که به رغم تلاش‌هایم شامل میزانی پلاستیک است) را همراه با زباله‌های تعدادی از شهرهای ثروتمند در شمال لندن می‌سوزاند. کیسه‌های سیاه ما به اکوپارک (عجب!) این شرکت در «ادمونتون»^{۲۰} فرستاده می‌شوند که یکی از محروم‌ترین محلات شهر است. تاسیسات جدید انرژی لندن در ادمونتون با وام دولتی تأمین بودجه خواهند شد. هزینه‌های تخمینی برای این پروژه که شامل هزینه‌های عملیاتی نمی‌شود حدود ۸۵۰ میلیون دلار است. چنین تاسیساتی به طور غیرمستقیم به شکل دیگری نیز حمایت دولتی دریافت می‌کنند: آن‌ها از طرح تجارت انتشار گاز گلخانه‌ای اتحادیه اروپا معافیت دارند. بنابراین شرکت‌های زباله مجبور نیستند مالیات کربن بپردازند.

این شرکت‌ها همیشه قدرشناسی خود را نشان نمی‌دهند. یک زباله‌سوز در بالتیمور اخیراً از این شهرستان شکایت کرده و درخواست غرامتی معادل ۳۲ میلیون دلار دارد. به دلیل اینکه این شهرستان زباله کافی برای شرکت فراهم نساخته است، این امر گواهی است بر اینکه باید از سیاست بازیافت پلاستیک ناامید باشیم.

شرکت‌های صنعت پلاستیک شامل «اکسان موبیل»، «شل»^{۲۱}، «دودوپونت»^{۲۲}، «وئولیا»^{۲۳}، «پروکتور» و «گمبل»^{۲۴} یک نهاد غیرانتفاعی ایجاد کرده‌اند به نام اتحادی برای پایان دادن به پلاستیک^{۲۵}. اساسنامه این نهاد ادعا می‌کند که «پلاستیک‌ها در جهان ما جایگاه مهمی دارند، اما برای محیط‌زیست مضر هستند». جدایی انسان از طبیعت

آیا راه حل «هالایات
بر پلاستیک»
است؟



در کودکی
به بسیاری
از ما آموزش
داده می‌شد
تا پلاستیک را
نسوزانیم، زیرا
ممکن است
دودهای سمی
آزاد کند، اما
شرکت‌های
زباله به طریقی
سیاستگذاران و
مشاوران محلی
را در مورد ایده
سوزاندن زباله
قانع می‌کنند



یک طرح باز پس گیری بطری همچون بسیاری از ایالت های آمریکا است. در حالت ایده آل این قوانین جدید صنعت را مجبور خواهند کرد تا محصولات شان را به شیوه ای طراحی کنند که زباله ها را کمتر کنند. به عنوان مثال، اگر یک بطری ساز از رنگ زدن خودداری و از برچسب هایی استفاده کند که به راحتی جدا شوند، بطری هایش برای شرکت های باز یافت ارزشمندتر خواهند بود. اینکه برخی از این اقدامات از سوی احزاب مختلف حمایت می شوند (که در مورد قانون گذاری محیط زیستی معمول نیست) و اینکه هدف اعلام شده این مالیات افزایش درآمد نیست بلکه تغییر رفتار صنعت و تاثیر گذاری بر تصمیمات تولیدی است، باعث قوت قلب است. در زمان هایی که قیمت های نفت و گاز پایین است (همان طور که از سال ۲۰۱۴ پایین بود) تولید کنندگان پلاستیک هیچ انگیزه ای ندارند که از مواد باز یافتی استفاده کنند. تولید پلاستیک های دست اول ارزانتر است. دولت ها باید مداخله کنند تا این معادله را برهم زنند. با این اوصاف، پلاستیک ها به خودی خود ارزان نیستند. مساله این است که هزینه های محیط زیستی و بهداشتی آن ها به حساب نیامده اند. اما اگر بخواهیم مالیات پلاستیک عادلانه باشد و حمایت عمومی گسترده ای کسب کند، باید به شکلی طراحی

هیچگاه اینقدر کامل نبوده است.

در واقع دشوار است در یابیم آن ها چگونه می توانند به این هدف دست یابند در حالی که صدها میلیارد دلار در زیر ساخت های جدید تولید پلاستیک سرمایه گذاری می کنند. گروه های تجاری که توسط همین شرکت ها ساخته شده اند علیه وضع مالیات بر کیسه های پلاستیکی یا مالیات هایی شبیه چیزی که در انگلستان پیشنهاد شده، لابی می کنند. این صنعت همچنین سابقه لابی گری های متفاوتی نیز دارد. مواد شیمیایی «موبیل»^{۲۶} (بخشی از چیزی که امروز اکسون موبیل است) در اواخر دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کیسه های پلاستیکی را در سوپرمارکت ها ارائه کرد. مالیات بر بسته بندی پلاستیکی در انگلستان (اگر بر مقاومت صنعت پلاستیک غلبه کند) در مورد محصولاتی کاربرد دارد که حداقل ۳۰ درصد از آن ها از پلاستیک باز یافتی ساخته نشده باشد. احتمالاً این مالیات در سال ۲۰۲۲ اجرایی شود. علاوه بر این، انگلستان در حال بررسی قانون گذاری «مسئولیت بیشتر تولید کننده» است تا شرکت ها به پرداخت هزینه های دفن زباله ملزم شوند. این قانون گذاری پیشنهادی همچنین به دنبال یکپارچه تر ساختن جمع آوری باز یافتی (تا روشن تر شود که چه چیزی می تواند در سطل قابل باز یافت قرار گیرد) و ایجاد



اگر بخواهیم
مالیات پلاستیک
عادلانه باشد و
حمایت عمومی
گسترده ای کسب
کند، باید به
شکلی طراحی
شود تا تاثیرات
اقتصادی حداقلی
بر مردم کم در آمد
داشته باشد



شود که تاثیرات اقتصادی حداقلی بر مردم کم درآمد داشته باشد، حتی اگر به این معنا باشد که چشم انداز محیط زیستی تاثیر گذاری کمتری داشته باشد. چنین مالیاتی اگر در مراحل ابتدایی تر زنجیره عرضه (جایی که سوخت های فسیلی به مواد اولیه پلاستیک تبدیل می شوند) اعمال شود، متری تر خواهد بود، زیرا احتمال بیشتری دارد که صنعت برخی از هزینه های جدید را جذب کند؛ به جای اینکه آن ها را به مصرف کنندگان منتقل کند. دولت انگلستان هنوز تصمیم نگرفته در چه جایی مالیات خود را اعمال کند اما خوشبختانه به نظر می رسد نگاهی به سوی بالادست دارد.

مالیاتی اینچنینی بر تولید محدودیت هایی نیز به دنبال دارد. شرکت هایی همچون «اینوس» ممکن است هزینه را هضم کنند و در آرامش به تولید پلاستیک دست اول ادامه دهند. مالیاتی با هدف گیری مصرف کنندگان روزمره که هنگام خرید بسته های ماکارونی قابل لمس باشد، در تغییر رفتار فردی و هدایت گفت و گوی عمومی موثر تر خواهد بود. اما اگر امکان داشته باشد که یک مالیات بر مصرف کننده استفاده از پلاستیک را سریع تر کاهش دهد، اجرایی ساختن آن آسان نخواهد بود (محاسبه بسته بندی های مختلف برای میلیون ها محصول نهایی یک کابوس محاسباتی

خواهد بود و چنین مالیاتی عادلانه نیز نخواهد بود). چنین سیاست گذاری محیط زیستی بدون توجه به طبقات اجتماعی چیزی است که باعث آغاز جنبش جلیقه زردها شد: «مانوئل مکرون» زمانی که افزایش مالیات سوخت را پیشنهاد داد با متوسل شدن به تغییرات اقلیمی بار تغییر را بر دوش مصرف کنندگان عادی خودرو گذاشت و آن ها از این امر خوشحال نبودند.

«مایکل گو»^{۲۷}، وزیر محیط زیست انگلستان در تلاش بود تا در زمینه پلاستیک عملکردی بهتر از همتایان اروپایی خود داشته باشد. اتحادیه اروپا اخیرا مصرف برخی موارد پلاستیک یکبار مصرف از جمله نی ها را ممنوع ساخته اما هیچ حرکت جدی به سوی مالیات پلاستیک انجام نداده است؛ گو اینکه او یک محافظه کار طرفدار خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا است، اما احتمالا از دودل بودن اروپا لذت می برد. اما اینکه انگلستان از پلاستیک دست اول مالیات می گیرد، در حالی که به شرکت هایی همچون اینوس کمک می کند تا پلاستیک دست اول بیشتری تولید کنند، ریاکارانه است. سیاست گذاری پیشنهادی محافظه کاران در حالی که در ظاهر به دنبال تغییر رفتار صنعت است، تنها به شکل محدودی این کار را می کند: این سیاست گذاری افزایش باز یافت را هدف نهایی سیاست قرار می دهد. «جولیان کری»^{۲۸}، یک فعال کمپین مبارزه با آلودگی پلاستیک در دوستان زمین انگلستان گفت: «دولت هیچ برنامه هدفی ندارد که تولید پلاستیک را کاهش دهد یا ثابت نگه دارد. شما می توانید بیشتر باز یافت کنید، در حالی که باز هم بیشتر تولید می کنید، هیچ چیزی در برنامه های دولت برای رسیدگی به روند اساسی افزایش استفاده از پلاستیک وجود ندارد.»

وضع مالیات بر پلاستیک به تنهایی برای رسیدگی به مشکل تولید کافی نیست. علاوه بر این، ما باید پروژه های پتروشیمی را پیش از شروع ساخت و ساز متوقف سازیم. در ایالات متحده مقاومت آغاز شده است. گروه های اجتماعی در «پورتلند»^{۲۹} «تگزاس»^{۳۰} تلاش می کنند تا جلوی جدیدترین شکافنده اکسون موبیل را بگیرند. اکسون موبیل برنامه ای دارد که این شکافنده را در یک زمین زراعی ۱۴۰۰ آکری درست بیرون شهر بنا کند. همچنین تلاش های مشابهی در سراسر ساحل خلیج و آپالاچیا وجود دارد.

مقاومت برای مقابله با صنعت پتروشیمی به نیروی عددی نیاز دارد. اگر حامیان محیط زیست شامپوهای قالبی خود را از مین بگذارند، از فروشگاه های پسماند صفر بیرون بیایند و فعالانه با منافع جیم را تکلیف و شرکت او به مخالفت برخیزند، مفید خواهد بود. واکنش نشان دادن به مستند سیاره آبی (II) با پی گرفتن سبک زندگی خالصانه تر باعث توقف این اتفاقات نمی شود. ما نمی توانیم با نوار سلفون خود را از این مشکل جدا کنیم یا به فرضیات کلاسیک در مورد مصرف کنندگان «خوب» و «بد» متوسل شویم. انتخاب یک فروشگاه بدون پلاستیک به جای «تسکو»^{۳۱} یا «المارت»^{۳۲} برای بیشتر مردم یک گزینه است و در هر صورت کاری اندک و دیر هنگام است. صنعت پتروشیمی برنامه ریزی هایی بسیار وسیع تر از فروشگاه ها دارد و ما باید با این برنامه ها مقابله کنیم. امیدوارم این کار را با چند پلاکارد در دستمان انجام دهیم.

پی نوشت:

1. Edward Carver
2. Blue Planet II
3. David Attenborough
۴. شکست هیدرولیکی یک روش تحریک چاه و عملیاتی برای افزایش بهره وری چاه های نفت و گاز است. روش شکست هیدرولیکی در مخازنی با نفوذ پذیری پایین که نرخ تولید بسیار کم است، سبب افزایش تولید می گردد.
5. Jim Ratcliffe
6. Sunday Times
7. Ineos
۸. گاز شیل به گاز طبیعی گفته می شود که در ساختار زمین شناسی شیل به دام افتاده است. شیل ها، سنگ ها و صخره های رسوبی ریزدانه هستند که از به هم فشردگی گل لای و ذرات معدنی تشکیل شده و می توانند منبعی غنی از نفت و گاز طبیعی باشند. در دهه گذشته ترکیب دو تکنولوژی حفاری افقی و شکاف هیدرولیکی دسترسی به حجم وسیعی از گاز طبیعی را که قبلا تولید آن غیر اقتصادی بوده، هموار کرده است.
9. ExxonMobil
10. Priscilla Villa
11. Earthworks
۱۲. فتالات ها گروهی از مواد شیمیایی آلی هستند که معمولا در صنعت پلاستیک سازی به عنوان مواد نرم کننده مورد استفاده قرار می گیرند.
13. Meadhbh Bolger
14. Friends of the Earth Europe
15. Sam Chetan-Welsh
16. Mary Creagh
17. Carroll Muffett
18. LondonEnergy
19. LondonWaste
20. Edmonton
21. Shell
22. DowDuPont
23. Veolia
24. Proctor & Gamble
25. Alliance to End Plastic Waste
26. Mobil Chemical
27. Michael Gove
28. Portland
29. Texas
30. Tesco
31. Walmart

منابع:

jacobinmag.com

دستور کار شرکت‌ها

سونالی کولهکتار^۱

ترجمه: بهنام ذوقی

شرکت‌های نفتی در حال گذار از تولید فرآورده‌های سوختی به مواد پلاستیکی هستند. اما این گذار، یک گذار ساده نیست بلکه دارای خطراتی برای محیط زیست است. این مطلب با بیان آلودگی ایجاد شده توسط ظروف پلاستیکی یک‌بار مصرف برای محیط زیست، به خطرات این گذار و دستور کار جنبش‌های عدالت خواه محیط‌زیستی اشاره می‌کند.

آمده در حالی که تولید کنندگان همچنان به تولید خود شتاب می‌دهند.

«کارول موفه»^۲، مدیر عامل و رییس مرکز بین‌المللی قوانین محیط‌زیستی (CIEL)^۳ در مصاحبه‌ای توضیح می‌دهد: «پلاستیک‌ها صرفاً فرم دیگری از سوخت‌های فسیلی هستند. ۹۹ درصد مواد سازنده پلاستیک‌ها نفت، گاز و به میزان کمتری زغال سنگ است. در نتیجه فرایندهایی که پلاستیک‌ها را می‌سازند در چاه‌های نفت و چاه‌های استخراج هیدرولیکی در سراسر ایالات متحده و باقی دنیا آغاز می‌شود». بر اساس گفته‌های موفه هر قدم در تولید پلاستیکی که ما آن را با بی‌اعتنایی استفاده می‌کنیم و به دور می‌اندازیم، تاثیری بر محیط‌زیست دارد، از جمله انتشار گازهایی که در طول فرایندهای استخراجی همانند شکست هیدرولیکی آزاد می‌شوند تا انتقال مواد خام به کارخانجات و اتفاقات پس از آن. به دلیل اینکه میزان کمتری از پلاستیک در حال بازیافت است، جوامع بسیاری در سراسر جهان پلاستیک پسماند خود را به عنوان سوخت می‌سوزانند و گازهای بیشتری را به اتمسفرمان می‌افزایند که هم‌اکنون نیز اشباع شده است. آن‌طور که پژوهشی در سال ۲۰۱۸ هشتاد داده است، پلاستیکی که بازیافت یا سوزانده نشده، خود گازهای گلخانه‌ای نیرومندی از جمله متان و اتیلن منتشر می‌کند.

(CIEL) اخیراً گزارشی منتشر کرد به نام پلاستیک و اقلیم: هزینه‌های پنهان سیاره‌ای پلاستیکی^۴ که در یافته «تولید و سوزاندن پلاستیک بیش از ۸۵۰ میلیون تن گازهای گلخانه‌ای تولید خواهد کرد که برابر است با انتشارهای ۱۸۹ نیروگاه زغالی ۵۰۰ مگاواتی».

موفه می‌گوید به‌رغم این آمار هشداردهنده «زیرساخت‌ها برای تولید پلاستیک جدید با سرعت شگفت‌انگیزی در حال رشد هستند.» به جای کاستن از شتاب تولید و مصرف پلاستیک، صنعت سوخت فسیلی در حال تسریع رشد آن است. آژانس بین‌المللی انرژی^۵ (IEA) سال گذشته دریافت که مواد پتروشیمی (یعنی مواد خام تولید پلاستیک) «در حال تبدیل به بزرگترین محرک تقاضای جهانی نفت است و با تقاضای این ماده توسط خودروها، هواپیماها و کامیون‌ها رقابت می‌کند.» (IEA) که مواد پتروشیمی را «نقطه کور» نظام انرژی جهانی می‌نامد، دریافت است که این مواد «تا سال ۲۰۳۰ سهمی به اندازه‌ای بیش از یک‌سوم در رشد تقاضای نفت در جهان دارند و در حدود

پدیده تغییرات اقلیمی چنین تصاویری را به ذهن متبادر می‌سازد: دودی سیاه که از دودکش‌ها خارج می‌شود، گازهایی که از لوله‌اگزوز ترافیک‌های سنگین اتوبان‌ها منتشر می‌شوند و جرثقیل‌های حشره‌مانند در حال انجام عملیات شکست هیدرولیکی^۶ و عملیات حفاری که زمین را سوراخ می‌کنند. ما به کیسه‌های خرید پلاستیکی مان به عنوان بخشی از بحران محیط‌زیستی نمی‌نگریم در حالی که باید این کار را کنیم زیرا همان گونه که عطش سوخت‌های فسیلی نشانه کریهی از سرمایه‌داری لجام‌گسیخته است، تولید و استفاده از پلاستیک نیز همین‌طور است. هر دوی آن‌ها از یک نظام مشکل‌ساز می‌آیند و هر دو در همان بحران وجودی پیش‌روی انسان سهیم هستند.

پلاستیک بر تمامی حوزه‌های زندگی مدرن مانفوذ کرده است: از کلیدهای لپ‌تاپ که برای نوشتن این مقاله بر آن‌ها ضربه می‌زنم تا درب لیوان قهوه، بسته‌بندی کلوچه‌های روی کابینت آشپزخانه و حتی لنز عینک آفتابی. همزمان که ممکن است نگران ضایعات پلاستیکی باشیم که گورستان‌های زباله را پر می‌کند، حیات دریایی را خفه می‌کند، به زنجیره غذایی ما وارد می‌شود و سیستم غدد ما را مختل می‌کند، کمتر احتمال دارد که نگران نقش تولید و دفع پلاستیک بر تغییر اقلیمی باشیم. در واقع ارتباط مستقیمی بین توفان‌های خسارت‌بار در منطقه میدوست^۷ و ۱۲۸ میلیارد بطری پلاستیکی وجود دارد که کوکاکولا هر سال تولید می‌کند.

تولید کنندگان هر سال ۴۴۸ میلیون تن پلاستیک تولید می‌کنند که بخش عمده‌ای از آن به صورت یک‌بار مصرف است و برای بسته‌بندی محصولات به کار می‌رود. شاید تصور کنیم زمانی که محفظه‌های حاوی توت‌های ارگانیک تازه یا بسته‌بندی‌های محکم حباب‌دار سفارش‌های آمازون را به سطل زباله می‌اندازیم به راحتی به بسته‌بندی جدیدی تبدیل می‌شوند. اما تنها حدود ۱۰ درصد تمامی پسماند پلاستیکی در ایالات متحده بازیافت می‌شود و امروزه این میزان کمتر شده است. به تازگی مالی‌الاعلام کرد صدها تن از پسماند پلاستیکی را به کشورهای مبدأ خود (شامل ایالات متحده، انگلستان و استرالیا) بازخواهد فرستاد. این کار مالزی یک سال پس از این اتفاق می‌افتد که چین تصمیم گرفت تا دیگر پسماند پلاستیکی برای بازیافت نپذیرد و این آخرین اقدام مربوط به روندی است که همزمان با پر شدن جهان از مواد پلاستیکی مضر به وجود

همانند نفت و گاز، پلاستیک هم برای محیط زیست مخرب است

دستور کار جنبش‌ها

است. ذخیره عظیمی از نفت و گاز در اقتصاد ما موجود است و به رغم ماهیت مخرب این محصولات، شرکت‌های سوخت فسیلی می‌خواهند از مواد اولیه‌ای که به آسانی در دسترس‌شان است بیشترین بهره را ببرند.

در کنار مطالبه گذار به اقتصادی جدید، سبز و پاک باید تولید و استفاده از پلاستیک به طور اساسی کاهش یابد. بر اساس گفته‌های موفه، نوعی از بسته‌بندی یک‌بار مصرف دورریختنی بیشتر محصولاتی که به دست ما می‌رسد «در حقیقت محرک اصلی برای ایجاد زیرساخت جدید برای پلاستیک است» و اگرچه تولیدکنندگان پلاستیک دوست دارند ادعا کنند که آن‌ها صرفاً به تقاضای مصرف‌کننده پاسخ می‌دهند اما به گفته و بر اساس پژوهش‌ها «پلاستیک‌ها به میزانی بسیار بیشتر از هر محصول تولید می‌شوند، در واقع مساله مربوط به نوع عرضه‌ای است که تقاضای خود را به وجود می‌آورد».

گزارش (CIEL) در مورد پلاستیک‌ها به دنبال پایان تولید و مصرف پلاستیک یک‌بار مصرف دورریختنی و محدود ساختن زیرساخت جدید نفت، گاز و پتروشیمی است. از آنجایی که شرکت‌های نفت و گاز، شرکت‌های فرآوری جدید می‌سازند تا از تولید سوخت به تولید پلاستیک گذار کنند، این زیرساخت باید در کوره‌راه خود متوقف شود. همان‌طور که بسیاری از افراد در جنبش‌های عدالت محیط‌زیستی نیز این کار را انجام داده‌اند و به جای مطالبه صرف گذار به منابع انرژی تجدیدپذیر، مسیر پیش‌رو این شعار است که باید تمامی سوخت‌های فسیلی را در زیر زمین رها کرد.

نیمی از رشد تقاضا در سال ۲۰۵۰ سهمیه خواهند بود که تا آن زمان حدود ۷ میلیون بشکه نفت در روز اضافه خواهد کرد. موفه اشاره کرد «با به رسمیت شناخته شدن هر چه بیشتر نیاز به گذار از سوخت‌های فسیلی برای حمل‌ونقل و انرژی، شرکت‌های نفت و گاز (اتفاقی نیست که همان شرکت‌هایی هستند که پلاستیک تولید می‌کنند، از قبیل «اکسون»، «چورون»، «شل» و «توتال»^{۱۱}) به میزان هر چه بیشتری برای افزودن مدل‌های کسب‌وکار خود در بلندمدت به مواد پتروشیمی و پلاستیک تکیه می‌کنند». به عبارت دیگر شرکت‌های سوخت فسیلی همان محصولاتی را که منجر به تغییر اقلیمی می‌شوند به فرمی دیگر بسته‌بندی می‌کنند و به ما می‌فروشند، با این امید که متوجه نشویم چه تفاوت اندکی بین این دو وجود دارد.

یک جنبه نامعقول این صنعت میزان هنگفت کمک مالی است که مالیات‌دهندگان به شرکت‌های سوخت فسیلی می‌پردازند. صندوق بین‌المللی پول در سال اخیر تخمین زده که یارانه‌های سوخت فسیلی در جهان به ۲٫۵ تریلیون در سال می‌رسند و مقیاس این یارانه تنها در چین بیشتر از آمریکا است. موفه با ناخرسندی بیان کرد که «ما به عنوان یک جامعه مجبوریم برای نابودی خود یارانه بپردازیم».

اگر سعی کنیم تولید و استفاده از پلاستیک را به عنوان بخشی از روش‌های مرگ‌آور سودآوری صنعت سوخت فسیلی ببینیم، قادر خواهیم شد تا به درستی با محرک شتاب دادن به تولید مقابله کنیم. بحران اقلیمی عمیقاً به بحران پلاستیک مرتبط

پی‌نوشت:

1. Sonali Kolhakar
۲. شکست هیدرولیکی یک روش تحریک چاه و عملیاتی برای افزایش بهره‌وری چاه‌های نفت و گاز است. روش شکست هیدرولیکی در مخازنی با نفوذپذیری پایین که نرخ تولید بسیار کم است سبب افزایش تولید می‌گردد.
3. Midwest
4. Carroll Muffett
5. Center for International Environmental Law (CIEL)
6. Plastic & Climate: The Hidden Costs of a Plastic Planet
7. International Energy Agency
8. Exxon
9. Chevron
10. Shell
11. Total

منابع:

www.truthdig.com





پلاستیک شهابه ک

پسماند آمریکا در کشورهای

نویسنده: گاردین



مترجم: بهنام ذوقی

گزارش گاردین از ۱۱ کشور نشان می‌دهد که چگونه پسماندهای ایالات متحده راه خود را در سراسر جهان باز می‌کنند و فقیرترین کشورها را زیر فشار می‌گذارند. این گزارش توسط «ارین مک کورمیک»، «بنت موری»، «کارملا فونبنا»، «لئوننی کیجوسکی»، «گوکه سارا کوگلو»، «جیمی فولرتون»، «الاستیر گی» و «شارلوت سیموندز» تهیه شده است.



بجامی رود؟

فقر

بر اساس تبلیغات صنعت پلاستیک آمریکا، این زباله به شرکتی فرستاده و در آنجا به چیزی جدید تبدیل می شود. تجربه «نگوین تی هونگ تام» ۶۰ ساله و مادر ۷ فرزند که در میان توده های

چه پرسوز زباله شما می آید؟

مقصد زباله های بازیافتی آمریکا

پلاستیک کثیف آمریکایی در حومه «هانوی» زندگی می کند، این ادعا را تایید نمی کند. بیرون خانه او، خورشید بر یک کیسه پفک، یک تابلوی راهنمای راهروهای فروشگاه «والمارت»^۲ و کیسه ای پلاستیکی از «شاپ رایت»^۳ (فروشگاهی زنجیره ای در نیوجرسی) می تابد و از مردم می خواهد که آن ها را باز یافت کنند. تام ۵۰۶ دلار در روز دریافت می کند تا اجزای غیر قابل باز یافت را جدا و چیزی که باقی می ماند را دسته بندی کند: پلاستیک شفاف در یک سو و پلاستیک کدر در سوی دیگر.

یک پژوهش توسط گاردین نشان می دهد که هزاران تن پلاستیک آمریکایی هر ساله برای فرایند کثیف و طاقت فرسای باز یافت به کشورهای در حال توسعه با قوانین ضعیف در سراسر جهان فرستاده می شود. پیامدهای مربوط به سلامت عمومی و محیط زیستی این کار دهشتناک است.

تیمی از گزارشگران گاردین در ۱۱ کشور دریافتند که:

■ در سال گذشته معادل ۶۸ هزار کانتینر باز یافت پلاستیک آمریکایی از آمریکا به کشورهای در حال توسعه صادر شده که بیش از ۷۰ درصد پسماند پلاستیکی خود آن ها به سوء مدیریت دچار است. ■ مراکز جدید انجام باز یافت پلاستیک آمریکا برخی از فقیر ترین کشورهای جهان هستند، از جمله بنگلادش، لائوس، اتیوپی و سنگال که قوانین محیط زیستی محدود و کارگران ارزاقیمت دارند. ■ در برخی مکان ها همچون ترکیه، موج واردات زباله خارجی، تلاش برای رسیدگی به پلاستیک هایی که به طور محلی تولید می شوند را مختل می کند.

■ همان طور که مادر گزارش خود آشکار خواهیم ساخت، با انباشته شدن این کشورهای زباله، هزاران تن زباله پلاستیکی در ایالات متحده رها می شود.

این نقصان در سیستم باز یافت در حال پررنگ تر ساختن بحران پلاستیک است؛ ماده ای شگفت که ساخت همه چیز از مسواک تا کلاه های ایمنی فضایی را امکان پذیر ساخته اما امروزه حجم زیادی از آن در اقیانوس ها رها شده است. پلاستیک همچنین در سیستم گوارشی انسان نیز یافت می شود.

با بررسی دغدغه های جدی مربوط به زباله پلاستیکی در ماه گذشته ۱۸۷ کشور معاهده ای امضا کردند که به کشورهای این قدرت را می دهد که از واردات زباله پلاستیکی آلوده یا زباله پلاستیکی که به سختی باز یافت می شود، جلوگیری کنند. چند کشور این معاهده را امضا نکردند. یکی از آن ها آمریکا بود.

«ندرو اسپایسر» که در دانشگاه کارولینای جنوبی مبحث مسئولیت اجتماعی شرکت ها را تدریس می کند و عضو هیات مشورتی باز یافت این ایالت است، می گوید: «مردم نمی دانند چه بر سر زباله آن ها می آید. آن ها فکر می کنند که در حال نجات جهان هستند. اما کسب و کار باز یافت بین المللی این مساله را به عنوان روشی برای درآمدزایی نگاه می کند. هیچ مقرراتی در جهان وجود ندارد و تنها بازاری کثیف و وسیع وجود دارد که برخی شرکت ها را قادر می سازد تا از جهانی بی قانون بهره مند شوند.»

پلاستیک در دهه ۱۹۵۰ به طور انبوه مورد استفاده قرار گرفت اما گفته می شود که به دلیل ریختن زباله در اقیانوس ها میزان پلاستیک بیش از پلانکتون ها است. مسئولان در سراسر جهان به طور خاص آلاینده های پلاستیکی فوق العاده بدی همچون نی ها و کیسه های بی دوام را



مراکز جدید انجام باز یافت پلاستیک آمریکا برخی از فقیر ترین کشورهای جهان هستند، از جمله بنگلادش، لائوس، اتیوپی و سنگال که قوانین محیط زیستی محدود و کارگران ارزان قیمت دارند



از زمان اعمال ممنوعیت چین، زباله پلاستیکی آمریکا به یک توپ داغ در جهان تبدیل شده که از کشوری به کشور دیگر پرتاب می شود. تحلیل گاردین نشان می دهد که آمریکا هنوز در حال انتقال بیش از یک میلیون تن زباله پلاستیکی به خارج از کشور است

ممنوع کرده اند اما آمریکا هر ساله به تنهایی ۳۴٫۵ تن زباله پلاستیکی تولید می کند که برای هزار بار پر کردن استادیوم «آستردوم»^۵ «هوستون» کافی است.

همچنین از ۹ درصد پلاستیک آمریکا که اداره حفاظت محیط زیست تخمین می زند که در سال ۲۰۱۵ باز یافت شده باشد، چین و هنگ کنگ مسئول بیش از نیمی از آن بوده اند؛ باز یافت حدود ۱٫۶ میلیون تن پلاستیک در هر سال. آن ها صنعت عظیمی برای بهره برداری و استفاده مجدد از زشمندترین پلاستیک ها ایجاد کرده اند که محصولاتی تولید می کند که دوباره به غربی ها فروخته می شوند.

اما بیشتر زباله ای که آمریکا فرستاده، کثیف یا آلوده به مواد غذایی یا غیر قابل باز یافت بود و صرفا باید در چین دفن می شد. با افزایش نگرانی ها مربوط به سلامت و محیط زیست، چین در اواخر سال ۲۰۱۷ در های خود را به روی هر گونه زباله غیر از پاکیزه ترین پلاستیک ها بست.

از زمان اعمال ممنوعیت چین، زباله پلاستیکی آمریکا به یک توپ داغ در جهان تبدیل شده که از کشوری به کشور دیگر پرتاب می شود. تحلیل گاردین از سوابق حمل و نقل و داده های صادرات اداره آمار ایالات متحده نشان می دهد که آمریکا هنوز در حال انتقال بیش از یک میلیون تن زباله پلاستیکی به خارج از کشور است که بخش زیادی از آن به مکان هایی فرستاده می شود که عملا غرق در پلاستیک هستند.

نشانه ای خطرناک برای پژوهشگران این است که بسیاری از این کشورها بر اساس معیار «وضعیت رسیدگی به زباله پلاستیکی»، خود رتبه بندی های ضعیفی دارند. پژوهشی به سرپرستی «جنا جمبک»^۶ در دانشگاه جورجیا در یافته که مالزی یعنی بزرگترین دریافت کننده پلاستیک باز یافتی ایالات متحده از زمان اعمال ممنوعیت چین، ۵۵ درصد از زباله پلاستیکی خود را به درستی مدیریت نکرده است. این امر بدین معناست که این پلاستیک ها دفن شده یا در مکان هایی مانند زباله دانی های باز به طور نامناسبی رها

شده اند. اندونزی و ویتنام به ترتیب ۸۱ درصد و ۸۶ درصد از زباله های خود را به درستی مدیریت نکردند.

«جان دل»^۸، یک مهندس مستقل که سازمانش یعنی پاکسازی آخرین ساحل^۹ با گروه های محیط زیستی و سرمایه گذاران جهت کاهش آلودگی پلاستیک همکاری می کند، می گوید: «ما با تمام توان تلاش می کنیم تا از این مشکل خلاص شویم و به دنبال جبهه هایی جدید می گردیم. حداقلی ترین شکل مقاومت ما، قرار دادن این زباله ها در یک کشتی و فرستادن آن به جایی دیگر است و کشتی ها دور تر و دور تر می روند تا جایی پیدا کنند و این پلاستیک ها را در آنجا قرار دهند.»

ویتنام را در نظر بگیرید. «مین خای»^{۱۰}، روستایی در دلتای یک رودخانه نزدیک هانوی مرکز صنعت خانگی مدیریت زباله است. زباله هایی از سراسر جهان با نوشته هایی به زبان های مختلف از عربی تا فرانسه در تقریبا هر خیابان این روستا

با جمعیتی در حدود هزار خانوار انباشته شده است. کارگران در کارگاه های موقتی در میان دود و بوی زننده ناشی از حجم انبوه زباله ای که هر روز با کامیون به آنجا منتقل می شود، گلوله های باز یافتی تولید می کنند.

در سال ۲۰۱۸ ایالات متحده ۸۳ هزار تن پلاستیک باز یافتی به ویتنام فرستاد. رد پای آمریکا در زمین آشکار است: یک بسته قرص نعنای یورک از هر شی با برچسب ایالات متحده و یک کیسه خالی روکش شیمیایی از اوهایو.

«نگوین تی هونگ تام» با دستکش های ضخیم، ماسک صورت و کلاه مخروطی سنتی ویتنامی که او را از نور خورشید محافظت می کند، پلاستیک ها را دسته بندی می کند. او می گوید: «ما واقعا از دوده های پلاستیک می ترسیم و جرأت نداریم که از آب زیرزمینی اینجا بنوشیم. ما پولی نداریم. پس انتخابی غیر از کار

کشورهایی که
میزبان پلاستیک
آمریکا هستند



کردن در اینجا نداریم.»

در حالی که تأثیرات مخربی که این کار بر سلامت کارگرانی که در معرض عملیات بازیافت پلاستیک هستند، به درستی مورد بررسی قرار نگرفته، به نظر می‌رسد دودهای سمی حاصل از سوزاندن پلاستیک یا فرآوری پلاستیک می‌تواند باعث بیماری‌های تنفسی شود. تماس مرتب با این پسماندها می‌تواند کارگران و ساکنان اطراف را در معرض صدها ماده سمی قرار دهد، از جمله هیدروکلریک اسید، سولفور دی‌اکسید، دی‌اکسید کربن و مواد سنگینی که اثراتشان شامل اختلال‌های رشدی، اختلال در غدد درون‌ریز و سرطان است. زمانی که این پلاستیک‌ها توسط کارگرانی همچون تام دسته‌بندی می‌شود، کارگران دیگر، این پسماندها را در دستگاه خردکن می‌اندازند و سپس آن را در دستگاه‌های فشرده‌ساز قرار می‌دهند که این پسماندها را ذوب کرده و متراکم می‌سازد تا به شکل گلوله درآورده شوند.

نخست‌وزیر ویتنام، «نگوین سوان فوک»^{۱۱}، در جولای سال ۲۰۱۸ دستور داد استانداردها در مورد زباله‌ها و میزان واردات قانونی سختگیرانه‌تر شوند و ماهانه به یک‌دهم مقداری که قبلاً بود، کاهش پیدا کند. به طوری که از ماه آوریل بیش از ۲۳ هزار و ۴۰۰ کانتینر زباله در گمرک متوقف شده‌اند. اما کسب و کار هنوز هم رونق دارد. تام می‌گوید که هنوز هم هر روز از «هایفونگ»^{۱۲} (بزرگترین بندر شمال ویتنام) و بخش‌های دیگر کشور زباله می‌رسد و شواهد نشان می‌دهند که واردات زباله دوباره روندی افزایشی پیدا کرده است. با ایجاد ممنوعیت برای واردات توسط کشورهای مثل ویتنام، مالزی و تایلند، شواهد نشان می‌دهد که پسماند پلاستیکی کشورهای جدیدی را به عنوان میزبان یافته است. این محموله‌ها به کامبوج، لاوس، غنا، اتیوپی، کنیا و سنگال راه یافتند که پیش از این در عمل هیچ پلاستیکی از ایالات متحده وارد نمی‌کردند.

گاردین کشف کرده که در نیمه دوم سال ۲۰۱۸ در هر ماه ۲۶۰ تن زباله پلاستیکی ایالات متحده به یکی از نگوینخت‌ترین و پرپلاستیک‌ترین مکان‌های جهان منتقل می‌شود: شهر ساحلی

«سیهانو کوئل»^{۱۳} در کامبوج که در برخی نواحی آن تقریباً هر اینچ اقیانوس پوشیده از پلاستیک شناور است و ساحل چیزی نیست جز کفپوش درخشانی از پلیمرها.

«هنگ نی»^{۱۴} ۵۸ ساله، یکی از اهالی سیهانو کوئل می‌گوید: «من نمی‌توانم واردات پلاستیک به کشورم را بپذیرم». نی و همسرش در یک خانه چوبی زندگی می‌کنند با پایه‌هایی که گویی در دریایی از پلاستیک شناور هستند. بوی تند از بیرون به درون اتاق‌ها می‌پیچد.

تصور می‌شود مشکل زباله کامبوج در مصرف پلاستیک خود این کشور و فقدان سیستمی برای مقابله با آن ریشه داشته باشد. هیچکدام از افرادی که در سیهانو کوئل مورد مصاحبه قرار گرفتند هیچ اطلاعی نداشتند که پسماند پلاستیکی از ایالات متحده به آنجا صادر می‌شود و سرنوشت پلاستیک پس از رسیدن به کامبوج روشن نیست.

متخصصان تخمین می‌زنند ۲۰ تا ۷۰ درصد از پلاستیکی که وارد تاسیسات بازیافت در سراسر جهان می‌شود، دور ریخته می‌شود زیرا غیرقابل استفاده است. بنابراین هر گونه پلاستیکی که برای بازیافت به سیهانو کوئل منتقل می‌شود به طور اجتناب‌ناپذیری منجر به تولید زباله بیشتر در آن منطقه می‌شود.

«الکس گونزالز دیویدسون»^{۱۵}، یکی از موسسان سازمان محیط‌زیستی کامبوجی مادر طبیعت می‌گوید که سازمان او از این مساله آگاه نبود. او می‌گوید: «اگر این روند خوب کار کند، آن‌ها پلاستیک بیشتر و بیشتری (به کامبوج) خواهند آورد». به نظر می‌رسد که فعلاً محموله‌های پلاستیک کمتر شده باشند.

پلاستیک چگونه یک کسب و کار جهانی را به پیش می‌راند؟

پلاستیک شما چگونه از کنار خیابان‌تان به دهکده‌ای در جنوب شرقی آسیا راه می‌یابد؟ از طریق یک شبکه تجاری که اقیانوس‌ها و قاره‌ها را می‌پیماید. این شبکه پیچیده و در مواردی مجرمانه است و در آن مصرف‌کنندگان محدود از نقش خود آگاه هستند. امروز این شبکه در یک نقطه بحرانی قرار گرفته است.

اولین ایستگاه پلاستیک در سفر چندماهه خود، یک تاسیسات بازیافت است که در آن بر اساس نوع پلاستیک (به عنوان مثال بطری‌های نوشیدنی، بطری‌های شیر و ظروف غذای یکبار مصرف از موادی با تفاوتی اندک ساخته شده‌اند) دسته‌بندی و آماده فروش می‌شود.

پسماند پلاستیکی یک کالا است و دلال‌های بازیافت در سراسر ایالات متحده و خارج کشور به دنبال خریدارانی می‌گردند که بخواهند آن را ذوب کنند، به گلوله تبدیل و آن گلوله‌ها را به چیزی جدید تبدیل کنند.

در گذشته حمل پلاستیک به آسیا صرفه اقتصادی داشت زیرا شرکت‌های حمل و نقلی که کالاهای تولید چین را به ایالات متحده منتقل می‌کردند در نهایت هزاران کانتینر حمل و نقل خالی داشتند که به چین برگردانند. در غیاب کالاهای آمریکایی برای پر کردن کانتینر‌ها، این شرکت‌ها به حمل بازیافت آمریکا با نرخ‌هایی بسیار پایین تمایل نشان می‌دادند.

«استیو وانگ»^{۱۶}، یک تاجر هنگ کنگی، یکی از میانجی‌هایی است که مواد بازیافتی شمارا به خریداران بین‌المللی می‌رساند. او می‌گوید: «در دوره‌ای من یکی از بزرگترین صادرکنندگان جهان بودم» و ارزش تجارت او میلیون‌ها دلار بوده است. او می‌گوید اکنون شرکت

پلاستیک آمریکا در کشورهای فقیر

گاردین کشف کرده که در نیمه دوم سال ۲۰۱۸ در هر ماه ۲۶۰ تن زباله پلاستیکی ایالات متحده به یکی از نگوینخت‌ترین و پرپلاستیک‌ترین مکان‌های جهان منتقل می‌شود: شهر ساحلی «سیهانو کوئل» در کامبوج که در برخی نواحی آن تقریباً هر اینچ اقیانوس پوشیده از پلاستیک شناور است و ساحل چیزی نیست جز کفپوش درخشانی از پلیمرها



عواقب اجتماعی و محیط زیستی صادرات پلاستیک آمریکا حتی برای کسانی که در صنعت بازیافت مشغول هستند نیز شوکه کننده است

او یعنی بازیافت «فکتومی»^{۱۷} که در هنگ کنگ قرار دارد، بدهی های سنگینی دارد.

مشکل وانگ فقدان عرضه نیست. هر ماه به میزانی معادل هزاران کانتینر پلاستیک بازیافتی که قبلاً صادر می شدند در ایالات متحده انباشت می شود. نگرانی او از کمبود تقاضای پلاستیک نیز نیست. کارخانه های چینی به شدت به این پلاستیک نیاز دارند تا آن را به محصولات جدید (از اسباب بازی و قاب عکس تا آلاچیق) تبدیل کنند. چیزی که کسب و کار او را تضعیف می کند این حقیقت است که پس از ساخت کارگاه توسط اپراتورهایی که بدون هیچ ملاحظه ای در مورد ساکنان محلی یا پیامدهای محیط زیستی به ارزان ترین حد ممکن فعالیت می کنند، بسیاری از کشورها به صنعت بازیافت روی خوشی نشان نمی دهند. وانگ می گوید: «در صنعت ما اگر شما کار را درست انجام دهید، محیط زیست را حفظ می کنید. اگر این کار را به طور نامناسبی انجام دهید، محیط زیست را نابود می کنید».

زمانی که بحث سود مطرح شود اعداد به ندرت بازیافت را ترجیح می دهند. وانگ گفت که او ممکن است ۱۵۰ دلار صرف خرید یک تن پسماند پلاستیکی از یک شرکت بازیافتی آمریکایی کند. زمانی که این پلاستیک به خارج کشور فرستاده می شود، به یک عامل فرآوری فروخته می شود، به گلوله تبدیل و سپس دوباره برای یک تولید کننده فرستاده می شود، فروشنده ممکن است تا ۸۰۰ دلار به ازای هر تن دریافت کند اما هزینه پلاستیک دستاورد که اغلب کیفیت بالاتری دارد ۹۰۰ تا هزار دلار به ازای هر تن است.

وانگ باور دارد که در آینده واکنش این خواهد بود که این مواد در جایی نزدیک تر به ایالات متحده فرآوری شوند. به همین دلیل او بر نامه ریزی کرده است تا با مسئولان حکومتی در جمهوری دومینیک و هائیتی ملاقات کند و این چهارشنبه را در ترافیک سنگین شهر «مونتری»^{۱۸} مکزیک که در حدود ۱۵۰ مایلی جنوب «لاردو»^{۱۹} تگزاس قرار دارد، بگذراند.

وانگ، فردی ۶۱ ساله و آراسته است که همانند شکارچی های سیاح از سر تا پا لباس خاکی پوشیده است. او در حال کار برای ایجاد یک کارخانه جدید بازیافت پلاستیک برای سرمایه گذاری است که امیدوار است یک روز پلاستیک آمریکا را فرآوری کند.

در یک نمایندگی فروش (یک انبار از جنس فلز موجدار که از کف تا سقف از پلاستیکی پر شده است که شامل پوشش شفاف بسته بندی از مغازه های خرده فروشی آمریکایی (وانگ می خواست کیفیت مواد را ببازد). او یک کیسه پلاستیکی را با تکه های پلاستیک سیاه خام پر کرد. سپس با فندک یکی از تکه ها را آتش زد. او با دقت دود آن را بو کرد تا نوع پلاستیک آن را بفهمد. در ایستگاه بعدی وانگ که یک دستگاه فرآوری بازیافت مونتری بود، می شد فهمید که کارخانه جدید چه کاری انجام خواهد داد. یک ماشین فرآوری پلاستیک اولیه به طول ۴۰ پا در کف کارگاه قرار گرفته بود. این ماشین قطعه های خودروهایی از رده خارج شده را می گیرد و آن ها را خرد می کند تا به اندازه پولک برسند. کارگران این پولک ها را در مجرای می ریزند که آن ها را درون یک دستگاه گرم کن هدایت می کند تا ذوب شوند. پلاستیک ذوب شده به رشته های بلند و سفیدی تبدیل می شود که در سراسر اتاق کشیده شده و اجازه داده می شود تا سخت شوند. در این زمان به شکل گلوله هایی کمی بزرگ تر از دانه های برنج بریده می شوند.

وانگ می گوید که او می خواهد کارخانه مدرن تری با سیستم هایی به روز تر بسازد تا انتشار مواد سمی به هوا و آب را حذف کند. اما او گفت که مطمئن است بسیاری از رقیبان او که کمتر به اخلاق پایبند هستند، به صادرات ارزان پلاستیک ادامه خواهند داد. او ادعا می کند

حتی در کشورهایی که واردات پلاستیک را ممنوع کرده اند، این مواد هنوز هم به صورت قاچاق وارد می شوند.

«بازیافتی ها کارخانه هایی در تمامی این کشورها ساخته اند اما آن ها هنوز موجودی کافی ندارند. بنابراین با اینکه پلاستیک قاچاق می شود و این کار غیر قانونی است، آن ها باز هم باید تلاش خود را صورت دهند تا به پلاستیک دست یابند».

تخلیه پلاستیک آمریکا در کشورهایی که هیچگاه چنین حجمی از پلاستیک را ندیده اند باعث اعتراض ساکنان محلی شده است.

در فیلیپین حدود ۱۲۰ کانتینر حمل و نقل در ماه به «مانیلا»^{۲۰} و منطقه ای صنعتی در پایگاه نظامی سابق آمریکادر خلیج «سایبک»^{۲۱} می آیند. گزارش ها نشان می دهند آن ها پر از زباله پلاستیکی هستند که از مکان هایی همانند لوس آنجلس، جورجیا و بندر نیوآرک می آیند. از بندر مانیلا، گزارش های حمل و نقل و مدارک گمرک فیلیپینی نشان می دهند که بخشی از پلاستیک های آمریکایی به شهر «والنرولا»^{۲۲} منتقل شده اند. این منطقه در حومه پایتخت فیلیپین به عنوان «شهر پلاستیک» شناخته می شود و ساکنان آن در مورد تعداد فزاینده شرکت های فرآوری که در میانشان پدیدار می شوند، به شدت نگران هستند.

«هلن لوتا»^{۲۳} مغازه دار در حالی که میانه روز در برابر فروشگاه خود ایستاده است می گوید: «این بو را حس می کنی؟ این هیچی نیست. این بو حدود عصر بدتر و خفه کننده تر می شود. زمانی واقعا نفس کشیدن دشوار می شود. بسیاری از ما در اینجا مریض می شویم. من دخترم را به بیمارستان بردم تا علت سرفه های او را بررسی کنند. اما تصاویر رادیوگرافی شفاف هستند. سرفه های او باید ناشی از این بو باشد».

رهگذران که متوجه می شوند لوتا در مورد مشکل پلاستیک شکایت می کند، می ایستند تا در بحث شرکت کنند. «رانتو بیتو»^{۲۴} ۳۸ ساله می گوید: «احتمالاً به دلیل این بو، سرفه های مادرم متوقف نمی شوند».

اما بازیافت، یکی از بزرگترین منابع درآمد این منطقه نیز هست. مسئولان و ساکنانی که توسط گاردین مورد مصاحبه قرار گرفتند می گویند تصور می کردند پلاستیکی که در شهرشان فرآوری می شود، زباله های خود فیلیپین باشد. هیچکس نمی دانست که بخشی از این پلاستیک از آمریکا به آنجا منتقل می شود. نمایندگان کارخانه ها که از آمریکا زباله دریافت می کنند، از مصاحبه امتناع کردند. در ترکیه واردات پلاستیک آمریکا ممکن است یک حرفه را به طور کامل به خطر بیندازد. از زمانی که چین در های خود را بست، میزان پلاستیک بازیافتی که ترکیه از خارج کشور وارد می کند در دو سال از ۱۵۹ هزار تن به ۴۳۹ تن افزایش یافته است.

هر ماه حدود ۱۰ کشتی در بندرهای استانبول و آدانا پهلو می گیرند. این کشتی ها حامل حدود ۲ هزار تن زباله پلاستیکی ارزش قیمتی هستند که چین دیگر آن ها را نمی خواهد. بخش اعظمی از آن از بندهای جورجیا، چارلستون، بالتیمور و نیویورک می آید. بخشی از این محموله ها در مدارک حمل و نقل به عنوان «زباله فیلم و المارت» توصیف می شود که نوار سلفونی است که برای حفاظت از پالت های بزرگ محصولاتی که در المارت فروخته می شود به کار می رود. المارت از اظهار نظر در این مورد خودداری کرد. این کشتی های باری با ده ها کشتی دیگر همراه می شوند که از انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی می آیند.

زباله جمع کن های ترک به دقت بر ورود آن ها نظارت می کنند. این زباله جمع کن ها صدها هزار نفر هستند و در خیابان های می گردند تا از خانه ها و بنگاه ها زباله جمع کنند. آن ها این زباله ها را به شرکت ها

می‌فروشدند تا با آن‌ها محصولاتی همچون کیسه‌های پلاستیکی تولید شود.

این زباله جمع‌کن‌ها می‌گویند این شرکت‌ها پلاستیک را به قیمتی هرچه ارزان‌تر از باز یافتی‌های خارجی که با کشتی می‌آیند، خریداری می‌کنند. پلاستیک‌های محلی که آن‌ها جمع‌آوری کرده‌اند و فروخته نشده در محوطه‌های انبار شهری انباشته شده است. آن‌ها کمپینی سازمان داده‌اند تا سیل پلاستیک خارجی را متوقف کنند و از دوستان‌شان که در بندر کار می‌کنند می‌خواهند که از تخلیه مواد فیلم بگیرند و تحقیقات خاص خود را انجام می‌دهند.

«بارن بوزاگلو»، رییس مجمع مهندسان محیط‌زیست ترکیه می‌گوید: «در ترکیه ۵۰۰ هزار زباله جمع‌کن وجود دارد که برای جمع‌آوری زباله تقریباً شبیه مورچه‌ها کار می‌کنند». اما او می‌گوید واردات «بدون کنترل و محدودیت» مواد باز یافتی خارجی بازاری برای زباله‌هایی که آن‌ها جمع می‌کنند، باقی نمی‌گذارد.

او همچنین می‌گوید: «این موضوع همانند این است که ما آرد و آب داریم و به جای اینکه نان خود را بپزیم، از خارج وارد می‌کنیم! آیا این به نظر شما منطقی است؟» «از چالایان» ۳۳ ساله هر روز کیسه بزرگ سفید خود برای جمع‌آوری زباله را از میان یک منطقه پر رونق تجاری در سواحل تنگه «بیسفر»^{۲۶} بروی چرخ می‌کشد و به دنبال گنجینه‌هایی می‌گردد که مردم به دور می‌اندازند؛ به همراه زباله‌های معمولی پلاستیکی و کاغذی. چالایان که ۲۰ سال است در کسب و کار جمع‌آوری زباله مشغول است، در گذشته می‌توانست با حدود ۸۰۰ دلاری که هر ماه کسب می‌کرد، خانواده پنج نفره خود را سیر کند اما می‌گوید که امسال به دلیل رقابت با مواد باز یافتی وارداتی ارزان، درآمد او حدود یک سوم کاهش داشته است. او همچنین می‌گوید: «من می‌خواهم به مردم آمریکا این را بگویم که در کشور خودتان باز یافت کنید. درآمد ما را کم نکنید و ما را به خطر گرسنگی دچار نسازید».

مردم چطور برای تغییر هم‌راز می‌کنند؟

عواقب اجتماعی و محیط‌زیستی صادرات پلاستیک آمریکای جنوبی برای کسانی که در صنعت باز یافت مشغول هستند نیز شوکه‌کننده است. «باب ونز لاو»^{۲۷} یکی از بنیان‌گذاران سیستم باز یافت زباله‌های کنار خیابان آمریکا است و به آغاز این برنامه در «پالو آلتو»^{۲۸}، کالیفرنیا در سال ۱۹۷۶ کمک کرده است. ونز لاو می‌گوید: «باز یافت زباله کنار خیابان واقعاً بنایت خوبی آغاز شد. من خیلی احساس غرور می‌کردم.» اما اکنون با فهمیدن تأثیرات صادرات کشور در آن سوی آب‌ها، او می‌گوید: «قلبم به درد آمده زیرا این سیستم آسیب‌رسان است».

ونز لاو اخیراً شورای شهر آلتو را متقاعد ساخته که تدابیری را مصوب کنند که باز یافت‌کنندگان شهر را ملزم سازند تا پیامدهای اجتماعی و محیط‌زیستی هر گونه باز یافتی که در کشورهای خارجی انجام می‌شود را گزارش دهند. حتی در سانفرانسیسکو که مدت‌هاست به دلیل درصد بالای زباله‌ای که می‌تواند باز یافت کند مورد تحسین بوده، رئیس اداره خدمات دفع زباله شهری می‌گوید که این سیستم در حال شکست خوردن است. «میشل جی سانگیا کومو»^{۲۹} از «ریکولوژی»^{۳۰} اخیراً در مقاله‌ای نوشته است: «حقیقت ساده این است که میزان زیادی پلاستیک و انواع زیادی از آن تولید می‌شود و بازارهای مقصد با دوام کمی برای این مواد وجود دارد؛ اگر اصلاً بازاری وجود داشته باشد».

مطالعه‌ای که در بهار گذشته توسط گروه محیط‌زیستی «گایا»^{۳۱} منتشر شد، مدارکی در مورد هزینه‌های انسانی صادرات پلاستیک آمریکادر کشورهای دریافت‌کننده ارائه می‌کند.

این گزارش کشف کرده که تأثیر تغییر مسیر تجارت پلاستیک به سوی کشورهای جنوب شرق آسیا شوکه‌کننده است؛ آلوده کردن منابع آب، از بین رفتن محصولات کشاورزی و بیماری‌های تنفسی در نواحی‌ای که بیشتر در معرض سیل صادرات جدید بودند.

این کشورها و مردم‌شان هزینه‌های اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی آن آلودگی را احتمالاً به مدت چندین نسل باید بر دوش بکشند.

برای بسیاری از متخصصان هراس‌آورترین مثال از اینکه چطور یک صنعت باز یافت خارج از کنترل می‌تواند بر یک کشور فشار وارد آورد، کشور مالزی است. بلافاصله پس از اعمال محدودیت توسط چین، مالزی به مقصد پلاستیک آمریکای تبدیل شد و هنوز هم به عواقب آن دچار هستند.

در ۱۰ ماه اول سال ۲۰۱۸، آمریکا ۱۹۲ هزار تن پسماند پلاستیکی برای باز یافت به مالزی صادر کرد. برخی از کارخانه‌ها مجوز فرآوری پسماند خارجی داشتند، همچنین برخی از آن‌ها تنها مجوز فرآوری پسماند پلاستیک مالزیایی داشتند اما به طور مخفیانه پسماند خارجی را هم فرآوری می‌کردند. اغلب چنین «عمل فرآوری» به معنای سوزاندن غیرقانونی پلاستیک بود که باعث می‌شد دودهای سمی حاصل از آن توسط مردم مالزیایی استنشاق شود که در نزدیکی کارخانه‌های بدون مجوز و محل دفن زباله‌ها زندگی می‌کردند. در ماه اکتبر، دولت مالزی بر نامه خود را مبنی بر توقف فوری صدور مجوزهای جدید برای واردات پسماند پلاستیکی و پایان دادن به واردات پسماند پلاستیکی در سه سال آینده اعلام کرد. با این حال، هزاران تن زباله پلاستیکی توسط اپراتورهای تجاری بی‌انصاف در طبیعت رها شد. در حومه «جنجاروم»^{۳۲}، شهری در منطقه «کوالالانگات»^{۳۳} یعنی جایی که مقامات محلی در جولای گذشته کارخانه غیرقانونی را تعطیل کردند، یک مسئول مدیریت زمین‌ها، درگیر خلاص شدن از توده‌های پلاستیک با ارتفاع ۱۰ پا بود که توسط واردکنندگان غیرقانونی پسماند خارجی رها شده بود. در آن نزدیکی، زمین بزرگی توسط مستأجران قبلی مملو از پلاستیک خارجی رها شده است؛ صاحبان کارخانه‌های غیرقانونی چینی که پس از ورشکستگی بدون هیچ اعلامی آنجا را ترک کردند.

واردات غیرقانونی پسماند آمریکایی همچنان ادامه دارد. بر اساس گفته‌های وزیر محیط‌زیست «یو بی بین»^{۳۴} به مطبوعات محلی، بسیاری از کشتی‌های حمل و نقل صرفاً کدهای مدارک محموله‌های خود را تغییر می‌دهند تا به نظر برسد که آن‌ها به جای همان زباله کهنه باز یافتی، پلاستیک دست‌اول حمل می‌کنند که در مورد آن قانونگذاری وجود ندارد.

ادامه ورود پلاستیک‌های خارجی برای «پانگ سونگ لیم»^{۳۵} تعجب‌آور نیست. او یک مهندس عمران ۴۴ ساله است که در «سونگای پتانی»^{۳۶}، شهری با نیم میلیون جمعیت در شمال غربی «کداح»^{۳۷} زندگی می‌کند. مسئولان می‌گویند ممکن است ۲۰ کارخانه غیرقانونی فرآوری پلاستیک در آنجا وجود داشته باشند. هر روز با غروب خورشید، لیم خانه و بینی خود را در برابر هجمه حاصل از سوزاندن زباله پلاستیکی خارجی در نزدیکی آماده می‌کند. دود آلوده خانه‌ها و یک مدرسه محلی را فرا می‌گیرد.

لیم می‌گوید: «این مساله اغلب پس از ساعت ۸ آغاز می‌شود. پلاستیک سوخته... اسید... سینه‌ام را اذیت می‌کند. سعی می‌کنم پنجره‌ها را ببندم و زیر در را با مکت مسدود کنم».

«کریستینا لای»^{۳۸}، یک فعال اهل سونگای پتانی می‌گوید: «تیمه‌شب از بوبیدار می‌شوید. یک روز زباله‌ها بر این سرزمین حکمرانی خواهند کرد. همچنین بر انسان‌ها».

منبع: گاردین

1. Nguyễn Thị Hồng Thắm
2. Hanoi
3. Walmart
4. ShopRite
5. Astrodome
6. Houston
7. Jenna Jambeck
8. Jan Dell
9. The Last Beach Cleanup
10. Minh Khai
11. Nguyễn Xuân Phúc
12. Haiphong
13. Sihanoukville
14. Heng Ngý
15. Alex Gonzalez-Davidson
16. Steve Wong
17. Fukutomi
18. Monterrey
19. Laredo
20. Manila
21. Subic Bay
22. Valenzuela
23. Helen Lota
24. Renante Bito
25. Eser Çağlayan
26. Bosphorus
27. Bob Wenzlau
28. Palo Alto
29. Michael J Sangiacomo
30. Recology
31. Gaia
32. Jenjarom
33. Kuala Langat
34. Yeo Bee Yin
35. Pang Song Lim
36. Sungai Petani
37. Kedah
38. Christina Lai

قلمرو فاد

پرونده ویژه

سند ملی محیط زیست

راهنمایی برای مشتاقان دانستن بیشتر در ب

GREEN
NEW DEAL

اگر اخیراً درباره توافق جدید سبز (Green New Deal) که برای سادگی کار در کل این نوشته نام آن را «نیو دیل سبز» می‌گذاریم، زیاد شنیده‌اید و دقیقاً نمی‌دانید چیست، تنها نیستید. طرفدارانش می‌گویند راهی برای جلوگیری از نابودی سیاره‌ای است اما مخالفانش معتقدند نقشه سوسیالیست‌هاست که نگذارند شما آسوده باشید. همین باعث شده که درست سر در نیاورید چه خبر است. خب این نوشته می‌خواهد کمی کمک‌تان کند.

توافق سبز چیست؟

توافق سبز قطعنامه‌ای ارائه شده به کنگره ایالات متحده است که بر اساس برنامه‌ای کلان‌تر برای کنترل تغییرات اقلیمی طراحی شده است. یک نماینده کنگره یعنی «الکساندریا اوکازیو - کورتز» از نیویورک و سناتور «ادوارد جی. مارکی» از ماساچوست که هر دو هم دموکرات هستند، در این طرح از دولت فدرال خواسته‌اند ایالات متحده را از مصرف سوخت‌های فسیلی باز دارد و میزان تولید گازهای گلخانه‌ای را که باعث گرمایش زمین می‌شوند، در فعالیت‌های اقتصادی کشور محدود کند. این طرح همچنین می‌خواهد مشاغل دارای حقوق بالا در صنایع انرژی پاک تضمین شوند. البته این قطعنامه ضمانت اجرایی ندارد و قرار نیست هیچ بخشی از آن به صورت قانون درآید. انواع و اقسام این مدل طرح‌ها در سال‌های اخیر رونمایی شده‌اند. اتاق‌های فکر، حزب سبز و حتی «توماس فریدمن» ستون‌نویس نیویورک تایمز همگی طرح‌هایی برای کنترل تغییرات اقلیمی داشته‌اند که می‌توان آن‌ها را کم‌وبیش یک نیو دیل سبز خواند. اما پس از انتخابات میان‌دوره‌ای سال ۲۰۱۸ بود که یک فعال جوان از «جنبش طلوع» با ارائه یک استراتژی و بست نشستن جلوی دفتر «نانسی پلوسی»، سخنگوی بعدی مجلس نمایندگان و مطالبه اقدام در برابر تغییرات اقلیمی این نام را عمومی کرد. کورتز به معترضان پیوست، حمایتش را از طرح آن‌ها اعلام و زمینه را برای آنچه در آخر به آن قطعنامه مشترک انجامید، فراهم کرد.

بله. جمهوریخواهان نیو دیل سبز را یک نقشه سوسیالیستی می‌دانند و می‌گویند خود همین شاهدهی بر این ادعاست که دموکرات‌ها در مسائل انرژی از مرحله پرتند. «میچ مک‌کانل»، رهبر اکثریت سنا، برنامه‌ریزی کرده بود که در عرض همین هفته این برنامه در صحن مطرح شود. دموکرات‌ها می‌گویند چنین رای‌گیری اعتباری ندارد؛ به این دلیل که

آیا بایده‌آنها را می‌داد؟

سازمان
راه توافق سبز جدید



فناوری، نابرابری و تغییرات اقلیمی

هواخواهان نیودیل سبز همچنین باور دارند دگرگونی صرفاً نمی‌تواند فناورانه باشد بلکه باید فقر، نابرابری درآمدی و تبعیض نژادی را هم افسار بزند

رهبران جمهوریخواه سنا نمی‌خواهند بحثی جدی درباره تغییرات اقلیمی داشته باشند.

هدف این برنامه، کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای است تا از بدترین عواقب تغییرات اقلیمی جلوگیری شود. همچنین به دنبال حل مسائل اجتماعی و مانند نابرابری اقتصادی و

بی‌عدالتی نژادی است. قطعنامه نیودیل سبز به عنوان راهنما از گزارش‌های عمده سال قبل سازمان ملل و گزارش دانشمندان فدرال استفاده می‌کند. این گزارش‌ها هشدار می‌دهند که اگر دمای جهانی به افزایش ادامه دهد، جهان با امواج گرمایی، آتش‌سوزی‌ها و خشکسالی‌های شدیدتری روبه‌رو خواهد شد. پژوهشی نشان می‌دهد اقتصاد ایالات متحده به خاطر تغییرات اقلیمی در پایان قرن، میلیاردها دلار ضرر کرده است. بنا به ارزیابی‌های جدید، انتشار مداوم کربن در ایالات متحده با نرخ ۴/۳ درصد در سال و در جهان با نرخ ۷/۲ درصد در سال در حال افزایش است.

هواخواهان نیودیل سبز همچنین باور دارند دگرگونی صرفاً نمی‌تواند فناورانه باشد بلکه باید فقر، نابرابری درآمدی و تبعیض نژادی را هم افسار بزند.

این برنامه می‌گوید تا سال ۲۰۵۰ در کل جهان باید به انتشار مطلقاً صفر برسیم - یعنی آن مقدار کربن که در اتمسفر رها می‌شود - و ایالات متحده برای دستیابی به آن «نقش رهبری» را در دست

گیرد. نیودیل سبز از دولت فدرال می‌خواهد به شکلی چشمگیر از انتشار گازهای گلخانه‌ای بکاهد، مشاغل با درآمد بالا ایجاد کند، اطمینان یابد که هوای پاک، آب تمیز و غذای سالم حقوق پایه‌ای انسان‌ها هستند و به همه اشکال سرکوب پایان دهد.

نیودیل سبز از چه شکلی حرف می‌زند؟

نیودیل سبز چه می‌گوید؟

برای دستیابی به این اهداف، این برنامه از راه‌اندازی «سیج ۱۰ ساله» برای کاهش انتشار کربن در ایالات متحده می‌گوید. این برنامه در نظر دارد که صد درصد برق کشور را از منابع پاک و تجدیدپذیر تامین کند، شبکه برق کشور را دیجیتال سازد، هر ساختمانی در هر جای کشور را به ساختمانی با کمترین هدررفت انرژی بدل ساخته و کل شبکه حمل‌ونقلی کشور را با سرمایه‌گذاری در وسایل نقلیه برقی و راه‌آهن برقی سریع‌السير بازسازی کند.

همچنین این قطعنامه با اشاره به عدالت اجتماعی، معتقد است این وظیفه حکومت است که کارآموزی شغلی و توسعه اقتصادی جدید ایجاد کند، به‌ویژه در اجتماعاتی که اکنون زندگی‌شان از طریق اشتغال در صنایع سوخت فسیلی می‌چرخد.

ترامپ ادعا کرده که نیودیل سبز «حقوق هواپیمایی»-تان را زیر پا می‌گذارد. سناتور «تام کاتن»، جمهوریخواه اهل آرکانزاس، به «هیو هویت»، رادیوی اینترنتی محافظه‌کار گفت «این طرح

خودروهای آمریکایی‌ها رو مصادره می‌کنه و می‌خواهد آمریکایی‌ها رو با خطوط ریلی سریع‌السير جابه‌جا کنه، حتماً اسب‌های تک‌شاخ هم قراره واگن‌ها رو بکشن». سناتور «جان باراسو» جمهوریخواه اهل وایومینگ و رییس کمیته محیط‌زیست و کارهای عمومی هشدار داد که ممکن است بستنی، چیزبرگر و میلک‌شیک به تاریخ بپیوندند؛ چراکه در طرح نیودیل سبز «دامداری ممنوع خواهد شد».

اما نیویل سبز هیچ‌کدام از اینها نیست. این داستان‌سرایی‌ها معلوم نمی‌کنند که نیودیل سبز چه هست و چه نیست. این تا حدی تقصیر پشتیبان‌هایش بود که پایه اولیه‌اش را از شکل انداختند. دفتر خانم اوکازو - کورتر جزوهای را که شامل ایده‌هایی بحث‌برانگیز مانند تضمین امنیت اقتصادی حتی برای آن‌هایی که «نمی‌خواستند کار کنند» بود، برای خبرنگاران فرستاد

نیودیل سبز چه نمی‌گوید؟



نام و نشان نیودیل سبز

نیودیل سبز نامش را از برنامه نیودیل رییس جمهور «فرانکلین روزولت» الهام گرفته که به نام نیودیل شناخته می‌شود. روزولت این برنامه را برای بیرون کشیدن آمریکا از رکود بزرگ پیشنهاد داد. نیودیل شماری برنامه‌های عمومی و اصلاحات اقتصادی شامل بسیج حفاظت شهروندی (که شهروندان را درگیر کار پدی مانند کاشت درختان و احداث مسیرهای سنگ‌فرش می‌کرد) و ایجاد مراکز اداره وظایف عمومی که بر ساخت پل‌ها، سدها، مدارس و مانند آن متمرکز بودند را شامل می‌شد. درست مانند نیودیل اولیه، نیودیل سبز هم یک طرح منفرد یا طرح قانونی نیست.

اما بعد آن را تکذیبش کرد.

این قطعنامه از دولت فدرال می‌خواهد در سیاستگذاری‌ها و پروژه‌هایی سرمایه‌گذاری کند که در نهایت به دگرگونی شیوه معماری ساختمان‌های مان، شکل مسافرت و خوردن و خوراکمان می‌انجامند. به عنوان مثال گاوها. برای کاهش متان، یک گاز گلخانه‌ای قدرتمند منتشر می‌کند، این قطعنامه پیشنهاد می‌کند که «همکاری کشاورزان و پرورش‌دهندگان در ایالات متحده برای حذف آلودگی و انتشار گازهای گلخانه‌ای از بخش کشاورزی از لحاظ تکنولوژیکی امکان‌پذیر است». همچنین قطعنامه خود را تأیید یا رد و فناوری یا منبع انرژی خاص را مبرا می‌کند؛ کاری که هدفمندانه برای جلب حمایت طیف وسیع‌تری از افراد انجام می‌دهند، درست همان‌طوری که آقای مارکی گفته بود.

ترامپ ادعا کرده که چنین طرحی ۱۰۰ تریلیون دلار هزینه دارد. پشتیبانان طرح می‌گویند که تغییرات اقلیمی هم دقیقاً همین قدر هزینه روی دست اقتصاد ایالات متحده گذاشته

است. اکنون برآورد کردن هزینه‌های طرح ناممکن است.

برای نمونه یک اتاق فکر محافظه‌کار هزینه مددکار برای سالمندان و مددجوهارا برای دولت فدرال در ۱۰ سال ۱۰ تریلیون دلار برآورد کرده اما حامیان نیودیل سبز می‌گویند که این طرح در ۱۰ سال ۲ تریلیون دلار برای مالیات‌دهندگان صرفه‌جویی خواهد داشت.

یا مثلاً در مورد تغییر کل انرژی مصرفی در کشور به انرژی پاک: فقط در ورمونت که قرار است تا نیمه قرن، ۹۰ درصد انرژی‌اش را از انرژی تجدیدپذیر به دست بیاورد، برآورد هزینه‌ها سر به ۳۳ تریلیون دلار می‌زند. با این وجود، دولت رشد مشاغل را در بخش‌های مرتبط به انرژی پاک پی گرفته و انتظار می‌رود که این گذار باعث صرفه‌جویی در هزینه‌های مصرف‌کنندگان شود.

نوسازی فراگیر شبکه برق در کل ایالات متحده نزدیک به ۴۷۶ میلیارد دلار هزینه دربر دارد؛ هرچند بنا به مطالعه‌ای که در سال ۲۰۱۱ در موسسه پژوهشی انرژی الکتریکی منتشر شد، می‌تواند ۲ تریلیون دلار سود داشته باشد.

خانم کورتز اعتراف کرده که نیودیل سبز هزینه گرانی دارد اما ادعا می‌کند هزینه این طرح از طریق رشد اقتصادی‌ای که به وجود می‌آید، پرداخت خواهد شد.

برخی جمهوریخواهان چیزی را به عنوان راه حل فناوری محور مطرح می‌کنند اما هیچ منتقدی نتوانسته آلت‌ناتیوی در سطح و با دامنه نیودیل سبز ارائه کند.

آیا منتقدان طرح دیگری در دست دارند؟

نیودیل سبز چگونه به بحث شکل خواهد داد؟

در ماه‌های آینده، بالا و پایین‌های سیاسی بیشتری حول نیودیل سبز روی خواهد داد. همین حالا جمهوریخواهان ویدئوهایی را اینجا و آنجا منتشر کرده‌اند تا دموکرات‌ها را در اینکه نیودیل سبز باید «رادیکال» خطاب شود، همراه کنند. رای آقای مک‌کانل برای آن است که خواب راحت را از کاندیداهای دموکرات ریاست جمهوری مانند «کریستن گیلبرند»، «کوری بوکر»، «الیزابت وارن»، «امی کلوبوچار» و «کمال هریس» بگیرد. همه این سناتورهای مشترک حامی قطعنامه نیودیل سبز بوده‌اند؛ هرچند در جزئیات ممکن است ان‌قلتی به اینجا یا آنجای آن وارد کنند. برای نمونه خانم «کلوبوچار» در مصاحبه با سی‌ان‌ان گفته که نیودیل سبز را همچون یک «آرزو» یا «چیزی که باید به سمت آن حرکت کنیم» می‌بیند.

همزمان جلب شدن توجه همگان به نیودیل سبز، فشار مضاعفی را بر جمهوریخواهان وارد می‌کند تا برنامه‌ای برای کاهش گازهای گلخانه‌ای ارائه کنند. احتمال دارد که نیودیل سبز نقش یک لقمه گلوگیر را در کمپین انتخاباتی سال ۲۰۲۰ ایالات متحده بازی کند.



با وجود
جمهوریخواهان
حاکم بر سنا و کاخ
سفید که به شدت
با این طرح
مخالف هستند و
با دموکرات‌هایی
که بر سر اینکه
آیا طرح درستی
است یا خیر، با
هم اختلاف نظر
دارند، سیاست
پیشبرد آن بسیار
دشوار به نظر
می‌رسد

توافق جدید

امیلی هولدن

مترجم: نسیمین فروهر

«توافق جدید سبز» موج رسانه‌ای قابل توجهی را در آمریکا برانگیخت، یعنی در جایی که زیر سایه حکومت ترامپ به هر چیزی روی خوش نشان دهد به توافقی که صنایع سنتی و آلاینده را به چالش بکشد، روی خوش نشان نخواهد داد. در این نوشته، نویسنده بر این موضوع تمرکز می‌کند که در چارچوب خواسته‌هایی که «توافق جدید سبز» مطرح می‌کند، تا چه حد می‌توان به تغییرات اساسی در آمریکا و کربن‌زدایی از آن امیدوار بود و اساساً تا چه حد خود این توافق از نظر فنی ممکن است؟

نیاز دارند و باعث آلودگی می‌شوند.

توافق جدید سبز تا چه میزان بلند پروازانه است؟

این توافق بسیار بلند پروازانه است؛ هم در حوزه تغییرات اقلیمی و هم در حوزه تفسیر و تعریف مجدد جامعه. سوخت‌های فسیلی در اقتصاد آمریکا ریشه دوانده‌اند. در سال ۲۰۱۶ در آمریکا از کل انتشار گازهای گلخانه‌ای، ۲۸ درصد از برق، ۲۸ درصد از صنعت حمل و نقل، ۲۲ درصد از صنعت، ۱۱ درصد از بخش بازرگانی و مسکونی و ۹ درصد از کشاورزی حاصل شده است.

تا به حال اقدامات آمریکا در حوزه اقلیمی بر بخش نیرو متمرکز بوده که احتمالاً راحت‌ترین بخش برای کربن‌زدایی است. اما جایگزین کردن زغال سنگ با انرژی تجدیدپذیر و گاز طبیعی در حال انجام است. گاز طبیعی نسبت به زغال سنگ، کربن کمتری دارد اما باز هم اقلیم را آلوده می‌کند.

به علاوه، طرفداران محیط زیست و کارشناسان سیاسی کشور معمولاً سعی نمی‌کنند کل مسیبان گرمایش جهانی را معرفی یا وقتی به سایر مسائل اجتماعی می‌پردازند، این موضوع را نیز علنی کنند. منطبق شدن با این نوع سیستم تفکر و برنامه‌ریزی در سطح وسیع دشوار به نظر می‌رسد.

تغییر انرژی به سرمایه‌گذاری عظیم و برنامه‌های اجتماعی‌ای نیاز دارد که در «توافق جدید سبز» بر آن‌ها تأکید شده است. این طرح منبع مالی‌ای پیشنهاد نمی‌دهد. با وجود جمهوریخواهان حاکم بر سنا و کاخ سفید که به شدت با این طرح مخالف هستند و با دموکرات‌هایی که بر سر اینکه آیا طرح درستی است یا خیر، با هم اختلاف نظر دارند، سیاست پیشبرد آن بسیار دشوار به نظر می‌رسد.

چگونه با تغییرات اقلیمی مقابله می‌کند؟

اهداف این سند شامل یک «بسیج ملی ۱۰ ساله» است برای: (۱) ایجاد مقاومت در برابر فجایع مرتبط با تغییرات اقلیمی (۲) اصلاح و توسعه زیرساخت‌ها (۳) برآورده کردن نیاز به نیرو با «منابع پاک، تجدیدپذیر و بدون انتشار آلاینده‌های

«الکساندر یا اکاسیو-کورتز» نماینده کنگره و «اد مار کلی» سناتور، به همراه ده‌ها حامی مالی چشم‌اندازی از «توافق جدید سبز» (Green New Deal) ارائه دادند. یکی از جمهوریخواهان آن را «مانیفست سوسیالیست» خواند. همچنین بسیاری از گروه‌های هوادار محیط زیست از آن استقبال کرده اما برخی دیگر می‌گویند دستاورد چندانی نخواهد داشت. گروهی از افراد هشدار دادند که دامنه وسیع آن و فهرست طولانی برنامه‌های اجتماعی رو به پیشرفتی که معرفی می‌کند، می‌تواند سد راه تأثیرات محیط‌زیستی آن شود.

«توافق جدید سبز» چیست؟

این طرح پیشنهادی، اصول کلی برنامه‌ای را ارائه می‌دهد که به طور همزمان با نابرابری و تغییرات زیست‌محیطی مقابله می‌کند. همچنین این طرح از جزییات سیاسی حرفی نمی‌زند یا راه‌های خاصی برای کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای پیشنهاد نمی‌دهد اما در صدد است که در ۱۰ سال آینده کربن آمریکا را خنثی کند، یعنی انتشار کربن با درجه خلوص صفر. «توافق جدید سبز» اذعان دارد دوره گذار نیازمند تغییرات بسیار عظیمی است. این توافق، راه‌هایی را معرفی می‌کند که جمعیت آسیب‌پذیر - از جمله نیازمندان، رنگین پوستان، بومیان و اجتماعاتی که اکنون در معرض تخریب محیط‌زیست‌شان هستند - در روند برنامه‌ریزی مشارکت داشته و از اقتصاد سبز نفع ببرند.

آیا اجرای این طرح به مصرف زغال سنگ، نفت و گاز طبیعی پایان می‌دهد؟

خیر. اما این طرح قصد دارد هر گونه آلودگی باقیمانده از گازهای گلخانه‌ای را به طور مثال با جنگل‌هایی خنثی کند که دی‌اکسید کربن را جذب می‌کنند. دقیقاً معلوم نیست که انرژی هسته‌ای یا سوخت‌های فسیلی با فناوری جذب کربن چه نقشی ایفا می‌کنند. انرژی هسته‌ای نیمی از انرژی بدون کربن در آمریکا را تشکیل می‌دهد اما خود از اورانیوم معدنی به دست می‌آید. سوخت‌های فسیلی با جذب کربن نیز به حفاری



حرکت به سوی تولید انرژی کاملاً تجدیدپذیر، نیاز به حجم بسیار بالای ذخیره برق برای مواقعی دارد که باد نمی‌وزد و خورشید نمی‌تابد. فناوری آن هنوز مهیا نیست، اما در حال پیشرفت است

بزرگچه سودی دارد؟



با کاخ سفید و
مجلس سنای
تحت کنترل
جمهوریخواهان
هر قانونی در
رابطه با تغییرات
اقلیمی در نطفه
خفه خواهد
شد اما حامیان
«توافق جدید
سبز» می گویند
دموکرات‌ها باید
طرحی تهیه
کنند که بتواند به
آنچه دانشمندان
ضروری می‌دانند
دست یابد

منبع:
گاردین

بر اساس پیمایش مرکز «برنامه تحقیقاتی بیل روی ارتباطات پیرامون تغییرات اقلیمی»^۱، ۸۱ درصد رای دهندگان از تعریف این مرکز از یک «توافق جدید سبز» حمایت کرده‌اند.

طرح‌های مشابه در جزئیات با هم تفاوت دارند، اما همه از توافق جدیدی الهام گرفته‌اند که «فرانکلین دلانو روزولت» راه اندازی کرد تا با اثرات رکود بزرگ مقابله کند. این ایده، ایده بنیادی کمپین معروف الکساندریا اکاسیو-کورتز، سوسیال دموکرات جوان اهل نیویورک بود که در ماه نوامبر به کاخ سفید راه یافت. اکاسیو-کورتز و جنبش جوان‌گرای «طلوع آفتاب» دموکرات‌ها را تشویق می‌کنند که در ماه ژانویه دوباره اکثریت کاخ سفید را به دست آورند و یک برنامه جامع طرح‌ریزی کنند.

تاکید «توافق جدید سبز» بر ایجاد فرصت‌های شغلی جدید و کاهش نابرابری است. هدف «از بین بردن عملی آلودگی حاصل از گازهای گلخانه‌ای آمریکا» در ۱۰ سال آینده در مقایسه با سایر طرح‌های اقلیمی، هدفی رادیکال است. دولت برای تحقق این طرح باید هزینه زیادی متحمل شود.

ده‌ها تن از دموکرات‌ها، از جمله «برنی سندرز» و «کوری بوکر» کاندیداهای احتمالی ریاست‌جمهوری در سال ۲۰۲۰ حمایت خود را از این طرح اعلام کرده‌اند. در ماه جاری^۲ «اندرو کوئومو» فرماندار ایالت نیویورک اعلام کرد که ایالت او برای رسیدن به برق بدون کربن تا سال ۲۰۴۰ توافق جدید سبز خود را راه اندازی خواهد کرد.

با کاخ سفید و مجلس سنای تحت کنترل جمهوریخواهان هر قانونی در رابطه با تغییرات اقلیمی در نطفه خفه خواهد شد اما حامیان «توافق جدید سبز» می‌گویند دموکرات‌ها باید طرحی تهیه کنند که بتواند به آنچه دانشمندان ضروری می‌دانند دست یابد.

«وارشینی پرکاش» بنیانگذار جنبش «طلوع آفتاب» می‌گوید: «خیلی دیر است اگر بخواهید بعد از رسیدن به قدرت سازماندهی را آغاز کنید.»

دانشمندان می‌گویند توافق پاریس با موضوع تغییرات اقلیمی که آمریکا از آن خارج شد، به اندازه کافی محکم نیست که از تاثیرات منفی افزایش دما جلوگیری کند.

زمین در مسیر افزایش ۳ تا ۴ درجه‌ای دما قرار دارد که منجر به افزایش چندین فوتی سطح دریا می‌شود و هوای نامعتدل و بد را بر تکرار تر و خطرناک‌تر می‌کند. ۴ تا ۱۲ سال آینده زمان بحرانی جهان برای محدود کردن گرمایش است. منتظر کاهش گازهای گلخانه‌ای ماندن وضع را سخت‌تر می‌کند.

تا به حال تلاش‌های دولت آمریکا برای حل مشکل شکست خورده است؛ از جمله تلاش دموکرات‌ها برای اجرای طرح «کپ اند ترید»^۳ و قوانین باراک اوباما برای کاهش استفاده از زغال سنگ که دادگاه آن را متوقف کرد و دونالد ترامپ

محیط زیست» (۴) گسترش بهره‌وری انرژی و دستیابی به نیرو (۵) همکاری با کشاورزان برای کاهش انتشار آلودگی (۶) بازسازی بخش حمل و نقل با وسایل نقلیه برقی، وسایل حمل و نقل عمومی و راه آهن با سرعت بالا و (۷) از بین بردن گازهای گلخانه‌ای از سطح جو به کمک توسعه و تقویت جنگل‌ها.

پیشنهاد علمی چیست؟

زمین از عصر صنعتی شدن تا به حال حدود یک درجه سانتیگراد (۱/۵ درجه فرنیهایت) گرم‌تر شده است. دانشمندان می‌گویند جلوگیری از گرمایش زمین تا ۱/۵ درجه سانتیگراد مستلزم کاهش ۴۵ درصدی سطح کربن تولیدشده توسط انسان تا سال ۲۰۳۰ و رساندن آن به صفر تا سال ۲۰۵۰ است. آمریکا اکنون ۱۵ درصد آلودگی حاصل از گازهای گلخانه‌ای را تولید می‌کند؛ اگرچه این کشور در طول تاریخ بزرگترین عامل آلاینده محیط زیست بوده است.

افزایش نیم درجه‌ای دمای زمین و رسیدن آن به ۱/۵ درجه سانتیگراد خطر خشکسالی، سیل، گرمای شدید و فقر صدها میلیون نفر ناشی از مرگ تدریجی کره زمین را بسیار وخیم‌تر می‌کند.

«توافق جدید سبز» برای مردم چه کاری انجام می‌دهد؟

طرح پیشنهادی، بحران‌های متعددی را معرفی می‌کند، از جمله کاهش امید به زندگی در میان بسیاری از آمریکایی‌ها، رکود دستمزد و نابرابری در درآمد.

«توافق جدید سبز» خواستار موارد زیر است:

- ۱) یک شغل تضمین شده با حقوق عادلانه، حق عائله‌مندی، مرخصی پزشکی، پرداخت حقوق برای روزهای تعطیل و امنیت بازنشستگی
- ۲) خدمات درمانی همگانی با کیفیت بالا
- ۳) تحصیلات تکمیلی رایگان
- ۴) دسترسی به مسکن ارزان، مناسب و امن
- ۵) کار بهتر، امنیت و سلامت بیشتر در محیط کار، عدم تبعیض و رعایت استانداردها در تعیین ساعت کاری و حقوق
- ۶) پاک کردن مکان‌های خطرناک انباشت ضایعات و دسترسی به هوا و آب تمیز، بهداشت، غذای ارزان و طبیعت.
- ۷)

امکان فنی توافق جدید سبز

بسیاری از رای دهندگان آمریکایی از یک «توافق جدید سبز» برای کشورشان حمایت می‌کنند؛ توافقی که زیرساخت‌ها را با یک تغییر سریع به سمت انرژی پاک سوق می‌دهد. اما در حالی که این ایده در تلاش است توجه کپیتال هیل (ساختمان کنگره آمریکا) را به دست آورد، از هیچ حمایت سیاسی موثری برخوردار نیست.



در ۱۵ سال آینده را پیشنهاد داده که زمان بیشتری را به کربن زدایی کردن از سایر بخش‌ها اختصاص می‌دهد. «دیموند درامر» موسس اندیشکده «نیو کانسنس»^۵ عنوان کرده که روی طرحی کار می‌کند که موضوع آن باز نویسی مجدد کل اقتصاد آمریکا است.

او می‌گوید «نمی‌توانید بدون توجه کامل به سایر مسائل صرفاً به بحران اقلیمی توجه کنید»، «کلیت اقتصاد بر گردها گرد سوخت‌های فسیلی ساخته شده است. اقتصادی که فقر انجام گسیخته و رکود دستمزدها را باعث شده، همان اقتصادی است که بر پایه سوخت‌های فسیلی بنا شده است».

این توافق از نظر فنی امکان‌پذیر است؟

شبکه برق آمریکا با پول کافی و اراده سیاسی می‌تواند تغییرات عمده‌ای ایجاد کند. بنا بر گزارش اداره اطلاعات انرژی، اکنون آمریکا ۱۷ درصد برق خود را از انرژی تجدیدپذیر تولید می‌کند و کمتر از نیمی از آن از باد و خورشید حاصل می‌شود که منابع تجدیدپذیر در حال رشدی هستند. انرژی هسته‌ای نیز که از اورانیوم معدنی و نه از کربن استفاده می‌کند، ۲۰ درصد این

در صدد لغو آن است. جمهوریخواهان با هر اقدام اصولی‌ای به شدت مخالفت می‌کنند. اما تعداد کمی از آن‌ها هم در کنار دموکرات‌ها از مالیات بر آلودگی کربنی حمایت کردند.

این توافق چگونه است؟

«توافق جدید سبز» که از سوی جنبش طلوع آفتاب پیشنهاد شد، به دنبال از بین بردن انتشار گازهای گلخانه‌ای حاصل از برق، حمل‌ونقل، صنعت تولید، کشاورزی و سایر بخش‌ها در ۱۰ سال آینده است. همچنین هدف این توافق معطوف به تولید انرژی صد درصد تجدیدپذیر و نیز یک طرح تضمین شغل است «برای تامین یک شغل برای هر فرد با حداقل دستمزد لازم برای برآوردن نیازهای زندگی». این توافق به دنبال «کاهش نابرابری‌های عمیق و پایدار جنسیتی، منطقه‌ای و نژادی در درآمد و ثروت» است.

دیگر گروه‌ها رویکرد انعطاف‌پذیرتری دارند. «گرگ کارلاک» نویسنده متخصص در حوزه انرژی در مجموعه «دیتافور پروگنسس»^۴ دستیابی به انرژی صد درصد پاک و تجدیدپذیر

پی‌نوشت:

1. Yale Climate Change Communication Program
۲. این مقاله در دسامبر سال ۲۰۱۸ نوشته شده است. م.
3. cap-and-trade
4. Data for Progress
5. New Consensus
6. ClearView Energy Partners



۱۱

جنبش جوان نیو دیل سبز
«توافق جدید سبز» که از سوی جنبش طلوع آفتاب پیشنهاد شد، به دنبال از بین بردن انتشار گازهای گلخانه‌ای حاصل از برق، حمل و نقل، صنعت تولید، کشاورزی و سایر بخش‌ها در ۱۰ سال آینده است

جمهوریخواهان از یک «توافق جدید سبز» حمایت کنند که مستلزم اقرار به تهدیدهای تحمیل شده از سوی تغییرات اقلیمی و افزایش هزینه برای جلوگیری از آن است. این موضوع در میان دموکرات‌ها نیز طرح ممکن است مناقشه برانگیز باشد. بخش اعظم طرح از توجه به تغییرات اقلیمی فراتر می‌رود و خط‌مشی‌های مترقیانه را پیش می‌کشد.

اگرچه رای‌دهندگان طرفدار ایده از بین بردن گازهای گلخانه‌ای هستند اما آن‌ها ممکن است وارد بحث هزینه‌ها نشوند مگر آنکه قانونگذاران بتوانند به آن‌ها ثابت کنند که یک «توافق جدید سبز» به طور قطع می‌تواند اقتصاد را تحریک کند و زندگی‌های شان را بهبود بخشد. تزاک گفته پیش‌بینی می‌کند کشور بر اساس اینکه چه زمانی کاهش آلودگی اقلیمی رادر دستور کار قرار دهد تقسیم‌بندی شود، زیرا بعضی مناطق بیشتر به سوخت‌های فسیلی وابسته هستند و دوران گذار دشوارتری خواهند داشت.

او عنوان کرده محقق کردن برنامه زمانی بلندپروازانه مستلزم «اقدامات اساسی تا پیش از نتایج انتخابات سال ۲۰۲۰» و «یک جهش نیرومند به سوی سیاست‌های مترقی» است.

شبکه را تامین می‌کند.

حرکت به سوی تولید انرژی کاملاً تجدیدپذیر نیاز به حجم بسیار بالای ذخیره برق برای مواقعی دارد که باد نمی‌وزد و خورشید نمی‌تابد. فناوری آن هنوز مهیا نیست، اما در حال پیشرفت است.

«کریستین تزاک» تحلیلگر «کلیرویو انرژی پارتنرز» گفته کربن‌زدایی از برق در ۱۰ تا ۱۵ سال آینده «در زیرساخت‌ها تقریباً در شب انجام خواهد شد» حتی اگر سیاستگذاران اجازه استفاده از فناوری‌های کم‌آلاینده را هم بدهند. او می‌گوید معقول‌تر است که فرصت نهایی این هدف را میانه قرن قرار دهیم.

بنا به گفته او، کربن‌زدایی از بخش باقیمانده اقتصاد «حتی سخت‌تر خواهد بود به‌ویژه با توجه به فقدان یک میانجی مورد حمایت دو حزب ملی دو سال آینده».

این توافق از نظر سیاسی امکان‌پذیر است؟

در حال حاضر، خیر. اما حامیان طرح می‌گویند باید پیگیر بود و آن‌ها را تحت فشار قرار داد. بعید به نظر می‌رسد

کابوس آبادی اقلیمی

امید رستمیان مقدم

پژوهشگر
محیط زیست

«همه چیز تغییر خواهد کرد اما تنها در مدت زمان کوتاهی، ماهیت آن در دستان ماست» (ناثومی کلاین) «به فرزندان خود چه خواهید گفت وقتی از شما می پرسند چرا کاری انجام ندادید زمانی که می توانستید؟» (فریادهای یکی از فعالان اقلیمی بازداشت شده در برابر دفتر مرکزی نیویورک تایمز).

جنگ اقلیمی

هرج و مرج های اقلیمی در بهار و ابتدای تابستان سال ۲۰۱۹ شدت و افزایش چشمگیر داشته است. برای مثال، توفان گسترده بهار سال ۹۸ در ایران و توفان عظیم آیدای (IDAI) در مالاوی، موزامبیک و زیمبابوه چندین میلیون نفر را نیازمند کمک های فوری کرد. بارش های سنگین و طغیان گسترده رودخانه های آمریکا و به تناوب سیلابی شدن دوسوم مساحت کشور در ۲۵ ایالت، باعث اعلان وضعیت اضطراری سیلاب در بهار امسال شد و علاوه بر صدمات بسیاری که به خانه ها و زمین های کشاورزی وارد شد، محوطه پایگاه نظامی هوایی آمریکا در نبراسکا و ۳۰ ساختمانش غرق سیلاب شدند.

هجوم موج های گرمایی به هندوستان باعث مرگ ۶ هزار نفر و خالی شدن منابع آب در شهر ۱۰ میلیون نفری چنای (Chennai) و نزاع بر سر آب شد. موج گرما در ایران، خاورمیانه و شمال آفریقا در تابستان، دمای هوا را به بالاتر از ۵۰ درجه رسانده است. کوپرنیکوس (برنامه خدماتی و دیده بانی اروپا از تغییرات اقلیمی بر روی زمین) و دانشمندان مستقر در قطب شمال گزارش می کنند سرزمین های قطبی در آلاسکا، شمال کانادا، سیبری و گرینلند، بعد از استقرار پی در پی موج گرما از بهار امسال تا به اکنون، نه تنها یخ های شان به سرعت ذوب می شوند بلکه دچار خشکی عظیمی نیز شده اند. این عرصه های طبیعی بوسیله صاعقه های پر شمار (به طور مثال ۱۰ هزار در دو روز تنها در محدوده های کوچک) دچار «آتش سوزی های بی سابقه ای» شده اند. در سیبری به تنهایی ۲۱ میلیون هکتار جنگل تا کنون سوخته و این آتش سوزی ها همچنان ادامه دارد. جنگل های زاگرس ایران نیز دچار آتش سوزی های گسترده ای شده اند.

«کارل متسین» خبرنگار کلایمت هوم نیوز در گزارشی از روند مذاکرات به بن بست رسیده، می گوید: «چرا نمایندگان ایران و عربستان با وجود تجربه موج گرما، خشکی شدید و کمایابی آب، با یافته های «گزارش ویژه یک و نیم درجه» مخالفت می کنند؟» او در ادامه تحلیل می کند: «باید بدانیم این گزارش چه نتایجی را برای آنها در پی دارد. برای مثال، خانواده سعودی با درآمدهای نفتی می تواند یارانه به غذا، سوخت و بسیاری از اقلام مصرفی

ماه ژوئن و ژولای سال ۲۰۱۹ گرم ترین ماهی بود که انسان ها در سیاره زمین تجربه کرده اند. اما برای دانشمندان آنچه موج های گرما در قطب شمال سبب می شود، بیشتر از خود موج گرما موجب نگرانی است. به طور مثال موج های گرما در گرینلند توانسته اند دما را ۱۰ تا ۱۵ درجه افزایش دهند. این میزان افزایش دما کافی بود تا در یک روز ۱۲ میلیارد تن یخ آب شود. یخ های قطبی با سرعت «غیرمنتظره ای» آب می شوند و تغییراتی که در اقلیم قطب شمال اتفاق می افتد، برای کل نظام آب و هوایی سیاره ویرانگر خواهد بود. امروز اغلب گزارش های تحقیقاتی جدید اقلیمی از عنوان «غیرمنتظره» استفاده می کنند تا شاید بتوانند سیاستگذاران کشورها را برای واکنش برانگیزند. سیاستگذارانی که دبیر کل سازمان ملل آقای گوترش، آنها را برای اجلاس فوری ماه سپتامبر به نیویورک فراخوانده است تا روند رو به افزایش گازهای گلخانه ای را معکوس کنند. اجلاس هایی که بعد از ۳۰ سال به نتیجه نرسیده اند و سیاستمدارانی که به گفته های دانشمندان اعتنای چندانی ندارند، چرا که پذیرش واقعیت ها از سوی آنها به معنای لزوم وضع قوانینی در جهت قطع مصرف سوخت های فسیلی خواهد بود. در همین ارتباط خبرنگار کلایمت نیوز ماه ژوئن از بن آلمان (همزمان با موج شدید گرما) گزارش می کند: «کشورهای نفتی همچون عربستان، ایران، روسیه و کویت بعد از شش ماه انکار (دانش اقلیمی) و زیر سوال بردن آخرین یافته های دانشمندان هیات بین المللی تغییر اقلیم (IPCC) مذاکرات بین المللی را که می خواست «گزارش ویژه یک و نیم درجه» را در دستور کار کشورها قرار دهد به بن بست کشانند». به طور مشخص «عربستان در تخریب این مذاکرات (از سال گذشته) پیشگام بود و بقیه همراهی اش کردند.» هر چند که اغلب رهبران کشورهای جهان شمال (پیشرفته) همچنان پذیرای به تاخیر افتادن تغییر فوری سیاست ها هستند، اما نمایندگان هفت کشور از جمله سوئیس، مکزیک و کره جنوبی (با تیشرت سفیدی که بر روی آن نوشته بود «علم قابل مذاکره نیست»)، به همراه نمایندگان جزایر کوچک اقیانوس آرام که در افق سیاست های کنونی هیچ آینده ای برای خود نمی بینند، به شدت به روند مذاکرات معترض شدند. اگر دولت ها پذیرای یافته های دانشمندان نباشند و از هدف «یک و نیم درجه» برای مهار گرمایش جهانی شانه خالی کنند به استقبال خطرات بی شماری می روند که در نهایت می تواند منجر به انقراض بشر و بسیاری از موجودات روی زمین شود.



هرج و مرج های اقلیمی در بهار و ابتدای تابستان سال ۲۰۱۹ شدت و افزایش چشمگیر داشته است. برای مثال، توفان گسترده بهار سال ۹۸ در ایران و توفان عظیم آیدای در مالاوی، موزامبیک و زیمبابوه چندین میلیون نفر را نیازمند کمک های فوری کرد

ویاتوافق جدید سبز؟



هجوم موج‌های گرمایی به هندوستان باعث مرگ ۶ هزار نفر و خالی شدن منابع آب در شهر ۱۰ میلیون نفری چنای و نزاع بر سر آب شد. موج گرمادر ایران، خاورمیانه و شمال آفریقا حتی قبل از شروع تابستان دمای هوا را به بالاتر از ۴۰ درجه رسانده است



اهداف و سود شرکت‌های خود پیش ببرند.

«تیلرسون» مدیر سابق شرکت نفتی اگزون موبیل و اولین وزیر خارجه دولت ترامپ از پوتین برای گسترش روابط بیشتر که منجر به راه‌اندازی مجدد پروژه نفت و گاز بین دو شرکت روس نفت و اگزون موبیل شد، مدال گرفته است. روزنامه‌نگاران (DeSmog UK) بعد از ۴ سال تحقیق و دنبال کردن سرنخ‌ها در گزارشی از «شبکه سیاستمداران، لابی‌گراها و گروه‌هایی در شبکه‌های اجتماعی که از سوی برادران کخ (Koch brothers) و (Robert Mercer) تامین مالی می‌شوند، پرده برداشتند. آنها با راه‌اندازی و تغذیه اتاق‌های فکر تشویق بازار آزاد به انکار گرمایش جهانی و هراس افکنی درباره سوسیالیسم می‌پردازند و یادادن رشوه و اعمال نفوذ بر سیاستگذاران، مانع از تصویب قانون‌هایی می‌شوند که از محیط‌زیست حفاظت می‌کند.

این شبکه که از آمریکا تا اروپا را دربر می‌گیرد علاوه بر انگلستان سایر کشورها را به جدایی از اروپا تشویق می‌کند. آنها همچنین در اروپا و آمریکا علاوه بر ملی‌گرایی افراطی، اسلام‌هراسی و مهاجرت‌ستیزی را تقویت می‌کنند. نام‌هایی چون «بوریس جانسون» از حزب محافظه کار انگلستان، «پمیئو» وزیر خارجه فعلی آمریکا و «جان بولتون» مشاور امنیت ملی ترامپ که تصمیم‌آور برای خروج از توافق پاریس «عالی» خوانده بود در بین آنهاست.

آنگونه که وزیر نفت ایران آقای زنگنه از جلسات اوپک نقل می‌کند، «پوتین» و «بن سلمان» به تنهایی در جلسات خصوصی برای اوپک تصمیم می‌گیرند و بازار نفت را تنظیم می‌کنند. تحریم نفت ایران از سوی آمریکا به زور ماشین جنگی اقتصادی و نظامی‌اش بازار بزرگتری را در اختیار آنها قرار داده است. آمریکا اکنون بزرگترین تولیدکننده نفت شده و روسیه و عربستان بیشترین سهم صادرات نفتی را در اختیار گرفته‌اند. همچنین آمریکا صادرات گاز طبیعی خود را که از روش‌های نامتعارف جدید (فیرشن و فرکینگ) تولید می‌کند، به بیش از ۴ میلیارد متر مکعب رسانده تا بیش از نیمی از سهم صادرات گاز جهانی را به نفع شرکت‌های نفت و گاز آمریکایی در اختیار بگیرد. وزارت انرژی آمریکا و ترامپ، گاز طبیعی صادراتی آمریکا را «مولکول‌های آزادی» نامیده‌اند؛ چراکه به گفته آنها آزادی و رفاه را برای خریداران در جهان به ارمغان خواهد آورد!

در زمانی که همین صنایع فسیلی موجود، جهان را از هدف یک‌ونیم درجه عبور می‌دهد، رقابت بر سر ریختن بنزین بیشتر بر آتش تنور گرمایش جهانی و با به تاخیر انداختن تصمیمات برای پذیرش دماهای بالاتر چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ دانشمندان اقلیمی آمریکایی «مایکل مان» در کتابی به نام «اثر دیوانه‌خانه‌ای» به این موضوع می‌پردازد. او می‌نویسد: «ممکن است تصور کنید با وقوع یک فاجعه مانند آتش‌سوزی در یک خانه، همه با درک موضوع، اختلاف‌های شان را کنار می‌گذارند و با سرعت، هماهنگی و همدلی عمل می‌کنند. اما برعکس ممکن است به جان هم بیفتند، در دست زدن به اقدامات خطرناک از هم پیشی بگیرند و کار را به جایی

روزانه و خدماتی شهروندان انتصاب دهد. بدون این موارد حکومت خودکامه و ثروت‌اندوز آنها سقوط خواهد کرد. آن‌ها «بهار عربی» را پیش چشم دارند و تنها دلیلی که آنها هنوز قدرت دارند، نفت است. ۴۴ درصد از تولید ناخالص ملی شان و ۸۹ درصد درآمدهای شان از میادین نفتی است. پیامدهای این گزارش کاهش تقاضای ۴۰ تا ۷۷ درصدی را تا سال ۲۰۵۰ خبر می‌دهند.

همچنین به گزارش گروهی از محققان که در مقاله (Nature) منتشر شده، برای هدف «یک‌ونیم درجه» دیگر «نباید هیچ زیرساخت سوخت‌های فسیلی در هیچ‌جا و هیچ وقت دیگری ساخته شوند. زیرساخت‌های موجود به تنهایی می‌توانند تا پایان عمرشان ۶۵۸ میلیارد تن دی‌اکسید کربن انتشار دهند که ۳۵۸ میلیارد تن آن برای تولید برق از نیروگاه است. اما همین حالا بیش از هزار نیروگاه حرارتی دیگر در دست برنامه و طرح هستند که ۲۰ درصد آنها در چین است. آنها ۱۸۸ میلیارد تن دیگر در آینده به جو انتشار می‌دهند. مجموعاً ۸۴۶ گیگاتن انتشار داده خواهد شد اگر تمام طرح‌های نیروگاهی ساخته شوند و تمام زیرساخت‌ها تا پایان عمرشان کار کنند.

اما بنا به گزارش (IPCC) بودجه کربن باقیمانده برای شانس ۵۰ تا ۶۶ درصدی مهار به «یک‌ونیم درجه» تنها ۴۲۰ تا ۵۸۰ میلیارد تن است. این به چه معناست؟ تمام طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های توسعه‌ای و جدید باید متوقف شوند. اما همچنان ۱۸۸ میلیارد تن دیگر باقی می‌ماند که برای داشتن شانس نصف نصف احتیاج است مازاد انتشار از نیروگاه‌ها، صنعت، خودروها و هواپیماها متوقف شوند. علاوه بر آن گسترش پروژه‌های جذب و ذخیره‌سازی کربن تنها می‌تواند شانس بیشتری برای مهار گرمایش جهانی فراهم آورد.

جز دولت‌های نفتی، شرکت‌های بزرگ سوخت‌های فسیلی (که از دهه هفتاد درباره تغییرات اقلیمی می‌دانستند) از بزرگترین مخالفان مهار گرمایش جهانی هستند. سرمایه‌داران این شرکت‌ها، میلیارد‌ها دلار صرف گسترش و تبلیغ ایده‌های بازار آزاد، خریدن سیاستمداران و راه‌اندازی مراکز قلابی علمی انکار گرمایش جهانی کرده‌اند تا از تغییر سیاست‌ها جلوگیری کنند. آنها در حاشیه مذاکرات اقلیمی، پروژه‌های جذب و ذخیره‌سازی کربن خود را به عنوان راهکاری بدیل تبلیغ می‌کنند؛ چراکه همچنان می‌خواهند صنایع خود را گسترش دهند تا سود بیشتری کسب کنند.

در حالی که «گلن پیترز» دانشمند اقلیمی نروژی در حوزه بودجه‌بندی کربن می‌گوید: «چنین پروژه‌هایی نمی‌توانند در ابعاد گسترده‌ای کربن را از اتمسفر جذب کنند و این اقدامات بدون کنار گذاشتن سریع سوخت‌های فسیلی، امکانی برای دستیابی به اهداف یک‌ونیم درجه و حتی دو درجه فراهم نمی‌کنند». در صدر قدرتمندترین شرکت‌های بزرگ سوخت‌های فسیلی، دو شرکت اگزون موبیل و برادران کخ قرار دارند که باید اعتراف کرد کاخ سفید، کنگره و مجلس سنار اخیراً دهانند تا سیاست‌های آمریکارادر جهت

برسانند که دیوانه‌ها از آتش خطر ناک‌تر شوند». این توضیح کوتاهی است که او برای «پدیده ترامپ و خروج از پیمان‌های اقلیمی، استخراج دیوانه‌وار زغال سنگ در آمریکا، ظهور دوباره پوپولیسم، بیگانه‌هراسی، جنگ‌های داخلی، ایجاد کشور های ورشکسته و تئوری‌های توطئه» به ما می‌دهد.

خانم «کورتز» نماینده دموکرات کنگره و از معماران «توافق جدید سبز (نیو دیل سبز)» درباره لزوم اقدامی فوری می‌گوید: «آهسته پیروز شدن در مقابل تغییرات اقلیمی چیزی نیست جز شکست» و «آیا مردم به نفع شرکت‌های نفتی به خودشان کمتر اهمیت خواهند داد؟ من اینطور فکر نمی‌کنم». او در واکنش به «جو بایدن» که در کارزار انتخاباتی‌اش از طرحی «همایه‌رو» صحبت می‌کند، گفته است: «کسانی که تاخیر در اجرای سیاست‌های اقلیمی را جایز می‌دانند خیلی بهتر از منکران تغییرات اقلیمی نیستند». توافق جدید سبز، آمریکا را ظرف ۱۰ سال عاری از سوخت‌های فسیلی می‌کند تا فرصت برای کاهش آن در سایر کشورها و مهار گرمایش جهانی فراهم شود. همچنین پیامد چنین توافقی باعث کاهش تنش‌هایی خواهد شد که آمریکا در خاورمیانه ایجاد می‌کند؛ منطقه‌ای که در آن نفت فراوان و آب کمیاب است و چندین سال است که در معرض تنش‌های شدید امنیتی و اقلیمی قرار دارد.

در گردهمایی «شورای آتلانتیک» در آمریکا که همزمان با سیلاب‌های گسترده ایران جلسه‌ای ویژه تشکیل داده بود، محقق ایرانی «کاوه مدنی»، «پیتر گلیک» و «کاترین وور» به تشریح تهدیدات امنیتی اقلیمی و اظهارات وزیر نیروی ایران پرداختند. «کاترین وور» در بخش‌هایی از ارائه تحقیقاتش گفت: «تصمیم‌سازان اغلب خطرات امنیتی اقلیمی را فراموش می‌کنند؛ چرا که آنها کاملاً متوجه خطرات نیستند». همچنین کاوه مدنی در این جلسه تأکید کرد که بیان اینکه «تغییر اقلیم در حال تحمیل شدن به کشور است» نباید بهانه‌ای برای سرپوش بر ناکارآمدی‌ها در زمینه مدیریت منابع آب و مدیریت بحران باشد.

سیلاب‌های بی‌سابقه‌ای که از آخرین روزهای سال ۹۷ و از گلستان تا خوزستان، تقریباً تمام ایران را فرا گرفته بود، بعد از چند ماه همچنان کشور را دچار بحران‌های دامنه‌دار جدی کرده است. وزیر نیرو در روز پنجم فروردین ماه که برای بازدید از سد سلیمان تنگه به مازندران رفته بود در مصاحبه‌ای گفت: «سال گذشته در همین مقاطع زمانی کشور ما یکی از خشک‌ترین سال‌های آبی نیم‌قرن اخیر خود را سپری می‌کرد، اما بلافاصله پس از پشت سر گذاشتن این پدیده سخت که امروزه در ادبیات از آن به عنوان ساختار اقلیمی یاد می‌شود با چنین سیلاب‌های بزرگی روبه‌رو می‌شویم. این مساله نتیجه تغییرات اقلیمی است که بر کره زمین در حال تحمیل شدن است. به طوری که پس از گذر سال‌های خشک شدید بلافاصله ترسالی‌های شدیدی رخ می‌دهد».

گرچه بنابر آنچه دانشمندان شرح می‌دهند سیلاب‌های گسترده‌ای نظیر آنچه در ایران رخ داد در اثر پیامدهای گرمایش جهانی و تضعیف و اختلال در رودهای قطبی (Jet Stream) رخ می‌دهد و ممکن است بارها دوباره و حتی شدیدتر رخ دهد. اما استقبال نکردن از تمام یافته‌های آنها در مذاکرات اقلیمی نشان می‌دهد همچنان خطرات تغییرات اقلیمی دست کم گرفته و یا از سیلاب‌ها به عنوان نشانه‌هایی از تغییرات مثبت اقلیمی برای بهره‌برداری منابع آبی استقبال می‌شود.

تحقیقات دانشمندان بسیاری از جمله «پاول بکویت» مدت‌هاست نشان داده «گرمایش جهانی در قطب شمال شدیدتر شده

و باعث تشدید حرکت پیچ و تاب‌خوران رودبادهای قطبی (Meandering Jet Stream) می‌شود. رودبادهای قطبی که نظام آب و هوایی ما را هم جابه‌جا می‌کنند اکنون با روندی افزایشی و بی‌سابقه سیلاب (Flood) و تشنگی (Drought) را در سطح سیاره دست به دست می‌کنند که این تهدیدی جدی برای امنیت غذایی در زمین است. رودبادهای مختل شده هر سال دامنه‌های بلندتری را طی می‌کنند و به طور غیر معمولی از مدارهای شمالی تا مدارهای جنوبی کشیده می‌شوند. این رودبادهای در حالی که با اختلال و کندی پیش می‌روند باعث توفان و بارش‌های منجر به سیلاب در مناطقی می‌شوند که مورد انتظار نبوده و یا موج‌های گرمای شدید را به مناطقی می‌برند که سابقه‌ای در این خصوص نداشته است. تغییرات اقلیمی به سرعت خطر ناک‌تر می‌شود. انتشار دی اکسید کربن ناشی از آتش سوزی جنگل‌های قطب، آزاد شدن دی اکسید کربن و متان از زمین سابقاً یخ زده، جذب گرمای بیشتر از نور خورشید در نواحی قطبی که به علت کاهش انعکاس نور در اثر ذوب یخ‌ها رخ می‌دهد همه باز خورد های مثبتی هستند که ما را به فراتر از همه پیش‌بینی‌های اقلیمی دانشمندان IPCC می‌برند و در صورت عدم توقف انتشار گازهای گلخانه‌ای می‌توانند زمین را به کابوس آبادی اقلیمی مبدل کنند».

انتشار گازهای گلخانه‌ای به واسطه فعالیت‌های انسانی علاوه بر اینکه جهان ما را بیش از اندازه گرم کرده، باعث اضطراب اقلیمی نیز شده است. سناتور دموکرات «برنی سندرز» در پاسخ به اضطراب اقلیمی با برنامه

اضطراب اقلیمی

«توافق جدید سبز» به میدان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ آمده است؛ چرا که به گفته دانشمندان (IPCC) تنها ۱۲ سال فرصت است تا از تغییرات اقلیمی غیرقابل بازگشت و فاجعه‌بار جلوگیری کنیم. او می‌گوید آمریکا باید در این چرخش بزرگ پیشقدم باشد تا فرصت کافی برای رساندن انتشار کربن به صفر تا سال ۲۰۵۰ برای سایر کشورهایی فراهم شود که سهم کمتری در انتشار کربن داشته‌اند. او تأکید می‌کند با برنامه‌اش طی مدت ۱۰ سال کشور را بدون نیاز به مصرف سوخت‌های فسیلی خواهد کرد. گروهی از قانونگذاران به همراه وی می‌خواهند در آمریکا به شکل رسمی وضعیت اضطراب اقلیمی اعلام شود؛ چرا که اگر جهان در وضعیت اضطراب اقلیمی است، پس آمریکا هم (که هرج و مرج‌های اقلیمی بی‌سابقه‌ای را در سال ۲۰۱۹ تجربه می‌کند) در وضعیت اضطرابی قرار دارد.

عبارت‌های «انقراض بزرگ»، «اضطراب اقلیمی» و از این دست، دقیقاً آن چیزی نیست که دانشمندان هیات بین‌المللی تغییر اقلیم (IPCC) در گزارش‌های شان بنویسند؛ هر چند که آنها در مصاحبه‌های شان این تهدیدات را تأیید می‌کنند و تأکید دارند باید انتشار کربن تا سال ۲۰۵۰ به صفر برسد. اما همچنین گزارش‌هاست که مبنای ۳۰ سال مذاکرات اقلیمی دولت‌هاست. به گفته ویراستاران گزارش‌ها و ناظران، نویسندگان (IPCC) اغلب با گزارش‌های محتاطانه اعتباری برای خود می‌خرند و یا برای خوشایند آلاینده‌گان (که از هیچ اقدامی برای سرپوش گذاشتن بر حقایق علمی نمی‌گذرند) گزارش‌ها را طوری جرح و تعدیل می‌کنند تا مورد پسند کشورهایی قرار گیرد که تمایل ندارند انتشار گازهای گلخانه‌ای خود را کم کنند یا درآمدهای صادرات نفتی و گاز خود را از دست دهند.



گرچه سیلاب‌های گسترده در ایران در اثر پیامدهای گرمایش جهانی و تضعیف و اختلال در رودبادهای قطبی رخ داد اما همچنان خطرات تغییرات اقلیمی دست کم گرفته می‌شود



آنها حتی در آخرین گزارش تکان دهنده خود «گزارش ویژه یک و نیم درجه» (Special Report 1.5C) که شدیدترین خطرات تغییرات اقلیمی را در گزارش های اصلی گنجانده و برای سیاستگذاران تدوین کرده بود، آن ها را کم اهمیت جلوه داده یا از قلم انداختند.

با این حال گزارش اصلی روشن می کند پذیرفتن افزایش دما تا ۲ درجه سانتیگراد، باعث عواقب ویرانگری از جمله افزایش سطح دریاها، گسترش بیابان ها، از دست دادن زیستگاه های طبیعی و گونه ها، کاهش پهنه های یخی و افزایش تعداد توفان های مخرب خواهد شد. نابودی گیاهان تادو برابر و جانوران تا سه برابر افزایش خواهد یافت و ۵۰ درصد زیستگاه های شان از دست خواهد رفت. ۹۹ درصد گونه های زیستی جزایر مرجانی از بین خواهند رفت و صدها میلیون نفر بیشتر در معرض موج های مرگبار گرم قرار خواهند گرفت.

اما بخش های مهمی که از «گزارش جمع بندی» حذف شده اند، عبارتند از هر اشاره ای به اینکه افزایش دما به بالاتر از یک و نیم درجه می تواند منجر به افزایش مهاجرت ها و درگیری ها شود. اینکه فقر و آسیب ها با گرمایش اخیر افزایش یافته و انتظار می رود در بسیاری از جوامع با افزایش دما از یک درجه به یک و نیم درجه، فراتر از آن افزایش یابد. گذشته از این «خلاصه اصلی» بیان می کند: در گرمایش دو درجه، پتانسیلی برای جابه جایی جمعیتی قابل توجه در مناطق گرمسیری وجود دارد که باز هم در «گزارش برای سیاستگذاران» ذکر نشده است. همچنین تمام هشدارهایی حذف شده اند که درباره از دست دادن برگشت ناپذیر پهنه های یخی گرینلند بوده است. پیامدی که با بالا رفتن دما به اندازه یک و نیم تا دو درجه رخ خواهد داد و سطح آب ها را یک تا ۲ متر تا پایان قرن بعدی بالا خواهد برد.

اما موارد بسیار مهمتر و تعیین کننده دیگری نیز حذف شده اند که باعث می شود سیاستگذاران کاملاً متوجه خطرات نباشند: تمام بحث ها در مورد خطرات اختلال جریان اقیانوسی (gulf Stream) که به وسیله آب های سرد به جریان افتاده از قطب شمال و گرینلند مختل می شود. جایی که یخ های بیشتر و بیشتری در حال ذوب شدن هستند و باعث پیچ و تاب خوردن حرکت رودبادهای قطبی شده اند.

ضمن آنکه دقیقاً مشخص نیست سرانجام تغییرات اقلیمی شدت گرفته به کجا می انجامد. شدیدترین بازخوردهای مثبتی که منجر به ذوب سریع یخ های قطب شمال و جنوب می شوند در گزارش های رسمی گنجانده نمی شوند و بر آنها سرپوش گذاشته می شود. برای نمونه دانشمندان گزارش می دهند، آزاد شدن قریب الوقوع حجم وسیعی از متان در جو، از سرزمین های سابقا یخ زده شمالگان (اقیانوس منجمد شمالی، سیبری و آلاسکا) به شکل «آروغی بزرگ» غلظت دی اکسید کربن را به هزار (ppm) می رساند (در حالی که میزان کنونی غلظت دی اکسید کربن اکنون برابر با ۴۱۲ ppm) و محدوده امن آن ۳۵۰ ppm است). این میزان غلظت از دی اکسید کربن در اتمسفر به تنهایی باعث افزایش ۸ درجه ای خواهد شد (Dangerous Methane Mystery). تحقیقات چندین ساله دانشمندان از شمالگان نشان می دهد نشت متان از مناطقی که به سرعت عاری از یخ می شوند سرعت گرفته و در کمتر از یک دهه می تواند عاقبت گرمایش جهانی را به «پایان جهانی» و انقراض برای موجودات زنده تغییر دهد.

معماران توافق جدید سبز معتقدند گرچه ممکن است حرکت تاریخ بشری در آینده و در نهایت به سمت عدالت باشد اما باید در نظر داشت پدیده های فیزیکی محدود به زمان هستند.

توافق جدید سبز

خانم «کور تز» اخیراً در گفت‌وگویی تلفنی با «گر تا تانبرگ» (از رهبران جوان اقلیمی که تبدیل به چهره اول جنبش اعتراضی دانش‌آموزان شده است) از «سرایت امید» خبر می‌دهد. جنبش‌های اقلیمی همچون «صلح سبز»، «جنبش طلوع آفتاب»، «دوستداران زمین»، «شورشیان انقراض» و «دانش‌آموزان» از آینده خود و انقراض بزرگ در سیاره بیمناک هستند و در گردهمایی‌های «جمعه‌هایی برای آیندگان» و سایر تجمعات اعتراضی که در ۱۰ ماه اخیر رشد چشمگیری داشته‌اند صدای خود را به آیندگان و سیاستمداران می‌رسانند. این جنبش‌ها که حتی در ابتدا توسط رسانه‌های رسمی کم‌اهمیت و یا منحرف نشان داده می‌شدند در نهایت توانستند دولتمردان و سیاستمدارانی را وادار به اعلان اضطرار اقلیمی کنند که حتی در گذشته از «منکران تغییرات اقلیمی» بوده‌اند. فشار این جنبش‌ها در انگلستان، ایرلند، اسکاتلند، کانادا و شهرهای بزرگی چون نیویورک منجر به اعلان وضعیت اضطراری اقلیمی از سوی پارلمان و مقامات محلی شد. اما بزرگ‌ترین دستاوردی که این جنبش‌ها تاکنون کسب کرده‌اند گسترش دغدغه و حساسیت نسبت به گرمایش جهانی بوده است؛ چرا که همچنان دولت کانادا با وجود اینکه «اعلان وضعیت اضطراری اقلیمی» کرده اما برنامه گسترش خطوط لوله گاز خود را پیش می‌برد و یادولت انگلستان علاوه بر توسعه فرودگاه‌ها، استخراج و اکتشاف منابع نفتی را در آفریقا تأمین مالی می‌کند و به شرکت‌های نفتی اجازه توسعه و بهره‌برداری بیشتر می‌دهد. اظهار نظر هفته قبل رییس نیجریه‌ای ایک «محمد بار کیندو» درباره تشدید جنبش‌های اقلیمی بازتاب گسترده‌ای داشت. او صراحتاً جنبش‌های اقلیمی و اعتراضات دانش‌آموزان را دلیل «رشد و گسترش تصورات منفی درباره نفت» و «بزرگ‌ترین تهدید برای صنعت نفت» خواند. گر تا تانبرگ با تویییتی در واکنش به این سخنان گفت: «متشکرم، تا حالا این بهترین تمجید بود» و خبر می‌دهد که جنبش‌های اقلیمی



توافق جدید سبز
تنها درباره کربن،
برق تجدیدپذیر
و یا حمل‌ونقل
عمومی پاک
نیست، بلکه
درباره تغییر
سیستم تولید،
مصرف و تعاملات
اجتماعی است

منابع در دفتر مجله
موجود است

برای اعتراضات سراسری سیستم سپتامبر آماده می‌شوند و آنها خواستار یک چرخش بزرگ جهانی در سیاست‌ها هستند. بی‌مبالاتی و تنبلی است اگر هر برنامه سیاستی جدید اقلیمی را که در پاسخ به اضطرار اقلیمی طراحی می‌شود، «توافق جدید سبز» بنامیم. توافق جدید سبز مشاغل جدید را در مرکزیت قرار می‌دهد و با عدالت اطرافش را محصور می‌کند. تغییر و تحول در زیرساخت‌ها و گذار به اقتصاد سبز با مشارکت گسترده جوامع کارگری انجام خواهد شد. همچنین اعلان وضعیت اضطراری اقلیمی نباید بازنگر اخباری برای کسب و کارهای سبز، اقتصاد سبز، مشاغل جدید و یا رشد سبز اشتباه گرفته شود، هر چند ممکن است آنها را به همراه داشته باشد. از ملزومات اصلی توافق جدید سبز نه تنها پایان دادن به مصرف سوخت‌های فسیلی بلکه پایان دادن به خشکاندیشی درباره محوری قرار دادن رشد تولید ناخالص ملی به عنوان معیار اصلی سیاست‌هاست. روشن است رشد ابدی در دنیای متناهی امکان ندارد. ضمن آنکه منابع زمینی با سرعت زیادی برای چرخاندن اقتصادهای ما و تولید ثروت مصرف شده‌اند. همچنین گونه‌های جانوری در میانه مسیر انقراضی گسترده هستند و زیستگاه‌هایشان در حال نابودی است. بنابراین علاوه بر اضطرار اقلیمی، در «وضعیت اضطراری زیست‌بوم» نیز قرار داریم. ساختار اقتصادی کنونی هم در حوزه سلامت انسانی و هم در حوزه سلامت محیط‌زیست مر دود شده است. توافق جدید سبز حتماً باید معیارهای پیشرفت جوامع را به مواردی چون شادکامی، سلامت و سلامت محیط‌زیست تغییر دهد. بنابراین توافق جدید سبز تنها درباره کربن، برق تجدیدپذیر و یا حمل‌ونقل عمومی پاک نیست، بلکه درباره تغییر سیستم تولید، مصرف و تعاملات اجتماعی است. همچنین درباره بازگرداندن قدرت تصمیم‌سازی‌ها به جوامع است تا بتوانند برای آینده خود تصمیم بگیرند و آن را شکل دهند. درباره فراهم کردن عدالت زیست‌محیطی و ارتقای استانداردهای زندگی برای کسانی است که در کفه پایین‌تری نسبت به سایرین قرار گرفته‌اند.



جنبش مهار رشد و زندگی بدون کربن

شایلا لائو
گزارشگر: نشریه ویک

ترجمه: سیمین فروهر

جنبش مهار رشد می‌خواهد با کوچک کردن عامدانه اقتصاد، تغییرات اقلیمی را مورد توجه قرار دهد و زندگی‌هایی با کار کمتر و رفاه بیشتر فراهم کند. این گزارش به ارتباط این جنبش با توافق جدید سبز یا نیودیل سبز می‌پردازد.

در سال ۱۹۷۲ گروهی در دانشگاه «ام.آی.تی.» گزارشی با نام محدودیت‌های رشد را منتشر کردند که پیش‌بینی می‌کرد با ادامه رشد اقتصاد و جمعیت چه بر سر تمدن بشری خواهد آمد. شبیه‌سازی رایانه‌ای آنها بسیار صریح و روشن بود: در سیاره‌ای با منابع محدود، رشد فزاینده نامحدود امکان‌پذیر نیست. منابع تجدیدناپذیر مانند نفت سرانجام به پایان خواهند رسید. ما به طور تاریخی رشد را چیزی مثبت و معادل امنیت شغلی، رونق و شکوفایی در نظر می‌گیریم. از زمان جنگ جهانی دوم تولید ناخالص داخلی (GDP) «معیار نهایی رفاه کلی یک کشور» بوده است. بررسی‌های «آرتور اکن» یکی از اقتصاددانان «جان.اف. کندی» اینطور نشان داد که به ازای هر ۳ نقطه افزایش در نمودار تولید ناخالص داخلی، بیکاری یک نقطه درصد کاهش می‌یابد و این یکی از دلایلی است که کمپین‌های انتخاباتی روی این مقیاس متمرکز می‌شوند. اما این رشد مشکلات دیگری را نیز به بار می‌آورد از جمله گرمایش زمین به واسطه انتشار کربن و آب و هوای شدید و پیش‌بینی نشده و به دنبال آن، از بین رفتن تنوع زیستی و کشاورزی. در نتیجه، برخی از کنشگران، پژوهشگران و سیاستگذاران اصل جزمی رشد به مثابه یک چیز خوب را به پرسش کشیده‌اند. این شک‌گرایی «جنبش مهار رشد» را راه انداخته است و می‌گوید رشد اقتصاد و افزایش انتشار کربن از هم جداشدنی نیستند. خواست این جنبش کاهش چشمگیر مصرف انرژی و ماده است که باعث کاهش اجتناب‌ناپذیر تولید ناخالص داخلی می‌شود.

«توافق جدید سبز (Green new deal)» که از سوی «الکساندریا اکاسیو-کورتز» مطرح شده، به دنبال کاهش کربن با رشد صنعت انرژی‌های تجدیدپذیر است اما جنبش مهار رشد معتقد است باید این موضوع را به زمانی بعدتر واگذار کنیم. ما باید یک دگرگونی عمیق اجتماعی را کلید بزنیم که ایده پیشرفت و رشد اقتصادی را یک‌بار برای همیشه از نو تعریف کند. در عوض این روش جدید محاسبه موفقیت اقتصادی بر دستیابی به خدمات عمومی، هفته کاری کوتاه‌تر و اوقات فراغت طولانی‌تر تمرکز دارد. آنها می‌گویند رویکردشان نه تنها با تغییرات اقلیمی مقابله می‌کند بلکه ما را از فرهنگ معتاد به کار، رها و به بسیاری از سختی‌های مان پایان می‌دهد.

امروز جنبش مهار رشد در فرانسه پایگاه‌هایی دارد: در اوایل دهه ۲۰۰۰ «سرژ لاتوش» استاد انسان‌شناسی اقتصادی دانشگاه پاریس-سود با شور و حرارت بسیار درباره مفهوم

گسترش
ایده‌ها

کاهش در لوموند دیپلماتیک مطلب نوشت. در حالی که همه از گزارش «محدودیت‌های رشد» تجلیل می‌کردند او مفهوم کاهش را شرح و بسط داد. پرسش دیگر این نبود که آیا محدودیتی برای رشد وجود دارد یا خیر. پرسش جدید بسیار بزرگ‌تر بود: ما چگونه می‌توانیم به طور خودخواسته محدودیت رشد را در مورد خود اعمال کنیم وقتی کل ساختار اقتصادی و سیاسی ما بر مبنای همان رشد بنا شده است؟ ما چگونه جامعه‌ای را سازمان دهیم که در بستر یک اقتصاد در حال کوچک شدن سطوح بالای رفاه را تامین کند؟

امروز مهار رشد در میان حلقه‌های آکادمیک و چپ‌گرا رواج یافته است و هواداران آن را اقتصاددانان، طرفداران حفظ محیط زیست، سوسیال دموکرات‌ها و کنشگران پیر و جوان تشکیل می‌دهند. آن‌ها یک دنیای پس‌رشدی را راهی می‌بینند برای تغییر بنیادی شیوه اندازه‌گیری موفقیت و رفاه و همچنین توجه به نابرابری‌های فزاینده مالی و اجتماعی و در نهایت نجات زمین.

این چشم‌انداز جذاب آینده رو به پیشرفت است. اولین کنفرانس بین‌المللی با موضوع مهار رشد در سال ۲۰۰۸ در پاریس با حضور ۱۴۰ نفر برگزار شد و تاکنون پنج کنفرانس دیگر نیز برگزار شده است. در کنفرانس مهار رشد در سال ۲۰۱۸ بیش از ۷۰۰ نفر حضور داشتند. شمار مقالات و کتاب‌های آکادمیک نیز افزایش یافته و در سال ۲۰۱۸، ۲۳۸ چهره آکادمیک نامه‌ای را امضا کردند که در گاردین منتشر شد و مصرانه خواهان آینده پس‌رشدی بودند.

اما «پورگوس کالیس» دانشمند محیط‌زیستی و بوم‌شناس سیاسی در دانشگاه خودمختار بارسلونا و نویسنده کتاب «مهار رشد» می‌گوید از آنجا که اقتصاد ما برای مدتی طولانی بر مبنای رشد بوده کافی نیست که فقط ترمزهای اضطراری را بکشیم. او می‌گوید برای کاهش سرعت اقتصاد و جلوگیری از ویرانی کامل آن باید ایده‌های مان درباره کل نظام اقتصادی را از نو بررسی کنیم.

طرفداران ایده مهار رشد، مسیر را اینگونه تجسم می‌کنند: بعد از کاهش مصرف انرژی و ماده که اقتصاد را مهار می‌کند باید ثروت موجود مجدداً توزیع شود و گذار از جامعه مادی‌گرا به جامعه‌ای رخ دهد که ارزش‌ها بر مبنای سبک‌های زندگی ساده‌تر و کار و فعالیت‌های غیرمزدی شکل گیرند.

مهار رشد در نهایت به این معنا است که ما چیزهای کمتری خواهیم داشت: نه چندان مردم کار و تولید می‌کنند، نه آنقدر انواع اجناس مختلف در بقالی‌ها موجود است، فست فشن (مد سریع) رو به افول می‌گذارد و میزان کالاهای ارزان و در دسترس کاهش می‌یابد. خانواده‌ها ممکن است یک ماشین به جای سه تا

داشته باشند، ممکن است به جای هواپیما با قطار به تعطیلات برویم و اوقات فراقت مان نه با خرید که با فعالیت‌های غیر پولی در کنار معشوق‌های مان سپری شود.

در چنین شرایطی خدمات عمومی رایگان به طور عملی گسترش می‌یابند؛ افراد تا وقتی مجبور نباشند برای مراقبت‌های بهداشتی، مسکن، تحصیلات و حمل و نقل پول نمی‌پردازند. برخی از طرفداران ایده مهار رشد همچنین خواستار یک درآمد جهانی برای جبران هفته کاری کوتاه‌تر هستند.

امروز مردم می‌توانند تلاش کنند با خرید چیزهای کمتر یک سبک زندگی مبتنی بر مهار رشد را داشته باشند اما در نهایت متعهد ماندن به مهار رشد بدون خدمات عمومی متناسب با این مدل زندگی چالش برانگیز خواهد شد. اکنون کار، سرگرمی و کیفیت عمومی زندگی ما مبتنی بر مصرف به ما دیکته می‌شود. احتمالاً کار کمتر، درآمد کمتر و کاهش مصرف اجناس تأثیری منفی بر کیفیت زندگی افراد خواهد داشت مگر اینکه جامعه به افراد برای برآوردن نیازهایشان کمک کند. از آنجا که مثال‌های بسیار اندکی از مهار رشد در دنیای واقعی وجود دارد کالیس در مقاله‌اش در سال ۲۰۱۵ برای توضیح این مفهوم از یک آرمانشهر خیالی استفاده می‌کند. او به سیاره آنارز در کتاب «محروم‌شده» نوشته «اورسولا لو گوین» ارجاع می‌دهد؛ جامعه‌ای که منابع ناچیزی دارد اما به واسطه ساختار برابری طلبش مکانی خوب و بدون تبعیض برای زندگی است. در مقایسه با اوراس که سیاره‌ای مبتنی بر سرمایه‌داری است. کالیس می‌گوید: «ما یک زندگی خوب را اینگونه تصور می‌کنیم» و اینکه «زندگی‌ای که ساده‌تر است نه زندگی‌ای که ما در آن در حال تولید هر چه بیشتر و دویدن هر چه بیشتر و داشتن هر چه بیشتر محصولات برای انتخاب کردن هستیم».

منتقدان مهار رشد می‌گویند این بیشتر یک ایدئولوژی است تا یک راه عملی پیشرو. آن‌ها می‌گویند کوچک کردن کل اقتصاد در رساندن سطح کربن به صفر موفق نخواهد شد و با وجود توزیع نابرابر درآمدی که اکنون وجود دارد، محدود کردن اقتصاد، افراد نیازمند را از ملزومات ضروری مانند انرژی و غذا محروم خواهد کرد.

«رابرت پولین» استاد اقتصاد دانشگاه ماساچوست امهرست و مدیر موسسه پژوهشی اقتصاد سیاسی آن دانشگاه می‌گوید در حالی که در بسیاری از گرایش‌ها و احساسات جنبش مهار رشد سهمیم است اما کاملاً مخالف است که چنین سیستمی، حتی زمانی که ما به آن نیاز داریم، بتواند کار کند. پولین می‌گوید درست است که کاهش تولید ناخالص داخلی، انتشار کربن را پایین می‌آورد اما این مقدار آنچنان نیست که گفته می‌شود. انقباض ۱۰ درصدی اقتصاد، انتشار کربن را ۱۰ درصد کاهش خواهد داد. به لحاظ اقتصادی این وضعیت دو برابر بدتر از وضعیتی است که در دوران رکود بزرگ اتفاق افتاد؛ به بیان دیگر ریسک‌های اجتماعی بالقوه بالا برای تنها ۱۰ درصد کاهش گاز کربنیک.

رساندن انتشار گاز به صفر مستلزم نوعی «مهار رشد» است اما در یک عرصه خاص و مشخص یعنی مصرف سوخت فسیلی.

پولین عنوان می‌کند «این به آن معنا نیست که باید رشد همه چیز را مهار کنیم». «ما قطعاً باید رشد صنعت سوخت فسیلی را مهار کنیم و به صفر برسانیم اما سیستم‌های انرژی پاک و سرمایه‌گذاری در انرژی تجدیدپذیر و بهره‌وری انرژی را در سطح وسیعی گسترش دهیم». این اساساً همان توافق جدید سبز (نیو دیل سبز) است: تلاش برای افزایش انرژی تجدیدپذیر به همراه حذف سوخت‌های فسیلی و سعی در فراهم کردن شرایط انتقال برای افرادی که در آن بخش‌ها مشغول به کار هستند.

از نظر پولین حتی این نیز یک پیشرفت بنیادی است. برنامه‌ای برای کاهش انتشار کربن به صفر طی ۳۰ سال به معنای تعطیل کردن یکی از قدرتمندترین صنایع دنیاست. او معتقد است این اتفاق به اندازه کافی بلندپروازانه است که دیگر نیاز نیست به فکر تغییرات گسترده اجتماعی دیگر باشیم. پولین می‌گوید «اگر ما به طور جدی به علم آب و هوا بپردازیم تنها پس از چند دهه به پیشرفت شگرفی دست می‌یابیم» و «چه من خوشم بیاید چه نیاید در آن زمان ما در حال براندازی نظام سرمایه‌داری نخواهیم بود».

آیا آمریکا می‌تواند به جنبش مهار رشد بپیوندد؟ تازه‌ترین بررسی «مرکز پیمایش آب و هوایی پیل» نشان می‌دهد بیش از نیمی از آمریکایی‌ها از جمله ساکنان ایالات قرمز با این عبارت که «حفاظت محیط‌زیستی مهم‌تر از رشد اقتصادی است» موافق بودند.

«سام بلیس» دانشجوی دکترای منابع طبیعی در دانشگاه ورمونت و عضو جمعیت مهار رشد آمریکا می‌گوید اگر بخواهیم از نقطه نظر فرهنگی صحبت کنیم شهرت چهره‌هایی مانند

مسائلی به نام آمریکا

منتقدان چه می‌گویند؟



منتقدان مهار رشد می‌گویند کوچک کردن کل اقتصاد در رساندن سطح کربن به صفر موفق نخواهد شد و با وجود توزیع نابرابر درآمدی که اکنون وجود دارد، محدود کردن اقتصاد، افراد نیازمند را از ملزومات ضروری مانند انرژی و غذا محروم خواهد کرد



پی‌نوشت:
1. Arthur Okun
۲. ایالت‌هایی که همواره
به حزب جمهوریخواه رای
می‌دهند - مترجم.

این جنبش موضوعات مهمی را مطرح می‌کند در این باره که ما چگونه در مقام جامعه یا کشور موفقیت خود را ارزیابی می‌کنیم.

دیوید پیلینگ نویسنده کتاب «توهم رشد: ثروت، فقر و رفاه ملت‌ها» در گفت‌وگویی با واشنگتن پست می‌گوید «به بیان ساده بسیاری از چیزها به طور خود به خودی معادل رفاه یا شادی نیستند». او به نمونه نظام سلامت در آمریکا اشاره می‌کند. سهم این نظام در تولید ناخالص داخلی ۱۷ درصد است که بسیار بیشتر از سایر کشورها است، هر چند بسیاری افراد معتقدند سایر نظام‌های سلامت بهتر هستند.

همچنین در این کشور کار پنهان که پولی در آن مبادله نشود در تولید ناخالص داخلی محاسبه نمی‌شود مانند شغل‌های مراقبتی که عمدتاً زنان و افراد در حاشیه انجام می‌دهند. پیلینگ در مصاحبه‌اش می‌گوید «مسخره است که اگر من ماشین‌تور را بدزد و آن را بفروشم در رشد محاسبه می‌شود اما اگر من از یک خویشاوند کهنسال یا از سه کودک مراقبت کنم در رشد کشور محاسبه نمی‌شود».

شاید باید از مهار رشد درسی بگیریم که بیشتر در مسیر زندگی به کارمان می‌آید تا در سیاست. همانطور که «جیسون هیکل» استاد انسان‌شناسی در مدرسه اقتصاد لندن می‌نویسد: هدف مهار رشد «شکوفایی بشر است». هیکل می‌گوید «ما رشد را با توانایی حل مشکلات اجتماعی مانند ریشه‌کن کردن فقر و تأمین همگانی شغل مرتبط می‌دانیم اما این روش جواب نمی‌دهد».

او عنوان می‌کند «چرا ما در مواجهه با نظام اقتصادی قانع می‌شویم که این تنها مدلی است که می‌تواند وجود داشته باشد؟» و «این واقعا مسخره است. من فکر می‌کنم ما باید خودمان را از پیروی پوچ و مزخرف از این سیستم‌رها کنیم و دریابیم که نیاز داریم تکامل یابیم و به وضع بهتری برسیم».

ماری کوندو - ستاره نتفلیکس که مردم را به رهایی از چیزهایی تشویق می‌کند که شادی‌ای برای آنها به ارمغان نمی‌آورد - این واقعیت را افشا می‌کند که ما بیش از اندازه به مادی‌گرایی روی آورده‌ایم.

حرکت به سمت مهار رشد بازتابنده چیزی بیشتر از تمایل به مینی‌مالیسم و عریان‌کننده بیگاری در سیستمی مبتنی بر رشد است که موفقیت‌های چشمگیر چندانی برای بسیاری از افراد به وجود نیاورده است. مردم اگر دستیابی به کالاهای فراوان‌تر و ارزان‌تر را کنار بگذارند اساساً متوجه می‌شوند که منافع حاصل از رشد حتی توزیع هم نشده است. در سال ۱۹۶۵ ثروت مدیرعاملان ۲۰ برابر کارگران معمولی بود اما در سال ۲۰۱۳ این نسبت به ۲۹۶ برابر رسیده است. از سال ۱۹۷۳ تا ۲۰۱۳ دستمزد روزانه تنها ۹ درصد افزایش داشته اما تولید ۷۴ درصد بیشتر شده است. به گفته «موسسه سیاست اقتصادی» که یک اتاق فکر اقتصادی است «این وضعیت به معنای آن است که حقوق ماهیانه و مزایای کارگران بسیار بیشتر از آن چیزی بوده که تولید کرده‌اند».

حتی در دوره‌های رشد عمومی، برهه‌های رونق و شکوفایی را «فروسودگی نسلی» نامگذاری می‌کردند. بسیاری از کسانی که برای یافتن شغل و حفظ آن در تلاش و تقلا هستند، قادر به یافتن خانه‌های مقرون به صرفه و پرداخت هزینه‌های خدمات درمانی نیستند و کم‌کم درمی‌یابند حقوق آن‌ها کفاف خرج‌های زندگی را نمی‌دهد.

در این میان، مهار رشد دنیایی را پیشنهاد می‌دهد که سروصدای کالایی‌سازی می‌خواهد، ارزش شخص وابسته به ارزش پول نیست و لازم نیست برای برآوردن نیازهای ابتدایی تا سرحد خستگی کار کرد.

منظور این نیست که مهار رشد الزاماً موثرترین استراتژی برای کاستن انتشار کربن تا یک ددلاین مشخص است بلکه خود



قلمرو رفاه

جهان

بحران ساختاری نظام — سرمایه‌داری چگونه به برآمدن

فلیکس‌نویز

تفاوت فاشیسم قرن بیستم و فاشیسم

پس از نوامبر سال ۲۰۱۶ و با پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، تحلیل‌های زیادی در مورد ماهیت دولت او نوشته شده است. برخی از تحلیلگران، دولت او را همانند دیگر دولت‌های جمهوریخواه ایالات متحده یک دولت طبقاتی ارزیابی می‌کنند که با رهبری ابرثروتمندان و «یک درصدی‌ها»، در روابط خارجی گزینه نظامی برایش در اولویت است. گزینه نظامی فقط یک انتخاب مدیریتی برای سلطه بر کشورهای دیگر نیست بلکه پشتوانه آن، مجتمع نظامی-صنعتی عظیمی است که سوخت‌وساز رژیم انباشت سرمایه در مواقع بحران را متکی به نظامی‌گری در سطح جهان می‌داند. دسته دیگری از تحلیلگران دولت ترامپ را مانند برخی دولت‌های به‌زع‌م آن‌ها اقتدارگرای آمریکای لاتین و با برخی دولت‌های دست‌راستی اروپا «پوپولیست» می‌دانند. به باور این عده دولت ترامپ بر موج نارضایتی طبقه متوسط و کارگران سفیدپوست سوار شد و توانست با لفاظی و تهییج احساسات وطن‌پرستانه علیه مهاجران به پیروزی برسد. اما به باور «جان بلامی فاستر» استاد جامعه‌شناسی و سردبیر نشریه مانتلی ریویو در آمریکا، «پوپولیسم» یک واژه «مبهم» و «بی‌خطر» است که قادر نیست واقعیت ماهیت دولت ترامپ را به درستی تبیین کند. او و برخی دیگر از صاحب‌نظران علوم اجتماعی در آمریکا ترامپ را نماینده «نئوفاشیسم» در قرن بیست‌ویکم ارزیابی می‌کنند و در دفاع از این نظر، استدلال‌های قابل توجهی دارند.^(۱)

به گفته فاستر در مقاله «این پوپولیسم نیست»^(۲)، تحلیلگران لیبرال جریان اصلی ابا دارند که از واژگان فاشیسم یا نئوفاشیسم استفاده کنند. دلیل‌شان این نیست که واژگان مذکور تصاویر وحشت‌آور آلمان نازی و کوره‌های آدم‌سوزی فاشیسم قرن بیستم را تداعی می‌کند و یا اینکه این واژگان توهین سیاسی به شمار می‌رود، بلکه آن‌ها با بیان نکردن این اصطلاح قصد دارند ارتباط میان نظام سرمایه‌داری و فاشیسم را پنهان کنند. به مانند هر تحول اجتماعی دیگری که در دو مقطع زمانی متفاوت دارای شباهت‌ها و تفاوت‌هایی هست، فاشیسم قرن بیست‌ویکم که آن را با نام «نئوفاشیسم» می‌شناسیم نیز از این قاعده مستثنی نیست. دولت‌های فاشیستی هیتلر در آلمان و موسولینی در ایتالیا توسط یک سرمایه‌داری ملی با باورهای ناسیونالیستی افراطی حمایت می‌شدند. پشتوانه طبقاتی آن‌ها لایه‌های بالایی طبقه کارگر بود که خود را متمایز از دیگر لایه‌های کارگری می‌دید، به اضافه لایه‌های میانی و پایینی طبقه متوسط که در موقع بروز بحران اقتصادی معیشت و اقتصادشان تهدید شده بود.^(۳) امروز نیز نظام سرمایه‌داری جهانی با بحران‌ها و تضادهای ساختاری و لاینحل زیادی روبه‌رو است که زندگی طبقات متوسط و کارگری را تهدید کرده است.

از سوی دیگر، این نظام امروز بیش از پیش خصلت «جهانی» و «فراملیتی» پیدا کرده و دیگر دولت-ملت واحدی نیست که از صفر تا صد آن را تعیین کند، باید هم به این تحولات توجه شود و هم به ابزارهای جدید «پلیس جهانی» برای کنترل اجتماعی که به تعبیر «نوام چامسکی» در پی «ساختن رضایت»^(۴) هستند.

پانوش:

۱. از جمله «کریس هجز» تحلیلگر سایت Truthdig در مورد ماهیت دولت ترامپ می‌نویسد: «نئولیبرالیسم آزادی عده زیادی از مردم را به آزادی عده اندکی فرو می‌کاهد و نتیجه منطقی چنین رویکردی، نئوفاشیسم است. نئوفاشیسم آزادی‌های مدنی را تحت عنوان امنیت ملی و انگ‌هایی همچون خائن‌ان و دشمنان مردم، از بین می‌برد» (مسیر هولناک نئولیبرالیسم به فاشیسم، کریس هجز، ترجمه آزاده شعبانی، قلمروفا، شماره ۴۵، ص ۲۴)
2. This Is Not Populism, John Bellamy Foster, Monthly Review, Jun 01, 2017

۳. از همین رو، دو سوم اعضای حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان را کارمندان بخش خصوصی، پیشه‌وران، تجار، کارمندان دولت و صاحبان مشاغل آزاد تشکیل می‌دادند (فاشیسم مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران، راین هارد کوئل، ترجمه منوچهر فکری‌زاد، نشر توس، صفحه ۲۴).

۴. نوام چامسکی از اصطلاح «ساختن رضایت» (manufacturing consent) برای بیان تلاش رسانه‌های گروهی در جهت ایجاد حس اقناع و رضایت میان مردم استفاده می‌کند. برای مطالعه بیشتر رجوع شود به: «سرمایه‌داری و تولید رضایت، خسرو صادقی بروجنی، اکرم پدرام‌نیا،

ن فاشیسم کمک کرد؟

نئوفاشیسم
قرن بیست و یکم

آن سوی تبلیغات

ویلیام آی. رابینسون
استاد جامعه‌شناسی
دانشگاه کالیفرنیا

ترجمه: مسعود امیدی

آنچه در ادامه می‌آید، مقاله‌ای علمی است که از منظر دانش اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی به تحلیل کلان رویدادهای سیاسی و اقتصادی دهه‌های اخیر در سطح جهانی پرداخته و نئوفاشیسم را در ارتباط با نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و به روشنی نشان می‌دهد بدون شناخت نئوفاشیسم و نئولیبرالیسم، شناخت ماهیت و روند تحولات و پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جهان کنونی ممکن نیست.

یادداشت مترجم

با توجه به حجم بالای این مطلب، لازم است ابتدا چکیده‌ای از مهمترین موضوعات مورد بحث در آن بیان شود. این مقاله بر ترامپیسم به عنوان سمبل نئوفاشیسم متمرکز است و نشان می‌دهد به رغم نمایش تبلیغاتی ترامپ در ارتباط با ملی‌گرایی و...، دولت او به عنوان نماد نئوفاشیسم قرن بیست و یکم بر سرمایه‌فرامیلتی اتکا دارد، در حالی که فاشیسم قرن بیستم بر سرمایه ملی متکی بود. نویسنده، شکل‌گیری یک دولت پلیسی جهانی را به عنوان پیامد جهانی‌سازی و نئولیبرالیسم در سیستم سرمایه‌داری جهانی کنونی نشان می‌دهد. در بخشی از مقاله در این مورد آمده است:

«دولت پلیسی جهانی شامل سه‌گانه نیروهای راست افراطی، اقتدارگرا و نئوفاشیست در جامعه مدنی، قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت و سرمایه شرکت‌های فرامیلتی، به‌ویژه سرمایه مالی سفته‌باز، مجتمع‌های امنیتی - نظامی و صنعتی و صنایع استخراجی است که هر سه آنها به نوبه خود به سرمایه با تکنولوژی بالا یا دیجیتال وابسته و درهم آمیخته‌اند.»

نظریات «پی‌یر بوردیو» جامعه‌شناس فرانسوی در ارتباط با معرفی «هویت»‌های اجتماعی جدید به عنوان عامل و محرک تحولات اجتماعی به جای طبقات اجتماعی، در این مقاله مورد نقد قرار می‌گیرد و نشان داده می‌شود چگونه دیدگاه‌های هویت‌گرایانه پست‌مدرن می‌تواند به انحراف‌شناختی و جهت‌گیری نادرست در مبارزات اجتماعی انجامیده و مورد سوءاستفاده نئولیبرالیسم و نئوفاشیسم قرار گیرد.

همچنین پایگاه مادی و اجتماعی نئوفاشیسم در مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد و نشان داده می‌شود چگونه سرمایه فرامیلتی می‌کوشد تا علاوه بر اقشار میانی جامعه، به‌ویژه از بخش‌هایی از طبقه کارگر سفیدپوست و ممتاز نیز به عنوان پایگاه اجتماعی خود بهره‌برداری کند. مقاله تمرکز قابل توجهی بر بحث هژمونی با اشاره به نظرات آنتونیو گرامشی دارد و از آن در تحلیل رویکردهای سیاسی ترامپیسم و نئوفاشیسم استفاده می‌کند. از نکات مهم دیگر این مقاله، تحلیل تحولات

فناوری در ساختار سیستم سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی و نئولیبرالیسم و چگونگی استفاده گسترده از آن در راستای مهار و سرکوب اعتراض‌های مردمی از سوی حاکمیت‌های نئوفاشیستی مانند ایالات متحده است.

«بحران کنونی... به آنچه که «بحران اقتدار» نامیده می‌شود، مربوط است. اگر طبقه حاکم اجماع خود را از دست داده باشد، یعنی دیگر مدت‌هاست که «رهبر» نبوده بلکه تنها «مسلط» باشد، تنها نیروی زور را اعمال می‌کند که این دقیقاً یعنی توده‌های عظیم از ایدئولوژی‌های سنتی خود جدا شده و دیگر به آنچه قبلاً به آن اعتقاد داشتند، اعتقاد ندارند و... بحران دقیقاً در این واقعیت اتفاق می‌افتد که شیوه قدیمی در حال مرگ است و مسیر جدید نمی‌تواند متولد شود، در این دوره فترت انواع مختلفی از نشانه‌های وحشت‌بار ظاهر می‌شوند.»

آنتونیو گرامشی

سرمایه‌داری جهانی با یک بحران ذاتی روبه‌رو است که دربرگیرنده یک بعد ساختاری ناشی از انباشت بیش از حد و یک بعد سیاسی مشروعیت یا هژمونی آن است که در حال نزدیک شدن به یک بحران

عمومی در حاکمیت سیستم سرمایه‌داری است. فاشیسم، چه در اشکال قرن بیستم یا بیست و یکم، پاسخی ویژه به بحران سرمایه‌داری است. ترامپیسم در ایالات متحده، برگزیت در انگلستان، بلسوناریسم در برزیل، افزایش نفوذ فراینده احزاب و جنبش‌های نئوفاشیست و اقتدارگرا در سراسر جهان، نشان‌دهنده پاسخ‌های راست افراطی به بحران سرمایه‌داری جهانی است.

بین پروژه‌های فاشیستی قرن‌های ۲۰ و ۲۱ شباهت‌ها و همچنین تفاوت‌های زیادی وجود دارد. فاشیسم سابق دربردارنده درهم آمیختگی قدرت سیاسی ارتجاعی با سرمایه ملی بود، در حالی که فاشیسم اخیر شامل درهم آمیختگی سرمایه‌های فرامیلتی با قدرت سیاسی ارتجاعی و سرکوبگر و بیانگر دیکتاتوری سرمایه فرامیلتی است. مبارزه در برابر این

بغضات ترانپ

دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیست و یکم باید اتحادهای ضدفاشیستی گسترده‌ای به رهبری طبقه کارگر و نیروهای مردمی را دربرگیرد.

نفوذ فزاینده احزاب و جنبش‌های نفوفاشیستی، اقتدارگرا و پوپولیست جناح راست در سراسر جهان که بیش از همه ترامپیسیم در ایالات متحده نماد آن است، بحث و جدل در مورد اینکه آیا فاشیسم دوباره در حال ظهور است را تشدید کرده است.^۱ کسانی که با ایده پروژه فاشیسم در حال ظهور قرن بیست و یکم مخالفت می‌کنند، فاشیسم نوع قرن بیستمی را توصیف و سپس به تفاوت‌های بین آن و جنبش‌های راست افراطی در قرن جدید اشاره می‌کنند. بخشی از مشکل در تکرار گیج‌کننده واژه فاشیسم در دوره پس از جنگ جهانی دوم در میان روشنفکران و فعالان چپگرا و خروش لفاظانه بر فاشیسم، در برابر هر گونه اقتدارگرایی یا تهاجم راست است، در حالی که تمایزاتی مهم و همچنین شباهت‌هایی بین فاشیسم کلاسیک و جریانات نفوفاشیسم در قرن جدید وجود دارد. برای من روشن نیست که بر اساس کدام دلیل مشروع علمی - اجتماعی ما باید فرض کنیم طرح‌های فاشیستی در قرن جدید باید در صورتی از آنچه در قرن بیستم مطرح شد، ایجاد شود! اگر تجزیه و تحلیل تاریخی مبتنی بر آگاهی نظری کمک می‌کند تا خطر امکان تبدیل شورش‌های راست افراطی امروزه به فاشیسم را فریاد بزنیم، در نتیجه این تحلیل تبدیل به بخشی از مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک برای پیشگیری از چنین پیامدی می‌شود.

فاشیسم، چه در شکل قرن بیستم و چه در نوع نفوفاشیسم قرن بیست و یکم، پاسخ ویژه به بحران سرمایه‌داری است؛ همانند بحران سال‌های دهه ۱۹۳۰ و بحرانی که با فروپاشی مالی سال ۲۰۰۸ آغاز شد. سرمایه‌داری جهانی با یک بحران اساسی مواجه است که دربرگیرنده یک بعد ساختاری غیرقابل مهار ناشی از انباشت بیش از حد و یک بعد سیاسی ناشی از مشروعیت یا هژمونی است که در حال نزدیک شدن به یک بحران عمومی در حاکمیت سیستم سرمایه‌داری است. ویژگی طبقاتی فاشیسم همان چیزی بود که در قرن بیست و یکم هم باقی ماند - طرحی برای نجات سرمایه از این بحران ساختاری - اما ویژگی تاریخی خاص این سرمایه‌داری جهانی و بحران آن در این عصر، به صورت قابل توجهی متفاوت از چیزی است که در قرن گذشته بود. همان طور که در ادامه بحث خواهیم کرد، فرامیلتی شدن بخش‌های عمده سرمایه‌داری در سرتاسر جهان در چارچوب یک سیستم اقتدار سیاسی مبتنی بر دولت - ملت صورت می‌گیرد که مجموعه‌ای از تضادهای سیاسی و ایدئولوژیک را ایجاد می‌کند که سیستم در مدیریت آن‌ها ناتوان بوده و به ما در درک فاشیسم قرن بیست و یکم یاری می‌رساند.

من از سال ۲۰۰۸ درباره پیشرفت پروژه‌های فاشیستی قرن بیست و یکم نوشته و هیچگاه اشاره نکرده‌ام که کشورهایی در جهان وجود دارند که در این زمانه در فاشیسم فرو رفته‌اند. در عوض، بحران بی‌سابقه سرمایه‌داری جهانی منجر به یک قطب‌بندی شدید میان نیروهای انقلابی چپ از یک سو و یک



نفوذ فزاینده احزاب و جنبش‌های نفوفاشیستی، اقتدارگرا و پوپولیست جناح راست در سراسر جهان که بیش از همه ترامپیسیم در ایالات متحده نماد آن است، بحث و جدل در مورد اینکه آیا فاشیسم دوباره در حال ظهور است را تشدید کرده است



شورش راست افراطی از سوی دیگر گردید که در حواشی آن گرایش‌های آشکار فاشیستی وجود دارد. پروژه فاشیسم قرن بیست و یکم در جوامع مدنی بسیاری از کشورهای جهان در حال رشد است. این پروژه در سال‌های اخیر در رقابت خود برای به دست آوردن قدرت دولتی، پیشرفت چشمگیری داشته و در بعضی موارد در کشورهای سرمایه‌داری پایگاهی به دست آورده است. یک پیامد فاشیستی برای بحران سرمایه‌داری جهانی، اجتناب‌ناپذیر نیست. اینکه آیا یک پروژه فاشیستی تشدید می‌شود یا خیر، کاملاً وابسته به چگونگی گسترش مبارزه میان نیروهای سیاسی و اجتماعی در سال‌های پیش‌روست.

در این مقاله می‌خواهم ارتباط میان بحران سرمایه‌داری جهانی و تمایلات فاشیستی قرن ۲۱ را که در اروپا، ایالات متحده، آمریکای لاتین و سایر جاها مشهود است و همچنین ظهور یک دولت پلیسی جهانی را مورد بررسی قرار دهم. همچنین تاکید خواهم کرد که در هسته فاشیسم قرن بیست و یکم، مثلی از سرمایه‌های فراملیتی با قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت و نیروهای نئوفاشیست در جامعه مدنی وجود دارد. در بخش بعد، آنچه را که در مطالب دیگر درباره بحران سرمایه‌داری جهانی و ظهور یک دولت پلیسی جهانی توضیح داده‌ام، خلاصه می‌کنم.

بحران سرمایه‌داری و دولت پلیسی جهانی

بحران‌های مهم سیستم سرمایه‌داری جهانی با فروپاشی مشروعیت دولت، تشدید مبارزات طبقاتی و اجتماعی و درگیری‌های نظامی همراه بوده و منجر به تجدید ساختار سیستم از جمله آرایش‌های سازمانی جدید،

مناسبات طبقاتی و فعالیت‌های انباشتی که در نهایت منجر به تثبیت مجدد سیستم و بازسازی توسعه سرمایه‌داری می‌شود. تجدید ساختار به اصطلاح، تنها راه خروج از بحران‌های ساختاری است که تقریباً هر ۵۰-۴۰ سال رخ می‌دهد. موج جدیدی از استعمار و امپریالیسم، اولین بحران ساختاری ثبت شده در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ را حل کرد. پس از آن رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ با نوع جدیدی از سرمایه‌داری بازتوزیعی حل شد که به عنوان «سازش طبقاتی» فورديسم - کینزیانیسم، سوسیال دموکراسی، سرمایه‌داری نیودیل و غیره نامیده می‌شوند.

سرمایه به بحران ساختاری بعدی که در دهه ۱۹۷۰ میلادی بود، با جهانی‌سازی واکنش نشان داد و راه را برای یک مرحله کیفی جدید فراملیتی یا مرحله سرمایه‌داری جهانی مشخص کرد که با ظهور سرمایه فراملیتی واقعی و یک سیستم تولید و مالی یکپارچه در سطح جهانی توصیف شده است. با جریان جهانی‌سازی، یک طبقه سرمایه‌دار فراملیتی نوظهور پدیدار شد که در صدد رها شدن از محدودیت‌های دولت - ملت در جهت انباشت و تغییر جهت همبستگی نیروهای طبقاتی و اجتماعی سراسر جهان به نفع خود برآمد. سرمایه‌های فراملیتی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با گسترش وسیعی همراه شدند که حاوی انباشت بیش از حد از طریق استفاده از فناوری‌های جدید مانند کامپیوتر و انفورماتیک، از طریق سیاست‌های نئولیبرالی و از طریق روش‌های جدید تامین و بهره‌برداری از نیروی کار جهانی بود - از جمله دور جدید عظیم انباشت اولیه که صدها میلیون نفر را ریشه کن و آواره کرد. طبقه سرمایه‌دار فراملیتی میزان فوق‌العاده‌ای از قدرت فراملیتی و

کنترل منابع جهانی، موسسات، سیستم‌های سیاسی، صنایع رسانه‌ای و فرهنگی را فراهم کرد.

جهانی‌سازی سرمایه‌داری منجر به قطب‌بندی بی‌سابقه اجتماعی در سراسر جهان شده است. طبق گزارش سال ۲۰۱۸ آژانس توسعه آکسفام در سال ۲۰۱۵ تنها یک درصد از بشریت، صاحب بیش از نیمی از ثروت جهان است و ۲۰ درصد بالای آن صاحب ۹۶٫۵ درصد از این ثروت هستند، در حالی که ۸۰ درصد باقی‌مانده باید تنها ۴٫۵ درصد باشد. این تمرکز شدید ثروت سیاره در دست‌های عده‌ای معدود و فقر فزاینده و سلب مالکیت از اکثریت، به این معناست که طبقه سرمایه‌دار فراملیتی نمی‌تواند بازار فروش موثری را برای تخلیه مقادیر قابل توجهی از مازادی را که انباشته شده، پیدا کند. یکسری از تکان‌های کوچکتر در اقتصاد جهانی، پیش‌درآمد فروپاشی نظام مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ بود. رکود بزرگ - بدترین بحران از دهه ۱۹۳۰ - نشانه آغاز یک بحران عمیق ساختاری ناشی از انباشت بیش از حد بود که اشاره به سرمایه‌انباشته‌ای دارد که ناتوان از پیدا کردن مفری برای سرمایه‌گذاری سودآور است. پس از بحران سال ۲۰۰۸ در همان زمان که سرمایه‌گذاری شرکت‌ها کاهش یافت، سود شرکت‌ها افزایش یافته و به بالاترین رکوردها رسید (اکنونیسم، ۲۰۱۶، ۱۱). به موازات انباشت سرمایه سرمایه‌گذاری نشده، فشارهای زیادی برای یافتن راه‌حلی برای تخلیه مازاد صورت گرفت. گروه‌های سرمایه‌داری برای ایجاد فرصت‌های جدید جهت کسب سود بر دولت‌ها فشار وارد می‌کنند. دولت‌های نئولیبرال در سال‌های اخیر با وجود رکود، به سازوکارهای مرتبط متعددی برای حفظ انباشت بازگشتند.

یکی از آن‌ها رشد بدهی محور است. در ایالات متحده که مدت‌ها «آخرین معیادگاه بازار» برای اقتصاد جهانی بود، بدهی خانوار در سال ۲۰۱۷ بالاتر از تقریباً تمام دوره پس از جنگ بود. نسبت بدهی خانوار به درآمد تقریباً در همه کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی از لحاظ تاریخی بسیار بالا بوده و از سال ۲۰۰۸ به طور پیوسته بدتر شده است (OECD, ۲۰۱۸; André, ۲۰۱۶). بازار اوراق قرضه جهانی - شاخص کل بدهی‌های دولتی در سراسر جهان - از سال ۲۰۰۸ سرریز افزایش یافته و در حال حاضر بیش از ۱۰۰ تریلیون دلار است (O'Bryne, ۲۰۱۵). بدهی دولت ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۷ از ۲۰ تریلیون دلار گذشته است، در همین حال کل بدهی جهانی در سال جاری به ۲۱۵ تریلیون دلار رسیده است (Federal Reserve Bank, ۲۰۱۸; Scutt, ۲۰۱۷).

سازوکار دومی که ارتباط نزدیکی با این رشد بدهی محور دارد، تجدید ساختار در بودجه عمومی از طریق ریاضت، کمک‌های مالی به شرکت‌ها، پرداخت سوبسید به شرکت‌ها و کسری بودجه است که در نتیجه آن دولت‌ها به طور مستقیم و غیرمستقیم ثروت را از کارگران به طبقه سرمایه‌دار فراملیتی انتقال می‌دهند. دولت‌ها اوراق قرضه را برای سرمایه‌گذاران منتشر می‌کنند تا کسری بودجه دولتی را پایین بیاورند و از طریق اعطای یارانه از انباشت بخش خصوصی حفاظت کرده و بدین ترتیب اقتصاد را حفظ کنند. آن‌ها سپس باید این اوراق قرضه را همراه با بهره آن، با اخذ مالیات از دستمزدهای کنونی و آتی طبقه کارگر بازپرداخت کنند. سازوکار سوم، افزایش سریع سفته‌بازی مالی و گسترش شکاف بین اقتصاد تولیدی و «سرمایه مصنوعی»^۴ است. مقررات زدایی صنعت مالی و





جهانی سازی
سرمایه داری
منجر به
قطب بندی
بی سابقه
اجتماعی در
سراسر جهان
شده است. طبق
گزارش سال
۲۰۱۸ آژانس
توسعه آکسفام
در سال ۲۰۱۵
تنها یک درصد از
بشریت، صاحب
بیش از نیمی
از ثروت جهان
است و ۲۰ درصد
بالای آن صاحب
۹۶٫۵ درصد از این
ثروت هستند

از آن دارند که بحران منجر به یک طغیان غیر قابل کنترل از پایین گردد. «یوهان روپرت» یکی از میلیاردها و صاحب جواهر فروشی لوکس و تجملی جفرسون اعتراف کرد شبها با فکر انقلاب های اجتماعی فقرا نمی تواند بخوابد (Roberts and Mulier, ۲۰۱۵). نابرابری های بی سابقه جهانی تنها با سیستم های سرکوب کننده فزاینده و کنترل اجتماعی فراگیر می تواند حفظ شود. نوعی همگرایی پیرامون نیاز سیاسی سیستم به کنترل اجتماعی و نیاز اقتصادی آن برای انباشت دائمی وجود دارد. طبقه سرمایه دار جهانی علاقه خاصی به سرمایه گذاری روی جنگ، تعارض و سرکوب به عنوان ابزار انباشت پیدا کرده است. به موازات خصوصی سازی فزاینده سرکوب حمایت شده از سوی دولت، منافع مجموعه وسیعی از گروه های سرمایه داری، محیط سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک در جهت ایجاد و حفظ تعارضات اجتماعی - مانند خاورمیانه - و توسعه سیستم های جنگ، سرکوب، نظارت و کنترل اجتماعی تغییر جهت می یابد.

اصطلاح «دولت پلیسی جهانی» به سه تحول مرتبط با هم اشاره دارد. اولین تحول، سیستم های همه جا حاضر برای کنترل اجتماعی توده مردم، سرکوب و جنگ ترویج شده به وسیله گروه های حاکم برای ممانعت از عصیان طبقه کارگر جهانی و بقیه بشریت است. دومین مورد این است که چگونه خود اقتصاد جهانی هر چه بیشتر مبتنی بر توسعه و گسترش این سیستم های نزاع، کنترل اجتماعی و سرکوب، در واقع به عنوان وسیله ای برای کسب سود و تداوم سرمایه گذاری برای مواجهه با رکود می شود؛ «آنچه من آن را انباشت نظامی یا «انباشت از طریق سرکوب» می نامم و می توانم به عنوان فاشیسم قرن بیست و یکم و یا حتی در برداشتی گسترده تر به عنوان توتالیتار توصیف شود.»

حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ در ایالات متحده یک نقطه عطف در ساختن یک دولت پلیسی جهانی بود. دولت ایالات متحده از این حملات در جهت گسترش نظامی سازی اقتصاد جهانی بهره برداری کرد. در چنین شرایطی این کشور و سایر کشورها در سراسر جهان قوانین امنیتی «ضد تروریستی» سخت و بی رحمانه ای را گذراندند و هزینه های نظامی («دفاع») را افزایش دادند. بودجه پنتاگون بین سال های ۱۹۹۸ و ۲۰۱۱ به صورت خالص ۹۱ درصد افزایش یافت. در همین دوران سود صنایع نظامی تقریباً چهار برابر افزایش پیدا کرد. از سال های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵ در سطح جهانی، کل هزینه های دفاعی (ارتش، سازمان های اطلاعاتی، امنیت/دفاع داخلی) با ۵۰ درصد رشد از ۱٫۴ تریلیون دلار به ۲٫۰۳ تریلیون دلار افزایش یافته است.

جنگ های دروغین در برابر موادمخدر و تروریسم، جنگ های اعلام نشده در برابر مهاجران، پناهندگان و باندهای جنایتکار (و به طور کلی جوانان فقیر، تیره پوستان و جوانان طبقه کارگر)، ساخت دیوارهای مرزی و بازداشتگاه های مهاجران، گسترش مجتمع های زندان صنعتی، قوانین اخراج و دیپورت، گسترش پلیس، ارتش و سایر دستگاه های امنیتی، همه اینها منابع مهم سودجویی سازمان یافته دولتی هستند.

دولت پلیسی جهانی

ایجاد یک سیستم مالی در سطح جهانی در دهه های اخیر اجازه داده طبقه سرمایه دار فراملیتی ظرفیت تریلیون ها دلار را در سفته بازی تخلیه کند. محصول ناخالص جهانی یا ارزش کل کالاها و خدمات تولید شده در سراسر جهان در سال ۲۰۱۷ سالانه در حدود ۷۵ تریلیون دلار (World Bank, ۲۰۱۷, ۱)، در حالی که تنها سفته بازی ارزش در همان سال به مبلغ ۵٫۳ تریلیون دلار در روز رسید (McLeod, ۲۰۱۸) و بازارهای جهانی حاصل از آن با یک برآورد غیر رسمی، برابر با ۱٫۲ کادریلیون^۵ دلار بود (Maverick, ۲۰۱۸).

مکانیسم چهارم، امواج مداوم سرمایه گذاری در بخش بسیار با ارزش فناوری است که در حال حاضر در اوج جهانی سازی سرمایه گذاری قرار داشته و انگیزه دیجیتالی کردن کل اقتصاد جهانی است. موسسات سرمایه گذاری به ویژه سرمایه گذاری های سوداگرانه و صندوق های سرمایه گذاری از زمان رکود بزرگ سال ۲۰۰۸ میلیارد ها دلار در بخش فناوری ریخته اند، آن ها در مواجهه با رکود، سرمایه های شان را به سمت یک بازار جدید سرمایه گذاری نشده برگردانند. سرمایه گذاری در بخش فناوری اطلاعات از ۱۷ میلیارد دلار در دهه ۱۹۷۰ به ۱۷۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ و به ۴۹۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت و در سال ۲۰۱۷ از ۷۰۰ میلیارد دلار پیشی گرفت (Federal Reserve Bank, ۲۰۱۷). هنگامی که دیجیتالی کردن می تواند رشد را تحریک کند، سیاست های خاصی مانند واسطه ها تمایل پیدا می کنند خود را در این چرخه های تولید و گردش ارزش ها شریک کنند تا بتوانند بزرگترین بخش از این کیک ارزش را از آن خود کنند. ذخایر عظیم نقدینگی و سود انباشته شده در بخش تکنولوژی، تولید ارزش جدیدی را به موازات سهم شیر سرمایه داران دیجیتالی از ارزش افزوده حاصل از این بخش نشان نمی دهد. در همین زمان، جامعه در معرض تخریب دیجیتالی از سوی بخش های عمده اقتصاد جهانی قرار خواهد گرفت. هر چیزی ممکن است دیجیتالی شود و این تقریباً همه چیز را شامل می شود. در حال حاضر اتوماسیون از بخش صنعت و مالی به تمام شاخه های خدمات حتی به صنعت فست فود و کشاورزی گسترش یافته، چنانکه بخش های طبقه سرمایه دار فراملیتی به دنبال کاهش دستمزدها و رقابت با یکدیگر در این روند هستند.

دیجیتالی کردن در نهایت - به میزانی که تکنولوژی را جایگزین کار می کند^۶ - در جهت کاهش هزینه ها به سمت صفر فشار وارد می کند. تمام تضادهای سیستم سرمایه داری تشدید شده است. نرخ سود کاهش می یابد. تحقق مشکلات در آن عینیت بیشتری یافته است. اقتصاد دیجیتال در حال ظهور در شرایط عدم مداخله عمده دولت در بازار کار، در جهت ترویج سیاست های توزیع مجدد، نمی تواند مشکل انباشت بیش از حد^۷ را حل کند. علاوه بر این، دلایل زیادی وجود دارد تا باور کنیم دیجیتالی کردن تنها توانایی دولت ها را برای اعمال هر نوع مقررات بر سرمایه های متحرک فراملیتی، به ویژه سرمایه مالی فراملیتی که عمده ترین بخش سرمایه در سطح جهانی است، بیشتر تضعیف خواهد کرد. از این رو، مشکل مشروعیت دولت ها را تشدید می کند که پیامد آن نوعی بی ثباتی ساختاری فزاینده در اقتصاد جهانی است.

نخبگان فراملیتی عمیقاً در مورد چگونگی پاسخ به بحران تقسیم بندی شده اند. بسیاری از شرکت های متعلق به طبقه سرمایه دار فراملیتی و نمایندگان سیاسی آنها ترس



جنگ در خدمت سرمایه

از لحاظ تاریخی جنگ، نظام سرمایه‌داری را از بحران خارج کرده، در حالی که جنگ‌ها عموماً در خدمت منحرف کردن توجه از تنش‌های سیاسی و مسائل مشروعیت نیز بوده‌اند. در حال حاضر این انگیزه به سوی جنگ، در جهت یک ترکیب مرگبار با دور جدیدی از تجدید ساختار سرمایه‌داری جهانی از طریق دیجیتالیزاسیون در حرکت است

دیجیتالی‌سازی

جریان‌های انباشت نظامی به صورت قهری در سرتاسر جهان به اصرار نیروی نظامی و یا از طریق قراردادهای واگذار شده از سوی دولت‌ها، فرصت‌های انباشت سرمایه را برای شرکت‌های فراملیتی جهت تولید و اجرای کنترل اجتماعی و جنگ فراهم می‌کنند. از این رو، فراتر از اهداف سیاسی، گونه‌ای از درگیری‌ها و سرکوب جنبش‌های اجتماعی و مردم آسیب‌پذیر به یک استراتژی انباشت در سرتاسر جهان تبدیل شده است.

تأثیرات مهم جانبی، روند تامین هزینه‌های نظامی از طریق رگ‌های باز اقتصاد جهانی - یعنی ساختار شبکه یکپارچه تولید، خدمات و سیستم مالی جهانی - به طور فزاینده‌ای تشخیص ابعاد بین‌اهداف نظامی و غیرنظامی یک اقتصاد جنگی جهانی را دشوار کرده است. از این جهت برای یک دولت پلیسی جهانی توسعه فناوری‌های جدید مرتبط با دیجیتالیزاسیون و آنچه اکنون به عنوان چهارمین انقلاب صنعتی نامیده می‌شود، بسیار مهم است. این فناوری‌های جدید انقلابی در جنگ، کنترل اجتماعی و ماهیت خشونت‌های دولتی و خصوصی در قرن جدید ایجاد کرده که کاربرد نظامی این فناوری‌ها و ادغام بیشتر انباشت خصوصی را با نظامی‌گری دولتی دربرمی‌گیرد. بنابراین دیجیتالیزاسیون، ایجاد یک دولت پلیسی جهانی را امکان‌پذیر می‌سازد.

طبقه سرمایه‌دار فراملیتی و دستگاه‌های دولتی که در اختیار آنها قرار دارد، تلاش می‌کنند هم بحران اقتصادی ناشی از انباشت بیش از حد را حل کنند و هم شرایط سیاسی این بحران یعنی گسترش عصیان جهانی و پتانسیل آن (زیرا هنوز عینیت نیافته است) شورش جهانی برای سرنگونی سیستم را مدیریت کنند. به موازاتی که دیجیتالیزاسیون، سرمایه را متمرکز می‌سازد، قطبی‌سازی را تشدید و صفوف نیروی کار مازاد را متورم می‌کند، گروه‌های مسلط در مقابل مقاومت واقعی و بالقوه، به سمت استفاده از فناوری‌های جدید در جهت کنترل

اجتماعی و سرکوب تغییر جهت می‌دهند. سیستم‌های جدید جنگ، کنترل اجتماعی و سرکوب که با پیشرفت دیجیتالیزه شدن امکان‌پذیر گردیده دربردارنده نظارت الکترونیکی جهانی است که اجازه می‌دهد هر حرکتی مورد ردیابی و کنترل قرار گیرد. این سیستم‌ها اکنون در حال گسترش نمایش‌های درگیری از مناطق جنگی فعال به شهرهای نظامی و مناطق روستایی در سراسر جهان هستند. اینها در ترکیب با نوعی تجدید ساختار فضای اجتماعی است که اجازه می‌دهد تا اشکال جدیدی از مهار فضای اجتماعی و کنترل حاشیه‌نشینان ایجاد شود. نتیجه آن، جنگی دائمی اما با شدت پایین‌تر (نسبت به جنگ‌های نظامی متعارف) در برابر اجتماعات عصیانگر، به‌ویژه اقلیت‌های قومی، نژادی و مذهبی تحت ستم، مهاجران، پناهندگان و دیگر جوامع آسیب‌پذیر است.

هرچه اقتصاد جهانی بیشتر به نظامی‌گری و درگیری وابسته می‌شود، انگیزه برای جنگ و سهم بشریت از رنج آن بیشتر می‌شود.^۸ در دوره فعلی جهانی‌سازی سرمایه‌داری یک درام جنگ داخلی وجود دارد. از لحاظ تاریخی جنگ، نظام سرمایه‌داری را از بحران بیرون آورده است، در حالی که آنها توجهات را از تنش‌های سیاسی و مشکلات مشروعیت نیز منحرف کرده‌اند. محرک یک جنگ غیرقابل کنترل در دوره جهانی‌سازی کنونی سرمایه‌داری وجود دارد. از لحاظ تاریخی جنگ، نظام سرمایه‌داری را از بحران خارج کرده، در حالی که جنگ‌ها عموماً در خدمت منحرف کردن توجه از تنش‌های سیاسی و مسائل مشروعیت نیز بوده‌اند. در حال حاضر این انگیزه به سوی جنگ، در جهت یک ترکیب مرگبار با دور جدیدی از تجدید ساختار سرمایه‌داری جهانی از طریق دیجیتالیزاسیون در حرکت است. چنانکه سرنوشت دره سیلیکون و وال استریت به ترکیب انباشت خصوصی در ترکیب با نظامی‌گری دولتی، جنگ و سرکوب وابسته است. دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیستم یکم در هم آمیخته شده‌اند. دولت پلیسی جهانی شرایطی را فراهم می‌آورد که به پیشرفت پروژه‌های فاشیستی کمک کند. سه بعد ذکر شده سیاست جهانی، نوعی وحدت را شکل می‌دهند؛ فاشیسم قرن



۱۱



فاشیسم، چه در
شکل کلاسیک
قرن بیستم و چه
انواع محتمل
نئوفاشیسم قرن
بیست و یکم،
یک پاسخ
ویژه به بحران
سرمایه‌داری
است

به یک بنیان یا شرایط مادی، نهادها و هنجارهای همسویی دارد که امکان بازتولید اجتماعی تعداد شمار مناسبی از افراد در میان گروه‌های پیرو را فراهم آورد. هیچ طبقه حاکمه‌ای نمی‌تواند هژمونی خود را بدون توسعه ساز و کارهای متنوع مشروعیت و تامین یک بنیان اجتماعی اعمال کند. ترکیبی از یکپارچگی مبتنی بر توافق از طریق پاداش مادی برای بعضی‌ها و ممانعت قهری دیگری که سیستم نمی‌خواهد یا نمی‌تواند آن‌ها را به همکاری بپذیرد.

علاوه بر این، از نظر گرامشی یک طبقه یا بخش طبقاتی، به میزانی قادر به کسب هژمونی می‌شود که بتواند منافع خود را به عنوان منافع عمومی ارائه دهد و تسایی که بر «منافع گروه مسلط، غلبه کند، اما تنها تا یک نقطه معین، یعنی متوقف کردن منافع اقتصادی انحصاری ناپایدار آن» (Gramsci, 1972, 182). همان‌گونه که در مطالب قبلی اشاره کردم، نخبگان فرامیلتی در حال ظهور در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ برای ایجاد یک بلوک تاریخی سرمایه‌داری جهانی آغاز به کار کرده‌اند. یک بلوک تاریخی یک گروه اجتماعی است که شامل اقشار حاکم و یک پایه اجتماعی، ورای گروه حاکم است که در آن یک گروه رهبری را اعمال می‌کند و طرح خود را از طریق رضایت کسانی که به بلوک متصل می‌شوند، تحمیل می‌کند. برای دستیابی به موفقیت در ایجاد یک بلوک تاریخی، گروه حاکم باید بتواند برنامه طبقه خود را به عنوان منافع عمومی ارائه دهد و حمایت فعالانه کسانی را که با ترکیبی از پاداش مادی و رهبری ایدئولوژیک به بلوک فراخوانده می‌شوند، به دست آورد. بدین معنا که به آنچه گرامشی تحت عنوان هژمونی گسترده^{۱۳} اشاره کرده، دست یابد.

زمانی در دهه ۱۹۹۰ این تصور ایجاد شد که نخبگان فرامیلتی می‌توانند این بلوک تاریخی را ایجاد کنند، چنانکه به نظر می‌رسید که جهانی‌سازی، نئولیبرالیسم و سندروم «TINA»^{۱۴} (جایگزین دیگری وجود ندارد) در حال تبدیل شدن به یک اجماع و «عقل سلیم» بود، اما تلاش برای ایجاد این بلوک سریعاً به پایان رسید. طبقه سرمایه‌دار فرامیلتی به تعقیب عریان منافع شرکت‌های‌شان به صورتی بی‌بندوبار و رها از کنترل

بیست و یکم باید به نوبه خود در رابطه با دولت پلیسی جهانی نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

فاشیسم
در قرن بیستم
و بیست و یکم

فاشیسم، چه در شکل کلاسیک قرن بیستم و چه انواع محتمل نئوفاشیسم قرن بیست و یکم، یک پاسخ ویژه به بحران سرمایه‌داری است. ترامپیس^۹ در ایالات متحده آمریکا، برگزیت^{۱۰} در بریتانیا، بولسونارو^{۱۱} در برزیل، افزایش نفوذ احزاب نئوفاشیست و اقتدارگرادر سراسر اروپا (از جمله لهستان، آلمان، مجارستان، اتریش، ایتالیا، هلند، بریتانیا، دانمارک، فرانسه، بلژیک و یونان) و در سراسر جهان چون اسرائیل، ترکیه، فیلیپین، برزیل و هند، نشان‌دهنده پاسخ راست‌افراطی به بحران سرمایه‌داری جهانی است. آن‌ها نشانه‌های عمومی بحران حاکمیت سرمایه‌داری هستند. بحران ساختاری سرمایه‌داری ابعاد عینی و ذهنی را در برمی‌گیرد. شرایط خاص در هر کشور همواره با شرایط عمومی‌تر در نظام جهانی مرتبط است. شرایط عمومی در چنین وضعیتی، به درستی بیانگر ظهور یک اقتصاد و جامعه جهانی یکپارچه و بحران ساختاری و فرهنگی عمیق سرمایه‌داری جهانی جدید است. ابعاد ساختاری بحران ناشی از انباشت بیش از حد و رکود مورد بحث در بالا در ترکیب با نوعی بحران مشروعیت دولت و هژمونی سرمایه‌داری تشدید شده است.

از نظر «گرامشی» هژمونی به نوعی پیروی اجتماعی خاصی اشاره دارد که در آن گروه‌های پیرو «موافقت فعال» خود را به سیستم غالب قرض می‌دهند. برنامه‌های هژمونی صرفاً شامل حاکمیت نمی‌گردد بلکه مستلزم رهبری سیاسی و ایدئولوژیک بر اساس مجموعه‌ای از اتحادهای طبقاتی است. چنین هژمونی‌ای باید به طور مداوم بازسازی شود، زیرا امکان دستیابی به چیرگی هژمونیک یا جلب رضایت پیروان، همزمان بر مبنای ایدئولوژیک و مادی استوار است. بنابراین، هژمونی نیاز



بازتجدید سازمان کار در دوران جهانی سازی

سازماندهی مجدد از راه دور به سرمایه فراملیتی کمک کرده تا قدرت نیروی کار سازمان یافته را در قلمروهای محدود شکست دهد و روابط جدید سرمایه-کار را بر اساس بخش-بخش کردن، انعطاف پذیر کردن و کاهش هزینه های نیروی کار تحمیل کند

مقررات ملی و ظاهراً غیر قابل نفوذ در برابر فشار توده های مردم از پایین، تغییر جهت دادند. دیگر نمی توان حتی وانمود به نمایندگی «منافع عمومی» کرد، و حتی باز تولید اجتماعی طبقه کارگر جهانی را تضمینی برای تامین هژمونی آن دانست؛ چرا که سرمایه داری جهانی به یک سرمایه داری درنده تر واقعی تبدیل می شود. تحت چنین شرایطی سلطه قهر آمیز و حذف خشونت بار، بیش از پیوستگی مبتنی بر رضایت طرفین پدیدار می شود. با تغییر قرن، نیروهای ضد هژمونیک به دنبال یک عصیان جهانی در نتیجه سقوط مالی سال ۲۰۰۸، شروع به تجمع در یک جنبش فراملیتی در برابر تهاجم نتولیرالیسم و برای عدالت جهانی کردند.

گرامشی نوشت هنگامی که بحران اقتدار سیاسی یا هژمونی، یک راه حل اساسی پیدا نمی کند: «به این معنا است که تعادل پایداری (بین نیروهای اجتماعی و سیاسی- مترجم) وجود دارد (عوامل آن ممکن است متفاوت باشد، اما قطعی ترین عامل در بین آن ها، عدم بلوغ نیروهای مترقی است). این به آن معنا است که هیچ گروهی، نه محافظه کاران و نه نیروهای مترقی از قدرت کافی برای پیروزی برخوردار نیستند و اینکه حتی گروه محافظه کار نیازمند یک رهبری است.» (Gramsci, ۱۹۷۱, ۲۲۱). گرامشی یادآور می شود در این لحظات «بحران، شرایطی را ایجاد می کند که در کوتاه مدت خطرناک است، زیرا همه اقشار مختلف جمعیت نمی توانند با سرعت یکسان جهت خود را پیدا کنند، یا با همان ریتم (روند عینی تحولات- مترجم) خود را سازماندهی مجدد کنند.» (همان منبع، ۲۱۰). تجزیه و تحلیل گرامشی از شناسایی افتراق موجود که بیانگر قطب بندی سیاسی شدید بین پاسخ نیروهای چپ/مترقی و راست افراطی (و در واقع «عدم بلوغ نیروهای مترقی») به بحران است، فراتر می رود. او این مطالب را با اشاره به ظهور فاشیسم در اروپا در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نوشت.

پس فاشیسم قرن بیست و یکم با سلف خود فاشیسم قرن بیستم چه چیز مشترکی دارد و چه چیز آن متفاوت است؟ مهمتر از همه اینکه، فاشیسم در قرن بیستم شامل ائتلاف قدرت سیاسی ارتجاعی با سرمایه ملی بود. بخشی از آن به این دلیل بود که ناتوانی سرمایه ملی آلمان و ایتالیا در رقابت با سرمایه های ملی قدرت های دیگر اروپایی در فتوحات امپریالیستی پایان قرن نوزدهم و پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، منجر به یک پاسخ فاشیستی در دهه ۱۹۳۰ یعنی هنگامی که بحران به شدت به مرحله نهایی رسید، شد. در مقابل، فاشیسم قرن بیست و یکم بیانگر ائتلاف سرمایه های فراملیتی با قدرت سیاسی ارتجاعی و سرکوبگرانه است که تجلی دیکتاتوری سرمایه های فراملیتی را دارد.

علاوه بر این، طرح های فاشیستی که در دهه ۱۹۳۰ در آلمان، ایتالیا و اسپانیا به قدرت رسیدند، درست به اندازه کسانی که در دستیابی به پیروزی در قدرت در بسیاری از کشورهای اروپایی، ایالات متحده و برخی از کشورهای آمریکای جنوبی ناموفق بودند، هدف اساسی شان شکست جنبش های قدرتمند طبقه کارگر و سوسیالیستی بود. اما در حال حاضر چپ و طبقه کارگر سازمان یافته در ایالات متحده، اروپا و سایر جاها از نظر تاریخی در یک نقطه ضعیفی قرار دارد. در این موارد، به نظری می رسد فاشیسم قرن بیست و یکم به عنوان ضربه ای پیشگیرانه به طبقه کارگر و از طریق گسترش یک دولت پلیسی جهانی در برابر گسترش مقاومت توده های مردم ظاهر شده است. انقلاب چهارم صنعتی وعده می دهد صفوف بشریت مازاد (نیروی کار مازاد- مترجم) را افزایش دهد و فشارهای رقابتی بیشتری را بر طبقه سرمایه دار فراملیتی تحمیل کند، در نتیجه نیاز آن را به تحمیل اشکال ستمگرانه و استبدادی از نظم کارگری به طبقه کارگر جهانی را افزایش می دهد.

علاوه بر این، یک دولت پلیسی جهانی متمرکز بر هدف حذف اجباری بشریت مازاد (نیروی کار مازاد- مترجم) است. تجدید



فاشیسم قرن
بیستم ریشه
در مرحله
اولیه توسعه
سرمایه‌داری
داشت، زمانی که
طبقات متوسط
و خرده‌بورژوازی
بخش قابل
توجهی از
جمعیت را که
بی‌ثبات شدن
وضعیت خود و
تهدید تحرک
رو به پایین را
تجربه می‌کردند،
نماینده‌گی
می‌کرد

اجتماعی به روش‌های جدید به گونه‌ای است که هم محله‌های مسکونی محصور و دروازه‌گذاری شده^{۱۵} و هم «گتوها»^{۱۶} تحت کنترل ارتش‌هایی از نگهبانان امنیت خصوصی و سیستم‌های نظارتی پیشرفته تکنولوژیک، پلیسی‌سازی همراه با نظامی‌گری و غالباً گسترده قرار دارند. روش‌های کنترل «غیرمرگبار»^{۱۷} جمعیت و تدارک صنایع فرهنگی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی برای انسانیت‌زدایی یا غیرانسان‌معرفی کردن قربانیان سرمایه‌داری جهانی به عنوان موجوداتی خطرناک، فاسد و منحط از نظر فرهنگی بازتولید می‌شوند. دولت‌ها تلاش برای حفظ مشروعیت خود در میان این جمعیت مازاد را رها کرده‌اند و به جای آن در جهت مجرم‌سازی از فقرا و محرومان و در برخی موارد تمایل به قتل عام آن‌ها تغییر جهت می‌دهند.

اما این سازوکارها همچنین کارزارهای ایدئولوژیک هدفگذاری شده در جهت گمراه‌سازی و ایجاد انفعال در میان آن‌هایی که منع شده‌اند را نیز شامل می‌شود. توانایی کشف شده جدیدی در سرمایه‌فراملیتی برای دستیابی به تسلط سیاسی از طریق اعمال کنترل بر تولید ابزارهای فکری، رسانه‌های جمعی، سیستم آموزشی و صنایع فرهنگی به آن اجازه می‌دهد تا از امکان نفوذ عمیق‌تر و کامل‌تری در فضاهای فرهنگی و اجتماعی و در واقع در خود عالم زندگی برخوردار شود. استراتژی‌های بازاریابی شرکت‌ها از طریق آرزوبروری و تحریک شهوانی سیاست‌زدایی شده‌اند، به طوری که نارضایتی‌ها و آرزوهای دست‌نیافتنی ناشی از محرومیت‌های اعمال شده، به جای قرار گرفتن در جهت طرح درخواست‌های سیاسی از سیستم از طریق بسیج اجتماعی در جهت مصرف جزیی و گریز به هیروت هدایت می‌شود.

در این راستا، در کار قبلی خود مشاهده کردم که نقش برجسته تسلط سیاسی و ایدئولوژیک در این عصر دیجیتال از طریق اعمال کنترل بر رسانه‌ها و جریان تصاویر و نمادها، هر گونه پروژه فاشیسم قرن بیستم و یکم پیچیده‌تر می‌شود و همراه با نظارت سراسر بین^{۱۸} و تکنولوژی‌های کنترل اجتماعی، احتمالاً به آن اجازه می‌دهد که بیشتر از سرکوب عمومی بر انتخابات متمرکز شود، مگر اینکه یک انقلاب از پایین حقیقتاً حکومت طبقه سرمایه‌دار فراملیتی را مورد تهدید قرار دهد. این کیفیت‌های جدید اعمال کنترل اجتماعی و تسلط ایدئولوژیک مرزها را محو می‌کند، به طوری که ممکن است یک نئوفاشیسم مشروط (مطابق قانون اساسی - مترجم) و به هنجار شده (توسط نهادهای نمایندگی رسمی، قوانین اساسی، احزاب سیاسی و انتخابات) شکل گیرد، تمام اینها در حالی است که سیستم سیاسی به شدت توسط سرمایه‌فراملیتی و نمایندگان آن کنترل می‌شود و هر گونه مخالفتی که در واقع سیستم را تهدید می‌کند، اگر چه نابود نشده اما خنثی شده است. اگر دولت پلیسی جهانی و این انگیزه به سوی فاشیسم قرن بیستم و یکم تحت کنترل قرار نگیرند، ممکن است ما به جای یک گسست، شاهد نوعی «زوال»^{۱۹} نظم مبتنی بر قانون اساسی باشیم.

فاشیسم قرن بیستم ریشه در مرحله اولیه توسعه سرمایه‌داری داشت، زمانی که طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی، بخش قابل توجهی از جمعیت را که بی‌ثبات شدن وضعیت خود و تهدید تحرک رو به پایین به

پایگاه‌های
اجتماعی فاشیسم
قرن بیستم و یکم



ساختار سرمایه‌داری جهانی از طریق جهانی‌سازی به میزان قابل توجهی صفوف جمعیت مازاد نیروی کار را گسترش داده است. فرایندهایی که نیروی کار را مازاد کرده‌اند، تحت شرایط جهانی‌سازی تشدید گردیده است. سازماندهی مجدد از راه دور به سرمایه‌فراملیتی کمک کرده تا قدرت نیروی کار سازمان‌یافته را در قلمروهای محدود شکست دهد و روابط جدید سرمایه-کار را بر اساس بخش-بخش کردن، انعطاف‌پذیر کردن و کاهش هزینه‌های نیروی کار را تحمیل کند. بحران‌ها برای سرمایه این فرصت را فراهم می‌کند که با تشدید فشار بر تعداد کمتری از کارگران، روند افزایش بهره‌وری را دنبال کند. این تحولات، همراه با دور جدیدی از انباشت اولیه و آوارگی صدها میلیون نفر، موجب ایجاد ارتش جهانی جدیدی از نیروی کار مازاد شده که فراتر از ارتش ذخیره نیروی کار سنتی است که مارکس مورد بحث قرار داده است.

سرمایه‌داری جهانی هیچ‌گونه استفاده مستقیمی از جمعیت مازاد نمی‌برد اما به طور غیرمستقیم، وجود همین جمعیت مازاد، امکان آن را فراهم می‌کند تا سرمایه‌داری، دستمزد را در همه جا پایین نگه دارد و سیستم‌های جدید برده‌داری قرن ۲۱ را ممکن می‌سازد. جمعیت مازاد نمی‌تواند مصرف‌گرا باشد و در نتیجه برای سرمایه‌فراملیتی بازار قابل توجهی فراهم نمی‌کند. گروه‌های غالب با چالش‌چگونگی کنترل طغیان واقعی و بالقوه این جمعیت اضافی مواجه‌اند. به موازاتی که سرمایه‌داری جهانی به محدودیت‌های توسعه گسترده خود می‌رسد، باید به صورتی خشونت‌آمیز اقدام به گشایش فضاهای جدید کرده و مردم در این فضاهای جدید باید توسط یک دولت پلیسی جهانی تحت فشار و سرکوب قرار گیرند. مکانیزم‌های حذف قهرآمیز از جمله زندانی کردن توده‌های مردم و گسترش مجتمع‌های صنعتی زندان، پلیسی‌سازی فراگیر، قوانین ضد مهاجران و رژیم‌های دیپورت و دستکاری فضاهای

صفوف پرولتاریا را تجربه می کردند، نمایندگی می کرد. جنبش های فاشیستی، گروه های حاکم را قادر ساخت که با موفقیت به رقابت با احزاب توده های طبقه کارگر برای اتحاد با اقشار متوسط و خرده بورژوازی بپردازند، هر چند که این جنبش ها از میان طبقه کارگر نیز نیرو جذب کردند. این اقشار به عنوان پایگاه اصلی اجتماعی جنبش فاشیستی، ابزارهایی در دست طبقات سرمایه داری ملی شدند که تلاش می کردند تا بحران سرمایه داری را حل کنند. طبقه متوسط و خرده بورژوازی، اقشاری هستند که وسیله معیشت خود را دارند، بنابراین نیازی به فروش نیروی کار خود به سرمایه ندارند، در میان آنها، مغازه داران کوچک، کسبه، صنعتگران مستقل و حرفه ای، خانواده های کشاورز و دیگر تولید کنندگان کوچک کالا قرار دارند. این اقشار به جیب های کوچک در هسته های سرمایه داری جهانی تبدیل شده اند، زیرا پرولتاریزه شدن در نیمه دوم قرن بیستم، به ویژه در عصر جهانی سازی شتاب بیشتری گرفته است. با اینکه تجزیه و تحلیل خرده بورژوازی در ارزیابی فرایندهای سیاسی کنونی از اهمیت برخوردار است اما این طبقه برای شکل دادن به توده های منتقدی که بتواند پایه اجتماعی پایدار برای فاشیسم قرن بیست و یکم را برای پیروزی فراهم کند، از شمار کافی برخوردار نیست.

امروزه این نقش در هسته های سرمایه داری جهانی توسط برخی بخش های طبقه کارگر بازی می شود. طرح های فاشیستی قرن بیست و یکم در جست و جوی سازماندهی به یک پایگاه توده ای در میان بخش های تاریخی خاص طبقه کارگر جهانی مانند کارگران سفید در شمال^{۲۰} و لایه های متوسط شهری در جنوب است که در معرض ناامنی فزاینده، تحرک روبه پایین و بی ثباتی اقتصادی و اجتماعی قرار گرفته اند. فاشیسم قرن بیست و یکم همانند سلف قرن بیست خود، به سازوکار روانشناختی انتقال ترس انبوه و اضطراب در زمان بحران حاد سرمایه داری به سوی اجتماعات قربانی مانند کارگران مهاجر، مسلمانان و پناهندگان سیاسی در ایالات متحده و اروپا، مهاجران جنوب آفریقا در آفریقای جنوبی، مسلمانان و کاست های^{۲۱} پایین تر در هند، فلسطینی ها در فلسطین یا جمعیت تیره پوست تر و به صورتی نامتناسب جمعیت فقیر شده در برزیل وابسته است. نیروهای راست افراطی این پروژه را با استفاده از توفان عظیمی از بیگانه هراسی دنبال می کنند، ایدئولوژی های گیج کننده ای که دربردارنده برتری نژادی / فرهنگی، گذشته ایده آل و افسانه ای، فخر فروختن به هزاران سال تمدن گذشته، فرهنگ نظامی و مردانه است که حتی جنگ، خشونت اجتماعی و سلطه و تحقیر به جای همدلی برای کسانی که بیشتر آسیب پذیر هستند را طبیعی جلوه می دهد و حتی پرزرق و برق و فریبا به نمایش درمی آورد. راه حل این جنبه از نئوفاشیسم، وعده بازگشت یا معکوس کردن تحرک اجتماعی رو به پایین و ناپایداری اجتماعی در جهت بازگرداندن میزانی از احساس ثبات و امنیت است.

البته این گفتمان مستدل در باره فاشیسم قرن بیست و یکم، ویژگی های مشترک بسیاری با فاشیسم کلاسیک قرن بیستم دارد، از جمله آنچه امبرتو آکو^{۲۲} به عنوان «آیین سنت»، «ترس از تنوع»، «یک حصار ذهنی، حس محرومیت از یک هویت اجتماعی روشن»، «پوپولیسم گزینشی» و «زیان دیکتاتوری»^{۲۳} اورولی توصیف کرده است (Eco, ۱۹۹۵). با این حال، همان طور

که من تاکید کردم، این عناصر گفتمانی و عاطفی در شرایط بسیار متفاوت و در یک لحظه تاریخی متمایز در سرمایه داری جهانی رخ می دهند. با توجه به مردانه سازی^{۲۴} شدید، اگر چه در اینجا محل بحث کامل نیست، تحقیر زنان به طور کلی و سوء استفاده جنسی ترامپ (و «Duterte» در فیلیپین و سایرین) تقریباً به نظر می رسد نقطه ای به نفع او در میان پایگاه سرسخت اوست. این پدیده ممکن است به نوعی بیانگر توسعه چیزی باشد که در واقع ترس از اخته شدن اجتماعی و اقتصادی است. شاهد مشهور در مورد تحقیر به جای همدردی در مورد کشورهای فقیر، استفاده ترامپ از عبارت «کشورهای شبیه به مستراح»^{۲۵}، دست انداختن یک خبرنگار معلول و غیره است. این امر بیش از یک بسط تحلیلی برای مربوط کردن چنین نمایش های عمومی با فرایندی نیست که به وسیله آن سیاست های تجاوز کارانه و سرکوبگرانه در باره این گروه های آسیب پذیر را برای ایجاد مشروعیت گفتمانی یا روانی - اجتماعی یک پروژه نئوفاشیستی در برابر عقل سلیم کسانی که پایه اجتماعی توده ای آن را فراهم می کنند. همپوشانی زیادی بین ایدئولوژی های بازسازی ملی، خلوص ملی / نژادی و نوعی جذب و شهرت معنوی قهرمان گرایی وجود دارد که فاشیسم قرن بیستم را توصیف می کند (اگر چه در مورد ترامپ، دومی بیشتر بیانگر شهرت طلبی خودشیفته وار افراطی و خودخواهانه اوست). فاشیسم قرن بیست و یکم مانند سلف خود فاشیسم قرن بیستم، ترکیب زهر آگین خشونت باری از ناسیونالیسم ارتجاعی و نژاد پرستی است. «بندیکت آندرسون»^{۲۶} استدلال می کند کشور یک «جامعه سیاسی خیالی» است که در آن صرف نظر از نابرابری و استثمار واقعی موجود، «ملت همیشه به عنوان یک رفاقت عمیق افقی» در نظر گرفته می شود (Anderson, ۱۹۸۳, ۱۵-۱۶).

«کالینیکوس» در همین راستا استدلال می کند نژاد پرستی به کارگران گروه های قومی و نژادی مسلط، به جای شناخت واقعیت وجودی رنج و ستم، راه حل خیالی برای تضادهای واقعی و شناخت ارائه می کند، اگر چه راه حل آن دروغی بیش نیست (Callinicos ۳۸, ۱۹۸۳). پروژه های نئوفاشیستی که اکنون در حال افزایش اند، دقیقاً چنین ترکیبی از ملی گرایی و نژاد پرستی را در تلاش برای سازماندهی بخش های بهتر طبقه کارگر که بی ثبات سازی اجتماعی و اقتصادی در برابر جهانی سازی سرمایه داری را تجربه می کنند، ارائه می دهد. احزاب و جنبش های مرتبط با چنین پروژه هایی، گفتمان نژاد پرستانه ای را در پیش گرفته اند که کمتر رمز گذاری شده و کمتر از سوی گفتمان های سیاستمداران جریان اصلی به میان گذاشته شده است، گفتمانی که در آن اقلیت های نژاد پرست، اقلیت های قومی یا مذهبی، مهاجران و پناهندگان را به ویژه به عنوان قربانیان هدف قرار می دهند.

نکته مهم این است که بدتر شدن شرایط اجتماعی - اقتصادی به طور خودکار به واکنش نژاد پرستانه منجر نمی شود. برای این منظور باید توسط عوامل سیاسی و سازمان های دولتی تفسیری نژاد پرستانه / فاشیستی از این شرایط صورت گیرد. به عنوان مثال، ترامپیسم تنها نشان دهنده چنین تعاملی است. در اینجا می توان توجه زیادی به درک این واقعیت کرد که در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ هر دو نفر، «برنی ساندرز» و «دونالد ترامپ» به یک پایگاه اجتماعی یعنی کارگران ناراضی فراخوان دادند؛ یکی از آنها با تفسیر چپ از



نژاد پرستی
به کارگران
گروه های قومی
و نژادی مسلط،
به جای شناخت
واقعیت وجودی
رنج و ستم،
راه حل خیالی
برای تضادهای
واقعی و شناخت
را ارائه می کند،
اگر چه راه حل
آن دروغی بیش
نیست



گفتمان
احیای ملیت
در تضاد شدید
با یکپارچگی
سرمایه فراملیتی
و یک سیستم
تولید و مالی
یکپارچه در سطح
جهانی است که
منابع طبقات و
اقتدار گروه‌های
سرمایه‌داری و
نخبگان دولتی
وابسته به آن
است. در اینجا
یک تمایز مهم
در ارتباط با
پروژه‌های
فاشیستی در قرن
گذشته و قرن
حاضر وجود دارد

ایجاد کند. کاخ سفید ترامپ به دنبال جذب سرمایه‌گذاران فراملیتی از سراسر جهان برای سرمایه‌گذاری در ایالات متحده از طریق اصلاحات مالیاتی کاهنده، مقررات‌زدایی بی‌سابقه و برداشتن برخی از محدودیت‌های تعرفه‌ای است که به نفع گروه‌هایی از هر نقطه از جهان است که عملیات خود را در پشت این اقدامات دنبال می‌کنند. ترامپ در دیدار سال ۲۰۱۸ الیت جهانی در مجمع جهانی اقتصاد در داووس سوئیس اعلام کرد: «اکنون بهترین زمان برای کسب و کار، مشاغل و سرمایه‌گذاری‌های شما در ایالات متحده است» (Bierman, A3, 2018).

فاشیسم و دولت توسعه‌یافته

یک شرط ضروری برای فاشیسم قرن بیستم - و در حال حاضر برای هر نوع فاشیسم قرن بیست و یکم - گسترش جنبش‌های فاشیستی در جامعه مدنی و در برخی موارد ائتلاف آنها با قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت است. اجازه دهید یادآور شویم که جامعه مدنی و سیاسی یک کلیت واحد است، هیچ پروژه پایدار یا هژمونیکی بدون ارتباط بین این دو نمی‌تواند در جامعه وجود داشته باشد. گرمشی در آستانه غلبه فاشیسم، این نکته را مورد ملاحظه قرار داد و نوشت: «امروز دو دستگاه سرکوبگر و مجازات در ایتالیا وجود دارد؛ فاشیسم و دولت بورژوازی، یک محاسبه ساده مطلوبیت باعث می‌شود که ما انتظار داشته باشیم طبقه مسلط در نقطه‌ای اقدام به ترکیب این دو دستگاه با یکدیگر کند». گرمشی به موضع فراینده‌های اجتماعی به عنوان مثال در کشورهای توسعه‌یافته شامل جامعه سیاسی یا دولت مناسب و جامعه مدنی اشاره کرد. در حقیقت، هیچ دولتی، وجود مرزهای روشن بین نهادهای خود و سایر نهادها را در یک صورت‌بندی اجتماعی در معرض نمایش قرار نمی‌دهد، مرز میان دولت و جامعه مدنی یک خط مفهومی مصنوعی است. تمایز و وحدت بین جامعه سیاسی و مدنی به ما اجازه می‌دهد بین اقتدارگرایی جناح راست و نفو فاشیسم تمایز قائل شویم. «بیل فلچر جونور»^{۳۱} (۲۰۱۸) استدلال کرد «رشد اقتدارگرایی همان چیزی نیست که فاشیسم نامیده شده است». ترامپ و سایر رژیم‌های نوظهور راست افراطی باید به عنوان رژیم‌های اقتدارگرا یا «استبدادی» شناخته شوند. از یک طرف، دقیقاً به دلیل اینکه آن‌ها همانند هم نیستند و ما باید آن‌ها را از هم متمایز کنیم. اقتدارگرایی به اعمال حاکمیت به وسیله یک دستگاه سرکوبگر در حال گسترش دولتی برای مقابله با اهداف ما برمی‌گردد که می‌کوشد تا از طریق فساد قانونی و فراقانونی، فضا را برای بسیج مردم از پایین در جامعه مدنی مسدود کند. شاید بارزترین نشانه این اقتدارگرایی، بازگشت رژیم‌های سرکوبگر راست افراطی و اقتدارگرا در سال‌های اخیر در آمریکای لاتین باشد که با انتقام‌گیری، با کودتای سال ۲۰۰۹ در هندوراس شروع و با انتخابات برزیل در اکتبر سال ۲۰۱۸ دنبال شد که کشور را به سمت فاشیسم علنی و همچنین افزایش سرکوب در سراسر منطقه و بسیج احزاب راست افراطی و گروه‌های تجاری هل داد. مرکز این چرخش به سمت راست در منطقه، یک سنگربندی مجدد نژادپرستانه، اقتدارگرا و نظامی برای تحکیم و توسعه قدرت شرکت‌های فراملیتی بوده است.

بحران و دیگری با تفسیرهای نژادپرستانه و پوپولیستی و آشکارا راست افراطی بود^{۳۲}. در حالی که ابتدا پیامد فاشیستی چالش کنونی به سمت راست افراطی اجتناب‌ناپذیر نیست، بسیج بیشتر نژادپرستی کنونی، خطر چنین پیامدی را تقویت می‌کند. در ایالات متحده، راست افراطی و نفو فاشیست‌ها در تلاش برای بازسازی بلوک تاریخی نژادپرستانه سفید هستند که از بازسازی پس از پایان جنگ داخلی تا پایان قرن بیستم تا اندازه‌ای حکمروایی کرد، اما به واسطه جهانی‌سازی سرمایه‌داری بی‌ثبات شده است. در اروپا جنبش‌های راست افراطی و نفو فاشیستی بر مبنای استخدام بخش‌هایی سابقاً ممتاز از میان طبقات کارگر که در شرایط بحران متحمل رنج شده‌اند، به وسیله قربانی کردن مسلمانان، مهاجران و سایر بخش‌های آسیب‌پذیر، به دنبال مسیری بسیار مشابه ترامپ هستند. آن‌ها هم مانند ترامپ وعده می‌دهند که وضعیت این بخش‌های بی‌ثبات و ناپایدار^{۳۳} را تثبیت می‌کنند. هویت «ملی» که یک اسم رمز است تبدیل به جایگزینی برای حمایت از نژادپرستی در برابر قربانیان می‌شود.

با این حال، گفتمان احیای ملیت در تضاد شدید با یکپارچگی سرمایه فراملیتی و یک سیستم تولید و مالی یکپارچه در سطح جهانی است که منابع طبقات و اقتدار گروه‌های سرمایه‌داری و نخبگان دولتی وابسته به آن است. در اینجا یک تمایز مهم در ارتباط با پروژه‌های فاشیستی در قرن گذشته و قرن حاضر وجود دارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا در اوج سرمایه‌داری دولت-ملت ظهور کرد و برخی از منافع مادی - اشتغال و دستمزد اجتماعی را از طریق ساماندهی‌های شرکتی به بخشی از طبقه کارگر ارائه داد، همان‌طور که نسل‌کشی را بر افراد خارج از گروه منتخب تحمیل کرد. در این دوران سرمایه‌داری جهانی شده، امکان اندکی برای حصول چنین مزایایی از فاشیسم در ایالات متحده یا سایر نقاط وجود دارد، چنانکه اکنون آشکار شده «منافع ناشی از فاشیسم» باید کاملاً روانشناختی باشد. از این رو، ایدئولوژی فاشیسم قرن بیست و یکم متکی بر عدم عقلانیت^{۳۴} است و وعده‌ای برای تأمین امنیت و بازگرداندن ثبات که احساسی و نامنتطقی است. این پروژه نیازی نمی‌بیند که بین حقیقت و دروغ تمایز قائل شود. گفتمان عمومی پوپولیستی و ناسیونالیستی رژیم ترامپ هیچ ارتباطی با سیاست‌های واقعی آن ندارد. اقتصاد ترامپی در نخستین سال خود، درگیر مقررات‌زدایی، درهم شکسته شدن واقعی دولت نظارتی، کاهش شدید هزینه‌های اجتماعی، از بین بردن آنچه که از دولت رفاه باقی مانده بود، خصوصی‌سازی، معافیت مالیاتی شرکت‌ها و ثروتمندان و گسترش یارانه‌های دولتی به سرمایه - و به طور خلاصه، نفو لیب‌الیسم مبتنی بر استرویدها^{۳۵} - (داروهای هورمونی مورد استفاده در بدنسازی) شد.

این حقیقتی است که بسیاری از مفسران قدرت تشخیص آن را از دست داده‌اند. سرمایه‌داران انحصاری آلمان به سمت نازی‌ها تغییر جهت دادند تا اتحادیه‌های نیرومند کارگری، جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیست را شکست دهند. اما آنها همچنین برای گشایش فرصت‌های فراوان برای انباشت و رقابت، از جمله از طریق گسترش سرزمینی علیه گروه‌های سرمایه‌داری در کشورهای دیگر نیز به دولت نازی تبدیل شدند. ترامپ و فاشیسم در تمایز شدید با این ائتلاف سرمایه ملی آلمان با دولت فاشیست، تلاش کرده تا فرصت‌های جدیدی را برای سودآوری در داخل ایالات متحده (و در سراسر جهان) برای سرمایه فراملیتی



فاشیسم قرن
بیست و یکم
و یک دولت
پلیسی جهانی
شامل سه گانه
نیروهای راست
افراطی، اقتدارگرا
و نفوفاشیست
در جامعه مدنی،
قدرت سیاسی
ارتجاعی در
دولت و سرمایه
شرکت‌های
فراملیتی،
به‌ویژه سرمایه
مالی سفته‌باز،
مجتمع‌های
امنیتی-نظامی و
صنعتی و صنایع
استخراجی
است که هر سه
آنها به نوبه خود
به سرمایه با
تکنولوژی بالا
یا دیجیتال،
وابسته و درهم
آمیخته‌اند

به عنوان مثال، در شرایطی که در مکزیک و آرژانتین، قانون اساسی جهت اجازه دادن به انجام وظایف پلیس توسط نیروهای مسلح اصلاح شد، همزمان مأموریت‌های نیروهای آموزشی عملیات ویژه ایالات متحده بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ سه برابر افزایش یافت. در سال ۲۰۱۷، شرکت‌های نظامی و امنیتی خصوصی مشغول به کار در حدود ۲،۴ میلیون نفر را در استخدام داشتند و اغلب در سرکوب جنبش‌های اجتماعی با نیروهای دولتی همکاری کردند.

آمریکای لاتین در حال تبدیل شدن به یک پاتیل دولتی و خصوصی است که با هدف سرکوب طغیان‌های سیاسی و باز کردن قاره به روی چپاول شرکت‌های بزرگ از سوی آن‌ها در حال هم‌زدن و جوشش است. این سمبل یک دولت پلیسی جهانی است. باینشتین می‌نویسد: «دیکتاتوری کنونی یک تصویر مدنی از احترام به احکام قانون اساسی، برگزاری انتخابات منظم با مشارکت احزاب سیاسی و سایر ویژگی‌های رژیم‌های دموکراتیک را به نمایش می‌گذارد». در حالی که «زندانیان سیاسی تقریباً همیشه پیش از قضاتی که احکام خودسرانه اما با ظاهر قانونی صادر می‌کنند، به زندان افکنده شده‌اند، ترورهای شخصیت‌های مخالف توسط رسانه‌های شرکتی گزارش نشده باقی می‌مانند و سرکوب دولتی اعتراضات سیاسی اغلب با خشونت پلیس در برابر فقرا، علیه اعتراضات مردم و علیه مخالفان عادی همراه است» (Beinstein 2018).

با این وجود، تمایزی حیاتی میان اقتدارگرایی سرکوبگر و نفوفاشیسم وجود دارد: در آمریکای لاتین، به استثنای احتمالاً برزیل و کلمبیا، ما به همان شیوه‌ای که در ایالات متحده، اروپا و یا در هند اتفاق می‌افتد، شاهد گسترش سراسری جامعه مدنی جنبش‌ها و ایدئولوژی‌های نفوفاشیستی نیستیم. به طور خلاصه، منطقه برای تبدیل شدن به یک دولت پلیسی جهانی جاروب شده، اما به نحوی که اقتدارگرایی جناح راست را نسبت به نفوفاشیسم بسیار مناسب‌تر توصیف می‌کند. با التقاط اقتدارگرایی و فاشیسم، ما توانایی تمایز بین این دو را از دست می‌دهیم. به علاوه، جهانی‌سازی سرمایه‌داری و یک دولت پلیسی جهانی قطعاً «استاتیسم»^{۳۲} نیستند. کل فشار آن، کاهش مداخله دولت در بازار و آزادسازی سرمایه از کنترل‌های دولتی است. دولت به یک دستگاه سرکوبگر برای کنترل نیروهای مردمی از پایین و ابزاری جهت گشایش فرصت‌های انباشت برای سرمایه فراملیتی، از جمله فرصت‌های انباشت برای سرمایه نظامی و انباشت به وسیله سرکوب تقلیل یافته است. در همین راستا، فاشیسم قرن بیست و یکم و یک دولت پلیسی جهانی شامل سه گانه نیروهای راست افراطی، اقتدارگرا و نفوفاشیست در جامعه مدنی، قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت و سرمایه شرکت‌های فراملیتی، به‌ویژه سرمایه مالی سفته‌باز، مجتمع‌های امنیتی-نظامی و صنعتی و صنایع استخراجی است که هر سه آنها به نوبه خود به سرمایه با تکنولوژی بالا یا دیجیتال وابسته و درهم آمیخته‌اند. مجتمع‌های استخراجی و انرژی باید جوامع را مهار کرده و منابع آن‌ها را به خود اختصاص دهند، که آنها را به حمایت یا حتی ترویج نظام‌های سیاسی سرکوبگر و نفوفاشیست متمایل می‌کند. انباشت سرمایه در مجموعه‌های نظامی، صنعتی و امنیتی بستگی به جنگ‌های بی‌پایان و سیستم‌های سرکوب دارد. انباشت مالی نیازمند ریاضت بیشتری است که اگر غیرممکن نباشد، دشوار است بتوان آن را از طریق سازوکارهای مبتنی بر توافق طرفین، تحمیل کرد.

چگونگی گردهم آمدن این سه بخش سرمایه با نیروهای دولتی و شبه‌نظامی در ایالات متحده، در سال ۲۰۱۶ با یک ضدشورش نظامی علیه فعالان بومی و متحدان‌شان که به صورت مسالمت‌آمیز به ساخت خط لوله دسترسی «داکوتا»^{۳۳} در سرزمین‌های نزدیک به قطعه زمین خاص سنگ‌های ایستاده «سایوکس»^{۳۴} خود اعتراض داشتند، نشان داده شد. شرکت نفت و گاز خصوصی سازنده خطوط لوله فورچون ۵۰۰ و شرکت‌های انتقال انرژی، با پول نقد تامین شده توسط کنسرسیومی شامل بانک‌های (Bank of America و Wells Fargo) یک شرکت مزدور و امنیتی به نام (TigerSwan) را استخدام کردند که ریشه آن به عنوان پیمانکار، به پنتاگون و وزارت امور خارجه برای جنگ‌های خاورمیانه برمی‌گشت. به (TigerSwan) در ازای سازماندهی یک کارزار ضدشورش علیه معترضان در هماهنگی با این شرکت نفت و گاز و همچنین سازمان‌های محلی، ایالتی و فدرال مجری قانون، از جمله سربازان گارد ملی، هزینه پرداخت می‌شد. (TigerSwan) با نامیدن معترضان ضدساخت خط لوله به عنوان «مبارزان جهادی» و نامیدن منطقه اعتراض به عنوان «میدان جنگ» اعلام کرد: «کنون آمادگی جاسوسی اطلاعاتی همراه با پشتکار در میدان جنگ و هماهنگی فعال بین عناصر جاسوسی و امنیتی، یک روش اثبات شده برای شکست دادن شورشیان خط لوله است». زادخانه «غیرکننده»^{۳۵} راه‌اندازی شده توسط دستگاه ضدشورش دولتی و خصوصی شامل گلوله‌های پلاستیکی، گلوله‌های کیسه‌ای لوبیا، دستگاه‌های صوتی (LRAD)،^{۳۶} توپ‌های آبی، سگ‌های مهاجم، هواپیماهای جنگنده بدون سرنشین، تصویربرداری ابر داده، ضداطلاعات و عملیات روانی بود. با اینکه تجربه ناخوشایند سایوکس در داکوتا یک مطالعه موردی تازه پیرامون نظامی کردن دولت پلیسی



ترامپ ثابت کرد
می تواند شخص
کاریزماتیک
باشد که قادر
است نیروهای
نئوفاشیستی
نامتجانس را
تحریک کرده و
تشجیع کند

که در آغاز بحران هژمونی ناشی از مبارزات جمعی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آغاز شد و به خصوص ریشه های آن را در مبارزات آزادی بخش سیاهپوستان و شیکاگو و سایر جنبش های مبارز توسط مردم جهان سوم، فمینیست ها، طرفداران آزادی همجنس گرایان، مبارزات ضد جنگ، ضدفرهنگی و مبارزات طبقه کارگر ردیابی کرد.^{۳۷} جنبش های فاشیستی از زمان تغییر قرن در جامعه مدنی و در نظام سیاسی توسط جناح راست حزب جمهوریخواه گسترش یافت.

ترامپ ثابت کرد که می تواند شخص کاریزماتیک باشد که قادر است نیروهای نئوفاشیستی نامتجانس متشکل از نژادپرستان سفید پوست، ملی گرایان سفید، شبه نظامیان و نئونازی ها و کوکلوکس کلان ها^{۳۸} تا راست های افراطی هم قسم^{۳۹}، جنبش میهن دوستان^{۴۰}، بنیاد گرایان مسیحی و گروه های پارتیزانی ضد مهاجر را تحریک کرده و تشجیع کند. لاف زنی و عظمت طلبانه ترامپ، لفاظی پوپولیستی و ناسیونالیستی او و گفتار نژادپرستانه آشکار او به تشویق و تشدید حرکات و احساسات ضد مهاجر، ضد مسلمان، ضد سیاه و احساسات بیگانه هراسی انجامید و آنها به درجه ای اقدام به کنشگری کردند که طی دهه های گذشته هیچگاه چنین جای پای که در کاخ سفید و دولت ترامپ و حکومت های محلی در سرتاسر کشور پیدا کردند، مشاهده نشده است. شبه میلیتاریسم در بسیاری از این سازمان ها گسترش یافته و با سازمان های سرکوبگر دولتی همپوشانی یافته است. به عنوان مثال، دولت حزب جمهوریخواه در ایالت اورگان در جهت تامین امنیت امور خود، دست میلیشیای مسلح جناح راست را باز گذاشت (مرکز حقوق و رفاه اجتماعی جنوب^{۴۱} - فاقد تاریخ). مرکز حقوق و رفاه اجتماعی جنوب، مجموعاً ۹۵۴ گروه نفرت را در سال ۲۰۱۷ نسبت به ۹۱۷ مورد در سال قبل و ۶۸۹ مورد از

جهانی است، چنین عملیاتی علیه جنبش های عدالت اجتماعی کنونی رایج در سراسر جهان معمول است.

بحث های کلاسیک و جاری در باره فاشیسم بر توسعه طلبی نظامی ملی نیز تاکید دارند. ما در واقع شاهد یک نظامی گری فزاینده سریع هستیم که در بر دارنده افزایش استقلال و قدرت ارتش، در ایالات متحده و در بسیاری از کشورها در سراسر جهان است. اما من اعتقاد دارم که مفهوم دولت پلیسی جهانی، جایگاه تحلیلی بیشتری دارد و در بحث در مورد ماهیت میلیتاریسم کنونی جهانی از ابعاد وسیع تری برخوردار است. نظم جهانی به عنوان امری یکپارچه، به طور فزاینده ای سرکوبگرانه و اقتدار گرایانه است و اشکال خاصی از دولت های استثنایی ملی یا طرز حکومت های ملی، از جمله فاشیسم قرن بیست و یکم، بر اساس تاریخچه های ملی و منطقه ای خاص، نیروهای اجتماعی و طبقاتی، شرایط و ارتباطات سیاسی توسعه می یابند. با این حال، نظامی سازی شهرها، سیاست و فرهنگ در کشورهایی چون ایالات متحده و اسرائیل، گسترش جنبش های نئوفاشیستی در آمریکای شمالی و اروپا، ظهور رژیم های اقتدارگرا در ترکیه، فیلیپین و هندوراس، از درگیر شدن این کشورها در شبکه های جنگ جهانی و انباشت فرامیتی نظامی یا اقتصاد جهانی جنگ، جدایی ناپذیر است.

بگذارید دوباره تکرار کنیم که جامعه مدنی و سیاسی یک کل یکپارچه هستند، هیچ پروژه پایدار یا هژمونیک نمی تواند بدون ارتباط متقابل بین این دو وجود داشته باشد. در ایالات متحده، یک شورش نئوفاشیستی را می توان به بسیج راست افراطی مربوط دانست

ترامپ
و فاشیسم قرن
بیست و یکم

«گروه‌های ضد دولتی افراطی» را گزارش داد. بر اساس گزارش این مرکز «پس از انتخابات، سیلی از اعتراضات در شهرهای لیبرال به جنبش شبه نظامیان یعنی قسمتی از بزرگترین بخش ضد حکومتی اجازه داد تا خود را برای نخستین بار از زمانی که سازمان راست‌های افراطی هم‌قسم (Oath) در سال ۲۰۱۵ میلشیا را عمدتاً برای محافظت از شرکت‌های متعلق به سفیدها در فرگوسن میسوری گسترش داد، به صورت قابل توجهی در کانون توجه شهروندان آمریکایی قرار دهد.» (Buchanan, ۲۰۱۷).

با این حال، ترامپ‌یسم فقط یک افزایش در ماتیک (به معنای واقعی، مانند نمایشنامه، تئاتر) دستور کار راست افراطی (نه کنار گذاشتن این دستور کار) در جهت جهانی سازی سرمایه داری سرکوبگر است که تاریخ آن به ظهور دولت‌های ریگان و تاجر در ایالات متحده و انگلستان بازمی‌گردد. در حال حاضر ترامپ‌یسم و دیگر پاسخ‌های راست افراطی به بحران سرمایه داری جهانی به دنبال ایجاد تعادل جدیدی از نیروهای سیاسی در برابر فروپاشی بلوک تاریخی بی‌دوام سرمایه داری جهانی است. آنگونه که توسط گرامشی مورد بحث قرار گرفت، ممکن است ما شاهد ظهور سزار یسم هستیم که در آن یک شخص کاریزماتیک در جهت حل و فصل یک بن‌بست ناپایدار در توازن نیروهای اجتماعی و سیاسی و یا در مواجهه با یک شکست هم‌نویک گام برمی‌دارد. گرامشی خاطرنشان کرد یک راه حل سزاری می‌تواند بدون یک سزار، بدون هر گونه شخصیت «حماسی» و نماینده برجسته و در غیاب سرکوب فوری توده‌های مردم سر بر آورد. در عوض، ممکن است شامل اشکال اقتدار گرایانه تری از حکومت پارلمانی باشد (یا نباشد)، که این می‌تواند با یک گسست در برابر نظم مبتنی بر قانون اساسی ادامه یابد.

ترامپ‌یسم و سایر حرکت‌های مشابه، تلاش متناقضی برای باز یابی مشروعیت دولت تحت شرایط بی‌ثبات جهانی سازی سرمایه داری است. دولت-ملت‌ها با تضادی بین نیاز به ارتقای انباشت سرمایه فرامبلیتی در سرزمین‌های خود و نیازشان به مشروعیت سیاسی مواجه هستند. در نتیجه، کشورهای سراسر جهان در حال تجربه کردن بحران‌های مشروعیت پیچیده‌ای بوده‌اند که سیاست‌های مدیریت بحران سردرگم‌کننده و ظاهراً متناقضی را ایجاد می‌کند که در یک درک واقعی از عناصر متناقض یا ناسازگار، همچون یک بحران اسکیزوفرنی^{۴۲} ظاهر می‌شود. این مدیریت بحران اسکیزوفرنیک به توضیح احیای نیروهای راست افراطی و نفوفاشیستی که لفاظی‌های ناسیونالیسم و حمایت‌گرایی^{۴۳} را تشویق می‌کنند، حتی با اینکه نفولیرالیسم را ترویج می‌کنند، نیز کمک می‌کند. ترامپ‌یسم و حرکات مشابه در اروپا و سایر نقاط انحرافات طبقه سرمایه دار فرامبلیتی نیستند، بلکه تجسم‌هایی از دیکتاتوری همین طبقه سرمایه دار فرامبلیتی هستند. با وجود رفتار گستاخانه و دلقک‌وار و تمایلات سیاسی نفوفاشیستی ترامپ، طبقه سرمایه دار فرامبلیتی در ایالات متحده از سیاست‌های نفولیرالی او خوشحال است.^{۴۴} در تفسیر معروف استراتژیست بزرگ نظامی پروس، «کارل فان کلاوویتس»^{۴۵} که گفته بود: «جنگ، ادامه سیاست با ابزارهای دیگر است»، ترامپ‌یسم و به درجاتی سایر جنبش‌های راست افراطی در سرتاسر جهان، ادامه جهانی سازی سرمایه داری با ابزارهای دیگر یعنی از طریق گسترش یک دولت پلیسی جهانی و بسیج نفوفاشیستی است. بهرغم گفتمان ملی گرایانه ترامپ، رژیم ترامپ مخالف

جهانی سازی سرمایه داری نبوده (خود او عضو (TCC) یا طبقه سرمایه دار فرامبلیتی است)، بلکه در واقع یک برنامه نفولیرالی بر پایه داروهای استروئیدی و «جهانی سازی با روش‌های دیگر» را دنبال کرده که مستلزم تشدید نفولیرالیسم در ایالات متحده، همراه با افزایش نقش دولت در اعطای یارانه به انباشت سرمایه فرامبلیتی در مواجهه با رکود و انباشت بیش از حد^{۴۶} است. پوپولیسم و حمایت از تولیدات داخلی ترامپ فاقد جوهر و تعهد سیاسی و تقریباً به طور کامل نمادین است، از این رو اهمیت لفاظی متعصبانه او در ارتباط با «لایحه ساخت دیوار» به صورت نمادین برای حمایت از یک پایگاه اجتماعی برای آن‌هایی است که دولت بتواند رشوه مادی یا غیرمادی اندکی را برایشان فراهم کند. چنانکه جامعه‌شناس فرانسوی «پی‌یر بوردیو»^{۴۷} (۱۹۸۴) چنین چیزی را «سرمایه نمادین» نامیده و آن را تحت چنین شرایطی برای باز تولید حاکمیت مادی طبقه سرمایه دار فرامبلیتی و عوامل آن ضروری معرفی می‌کند. در واقع یک واکنش شدید بنیادی در میان طبقات کارگر و توده‌های مردم و بیشتر بخش‌های متمایل به ملی گرایی در میان نخبگان و همچنین از پوپولیست‌های جناح راست در برابر جهانی سازی سرمایه داری وجود دارد، تا آنجا که در رفراندوم برگزیت در سال ۲۰۱۶ و ظهور جنبش‌های پوپولیستی جناح راست در سراسر اروپا مشاهده شد که خواستار خروج از روند جهانی سازی هستند. این تحولات، ماهیت بسیار متضاد سرمایه داری جهانی و عدم اطمینان در مورد جهانی سازی بیشتر را در برابر تناقضات در حال انفجار و مخالفت گسترده‌ای که ایجاد می‌کند، برجسته می‌سازد.

برای مثال، هنگامی که ترامپ در ماه مارس سال ۲۰۱۸ تعرفه‌های وارداتی فولاد و آلومینیوم و چند ماه بعد، تعرفه‌های بیشتر را اعمال کرد، او با بیشتر سرمایه داران فرامبلیتی و الیت سیاسی در ایالات متحده، از جمله بسیاری از حزب جمهوریخواه و حتی بخش‌هایی از صنعت فولاد که به فولاد ارزان تر وارد شده برای تولید محصولات فولادی و نیمه جامد متکی بودند، مخالفت کرد. در واقع، برادران میلیاردی راست افراطی کوچ^{۴۸}، چندین میلیارد دلار را در برابر تعرفه‌ها از دست دادند. در عوض، تعرفه‌ها عمدتاً از طرف بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت قرار گرفت؛ حرکت ترامپ در واقع در مورد تأمین رضایت پایگاه اجتماعی شکننده‌اش در میان طبقه کارگر بود. همچنین به یاد بیاوریم که همه پیشینیان ترامپ از کلینتون گرفته تا بوش و سپس اوباما نیز در دوران حکومت خود با نزدیک شدن به جهانی سازی نفولیرال، تعرفه‌های خود را در یک یا چند موقعیت اعمال کردند. به طور کلی، تمایل در جریان در جهت توسعه یک دولت پلیسی جهانی، بسیج نفوفاشیستی و مدیریت بحران اسکیزوفرنیک، قبل از ترامپ‌یسم نیز کاملاً مشهود بوده و به آن وابسته نیست. نیازی به ذکر نیست که ترامپ از پشتیبانی عمیق پنتاگون، دستگاه‌های امنیتی سرزمینی^{۴۹} و شرکت‌های سرمایه گذار در یک دولت پلیسی جهانی بر خوردار است (هر چند در داخل نهاد امنیتی ملی، اصطکاک آشکار و نیز اختلافاتی است که به هیچ وجه مختص به دولت ترامپ نیست).

فاشیسم قرن بیستم و یکم نمی‌تواند به عنوان یک پروژه دولت ملی در این دوره از سرمایه داری جهانی درک شود. این نکته مهمی است، زیرا بحث‌های اخیر در باره نفوفاشیسم، آن را فقط در قالب چنین واژه‌هایی بیان می‌کند و بر ناسیونالیسم به عنوان ویژگی مهم فاشیسم تأکید می‌کند. با این حال، همان‌طور که



ترامپ‌یسم و سایر حرکت‌های مشابه، تلاش متناقضی برای باز یابی مشروعیت دولت تحت شرایط بی‌ثبات جهانی سازی سرمایه داری است



طبقه سرمایه‌دار
فراملیتی از لحاظ
ساختاری با ارائه
پایگاه خود در
سطح جهانی به
گونه‌ای متمایز از
بازارهای ملی و
مدارهای انباشت
مشخص شده
است و به همین
ترتیب اعضای آن
منافع و چشم‌انداز
طبقاتی مشترکی
را در پیشبرد
جهانی‌سازی
سرمایه‌داری
و در رقابت
با بخش‌های
محلی، ملی و
منطقه‌ای سرمایه
به اشتراک
می‌گذارند

کردن تقاضاهای عدالت اجتماعی و تحولات ضدسرمایه‌داری از طریق سیاست‌های همکاری با این مفاهیم هدفگذاری شد. این استراتژی باعث شده است تا زبان طبقات کارگری و مردمی و ضدسرمایه‌داری تحت‌الشعاع قرار داده شود. این کمک می‌کند تا طغیان‌های مداوم از پایین، منحرف و از خط خارج شوند، کارگران سفیدپوست را به «هویت» ناسیونالیسم سفید سوق داده و به راست‌های نفوفاشیست کمک کرده است تا خود را از نظر سیاسی سازماندهی کنند.

اما در مورد آکادمی، هر ضد هژمونی نیاز به روشنفکران ساختاری‌ای دارد که متعهد به پروژه‌های رهایی‌بخشی باشند که قدرت سرمایه جهانی را به چالش بکشند. اکثر نخبگان فکری، مطمئناً در غرب، در اواخر قرن بیستم به یک پست‌مدرنیسم تغییر جهت دادند که دنیایی از «تفاوت‌ها» و تکه‌تکه شدن بی‌پایان را جشن گرفتند که از آن سیاست جدید هویتی‌ای بیرون زد که در آن سرمایه‌داری به «فقط گزینهای دیگر» در میان سیستم‌های سرکوبگر متعدد تبدیل شد. این سیاست هویتی پست‌مدرن نباید در جهت مبارزه علیه اشکال خاصی از استثمار و ستم که گروه‌های مختلف با آن روبه‌رو هستند، آشفتگی ایجاد کند. ستم‌های قومیتی، نژادی و جنسیتی، مسائلی جانبی نیستند، بلکه شاکله سیستم سرمایه‌داری‌اند. رهایی کلی بدون رهایی از این گونه اشکال ستم، نمی‌تواند محقق شود. به همان اندازه این نیز درست است که ریشه تمام اشکال خاص ستم در نظم اجتماعی بزرگتر سرمایه‌داری جهانی است که همواره این ستم‌ها را بازتولید می‌کند. در حالی که هر جبهه متحد هدف مشخص خود را - چون حق ایدئولوژی‌های مستقیم و جنبش‌های فرهنگی سلف فاشیسم - دنبال می‌کند، ما نمی‌توانیم با هژمونی نخبگان لیبرال و روشنفکران ساختاری آن‌ها که نسبت به انتقاد رادیکال از سرمایه‌داری دشمنی دارند، پیروز شویم.

روایت‌های پست‌مدرن و سیاست‌های هویت‌گرایانه در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، نسلی از جوانان را از پذیرش یک نقد مارکسیستی جدی سرمایه‌داری در هنگام جهانی‌سازی آن، بیگانه کرد. بهترین سیاست‌های هویت‌گرایانه می‌تواند به دنبال تحریف نمادین، تنوع (اغلب به معنای تنوع در بلوک حاکم)، عدم تبعیض در نهادهای اجتماعی غالب و حضور و مشارکت عادلانه در درون سیستم سرمایه‌داری جهانی باشد. الیت فراملیتی همگی مایل بودند چنین سیاستی از «تنوع» و «چند فرهنگی» را به عنوان یک استراتژی که اثر بخشی آن به اثبات رسیده، اگر نتوانند کاملاً به همکاری بپذیرند، در هدایت مبارزات توده‌ای در جهت مطالبات غیرتهدیدکننده جابیندازند. به نظر می‌رسد این موضوع اشتباه درک شده، سیاست‌های هویت‌گرایانه، آنگونه که من و نویسندگان ذکر شده در بالا آنها را درک می‌کنیم، ریشه‌های خود را در استراتژی گروه‌های غالب بالایی در جهت رام کردن جنبش‌های رادیکال از پایین و به همکاری پذیرفتن نخبگان در حال ظهور از جوامع تحت ستم دارد. با این حال، این جوامع را نمی‌توان از حرکت بازداشت و طغیان اساسی در همه‌جا در حال برآمدن است. به منظور فراتر رفتن از چندگانگی مبارزات بخش‌های پراکنده و خودبه‌خودی، به منظور بازگرداندن این سقوط به سوی یک دولت پلیسی جهانی و به منظور اعمال هژمونی طبقه کارگر بر چنین مقاومتی، ما باید یک انتقاد ریشه‌ای تجدیدحیات‌شده از سرمایه‌داری جهانی و بحران آن را به عنوان راهنمایی در جهت یک سیاست رهایی‌بخش طبقه کارگر مطرح کنیم که بتواند بر پایگاه‌های اجتماعی خواستاران فاشیسم قرن بیست‌ویکم پیروز شود.

در بالا اشاره کردم و در مقایسه با قرن بیستم، گفتمان کنونی ناسیونالیستی در میان گروه‌های راست‌افراطی کاملاً سیاسی و ایدئولوژیک است، تا آنجا که محتوای برنامه‌های نیروهای راست‌افراطی مانند ترامپ‌سیسم و دیگران در جست‌وجوی به دست آوردن دولت، گرچه تحت شرایط در حال تغییر بحران و فروپاشی هژمونی، قطعاً ملی نیست بلکه جهانی است. گروه‌های نفوفاشیستی در جامعه مدنی مانند ملی‌گرایان سفیدپوست در ایالات متحده ممکن است یک برنامه ملی داخلی را ترویج کنند، اما این گروه‌های مدنی به طور خودبه‌خودی به فاشیسم به عنوان یک سیستم نمی‌انجامند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم برای اینکه فاشیسم ظهور کند، این گروه‌ها باید با سرمایه و دولت در هم آمیخته شود؛ با این حال، طبقه سرمایه‌دار فراملیتی علاقه‌ای به ناسیونالیسم اقتصادی ندارد.

طبقه سرمایه‌دار فراملیتی از لحاظ ساختاری با ارائه پایگاه خود در سطح جهانی، به گونه‌ای متمایز از بازارهای ملی و مدارهای انباشت مشخص شده است و به همین ترتیب اعضای آن منافع و چشم‌انداز طبقاتی مشترکی را

در پیشبرد جهانی‌سازی سرمایه‌داری و در رقابت با بخش‌های محلی، ملی و منطقه‌ای سرمایه به اشتراک می‌گذارند. فراتر از این منافع طبقاتی مشترک، طبقه سرمایه‌دار فراملیتی هرگز گروه سیاسی داخلی متحد و یا گروه سیاسی یکپارچه‌ای نبوده است. رفورمیست‌ها در میان الیت فراملیتی نگران شکنندگی اقتصاد جهانی بوده و خواستار اقدامات بازتوزیعی ملایم و مقررات فراملیتی سیستم مالی جهانی شده‌اند. آنها در مورد چشم‌انداز فاشیسم قرن بیست‌ویکم ابراز نگرانی کرده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد این رفورمیست‌ها به موازات تشدید بحران، میدان را از دست می‌دهند. شکاف و درگیری داخلی در میان گروه‌های حاکم به دلیل انحطاط بلوک تاریخی سرمایه‌داری جهانی تشدید می‌شود؛ شکاف‌هایی که ممکن است فرصت‌هایی را برای طبقات پایین در جهت ایجاد اتحاد سیاسی در مبارزه علیه فاشیسم فراهم کند.

به نظر من، برای مبارزه موفق در برابر یک دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیست‌ویکم، ما نیاز به ایجاد یک جبهه متحد علیه فاشیسم داریم. اما هرگونه استراتژی پیرامون اتحاد گسترده ضدفاشیستی باید تجزیه و تحلیل واضح و دقیقی از سرمایه‌داری جهانی و بحران آن را در جهت مبارزه به رهبری نیروهای مردمی و طبقه کارگر پیش‌بینی کند. این مساله، موضوع الیت سیاسی لیبرال و رفورمیست را مطرح می‌کند که تاکنون با بیشتر واکنش‌های راست‌افراطی به بحران مخالفت کرده‌اند. لازم به ذکر است که شکست رفورمیسم الیت و عدم تمایل الیت فراملیتی برای چالش با غارت و طمع سرمایه جهانی، مسیر پاسخ راست‌افراطی به بحران را باز کرده است.

یک بحث گسترده‌تر در این باره است که چرا پاسخ چپ به بحران تا این حد ضعیف است که من نمی‌توانم آن را در اینجا بررسی کنم. کافی است یادآوری کنم که به نظر من بخش مهمی از داستان این است که طبقه سیاسی‌ای که در دهه‌های اخیر به عنوان عامل طبقه سرمایه‌دار فراملیتی در قدرت بوده، فراتر از ورشکستگی است، این طبقه چرخش به راست‌افراطی را تغذیه می‌کند. به موازاتی که الیت شرکتی، سیاسی و فرهنگی، مفاهیم «چند فرهنگی» و «تنوع» را پذیرفتند، استراتژی آن‌ها برای بی‌اثر





یاد زهر تاریخ به سیاست‌های فاشیست

هنری ژيرو



ترجمه: آزاده شعبانی

منبع:

www.truthdig.com

«هنری ژيرو» استاد دانشگاه مک مستر و بنیانگذار نظریه تعلیم و تعلم (پداگوژی) انتقادی در این مقاله به «تاریخ»، «آموزش» و تغییرات فرهنگی در دوران سرمایه‌داری نئولیبرال می‌پردازد و معتقد است دولت ترامپ نوعی از فاشیسم قرن بیست و یکم را نمایندگی می‌کند که نه تنها دشمن دموکراسی و قرارداد اجتماعی است بلکه شهروندی دموکراتیک و مسئولیت‌پذیری اجتماعی را نیز تضعیف می‌کند. وی در پایان مطلب خود راهکارهایی را برای مقابله با شرایط حاضر ارائه می‌دهد.



برای تنی ترامپ

«نیروی عظیم تاریخ از این واقعیت نشأت می‌گیرد که ما آن را بر دوش داریم و ناخودآگاهانه به شکل‌های مختلفی توسط آن کنترل می‌شویم و تاریخ کاملاً در هر آنچه که ما انجام می‌دهیم حضور دارد. به ندرت می‌توان گفت حقیقت غیر از این است؛ چراکه بر اساس تاریخ است که ما چارچوب‌هایی برای ارجاعات فکری، هویت، شناخت و آرزوهایمان داریم.»

جیمز بالدوین

در حال حاضر، آمریکا در یک وضعیت بحرانی قرار دارد؛ بحرانی که همه جنبه‌های زندگی عمومی را تحت تأثیر قرار داده (گسترده‌ای از بحران‌های اقتصادی ناشی از نابرابری‌های گسترده تا بحران ایده‌ها، عاملیت، حافظه و سیاست وجود دارد). این بحران به واسطه دستگاه‌های کنترل و نظارتی آمریکا ایجاد شده و انواع گوناگون فراموشی تاریخی را پدید آورده است. ما در یک دوره تاریخی جدید قرار داریم که در آن هر چیزی به واسطه ابزارهای مالی نئولیبرال، مقررات‌زدایی و ریاضت تغییر پیدا کرده و فاسد شده است. در این روابط جدید قدرت، اصول ضددموکراتیک، طبیعی و عادی شده و قدرت دفاعی جامعه دموکراتیک تضعیف شده است. در حال حاضر میزان زیادی از استثمار و میلیتاریسم کنترل نشده با سیاست‌های طرد و محروم‌سازی انطباق یافته که در چنین وضعیتی، افراد همچون ضایعات انسانی دیده می‌شوند و این شرایط تحت تأثیر تفکرات ناسیونالیستی سفیدپوستان و تفوق و برتری نژاد سفید، تقویت شده است. همان‌طور که «پاول گیلروی» تاریخدان به درستی اظهار نظر کرده در حال حاضر حرکت تاریخ و تولید سیاست از طریق دسته‌بندی‌های نژادی بازخوانی می‌شوند.

اصول فاشیستی و یا آنچه که «ناتاشا لنارد» میکروفاشیسم می‌نامد، در حال حاضر در سطوح گوناگونی از جامعه امروز عمل می‌کند که سخت بتوان آنها را تشخیص داد، خصوصاً به این دلیل که آنها مورد پذیرش رئیس‌جمهور آمریکا هستند. اعمال و تمایلات فاشیستی از طریق برنامه رسانه‌های اجتماعی مختلف و جریان اصلی دستگاه‌های فرهنگی دست‌راستی به شکل‌های گوناگونی عمل می‌کنند.

آنها عمدتاً از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی برای هدف قرار دادن مردم عمل می‌کنند. چنین شرایطی منجر به ترویج دیدگاه‌های خشونت‌آمیز، تقویت و ترویج مصرف‌گرایی به عنوان تنها راهکار مناسب برای زندگی، مشروعیت بخشیدن به یک ناسیونالیسم خونبار، ساختن مرزهای روان‌شناختی در اذهان مردم به منظور تامین منافع گروه‌های خاص، ترویج حماقت و نادانی از طریق حضور مداوم فرهنگ سلبریتی‌ها، عادی‌سازی گفت‌وگوهای نفرت در تعاملات روزمره و شیوه‌های گوناگون اقتدارگرایی و سلطه و استثمار می‌شود که به طرق گوناگون فکر و عمل مردم را شکل می‌دهند.

در فضای مه‌آلود فراموشی تاریخی و اجتماعی، مرزهای اخلاقی ناپدید می‌شوند و مردم آمادگی بیشتری برای پذیرش کنش‌های شدیداً ظالمانه پیدا می‌کنند. ماشین‌های تبلیغاتی، اندیشه‌های جایگزین را ایجاد و هر نقد قابل قبولی در باب قدرت را به عنوان اخبار جعلی معرفی و در عین حال، زبان و سیاست‌های مرگبار را از هزینه‌های اجتماعی‌شان تفکیک می‌کنند. این استدلال (Fintan O'Toole)، ممکن است درست باشد که چنین کنش‌هایی، اقداماتی آزمایشی برای تشکیل فاشیسم است:

«فاشیسم به طور ناگهانی در دموکراسی‌های موجود ظاهر نمی‌شود. به سادگی نمی‌توان باعث عقب‌نشینی مردم از ایده‌های خود درباره آزادی و تمدن شد. شما باید یکسری اقدامات آزمایشی را انجام دهید و اگر این اقدامات به خوبی انجام شوند به دو هدف خدمت می‌کنند: آنها موجب می‌شوند مردم به راحتی از چیزهایی استفاده کنند که در برخورد اول آنها را پس زده بودند. همچنین به شما اجازه می‌دهند که آنها را تصحیح و



ما در یک دوره تاریخی جدید قرار داریم که در آن هر چیزی به واسطه ابزارهای مالی نئولیبرال، مقررات‌زدایی و ریاضت تغییر پیدا کرده و فاسد شده است

تدوین کنید. این اتفاقی است که امروزه روی داده و باید خیلی نادان باشیم که متوجه آن نباشیم.»

تحت سلطه نئولیبرالیسم، طاعون فاشیسم جامعه آمریکا را فرامی گیرد، به طوری که تاریخ اردوگاه‌های کار اجباری و کشتن روشنفکران فراموش می گردد و وحشت خشونت‌های فاشیستی دیگر دیده نمی شود؛ در فضای خشونت آمیزی که با یاهو گویی‌های روشنفکران و فرهنگ غالب فراموشی همراه شده است. آنچه ما نباید از خاطر ببریم این است که ما تنها سوزدهای اخلاقی و سیاسی نیستیم بلکه سوزدهایی تاریخی نیز هستیم که قادر به فهم و تغییر جهان است و این دقیقا حاکی از رابطه میان آگاهی تاریخی و کنش سیاسی است که به امکانات جدیدی برای تغییر اشاره می کند.

در حالی که آگاهی تاریخی می تواند هم آموزنده و هم رهایی بخش باشد، می تواند منجر به تفاسیر مخربی از اکنون و نیز عناصر تاریخی در گذشته شوند که سخت می توانند مورد پذیرش قرار گیرند. در عین حال، آگاهی تاریخی می تواند خاطرات و روایت‌های خطرناک کسانی را آشکار کند که تاکنون صدای شان توسط کسانی خفه شده بود که قدرت نوشتن تاریخ را برای خدمت به منافع محدود و ارتجاعی خود به خدمت گرفته بودند.

این دقیقا استفاده از یک تاریخ انتقادی است که منابع لازم برای به چالش کشیدن ابزارهای نظامی، آموزشی و ایدئولوژیکی را ارائه می دهد که به وسیله پیدایش احزاب دست راستی و گروه‌های فاشیستی گسترش یافته و به این طریق می توان استفاده مرگبار آنها از تاریخ و زمان حال را به چالش کشید. به عنوان مثال، هر جنبش اجتماعی رادیکالی نیاز دارد تا از لحاظ تاریخی به مفهومی از نزاع و مبارزه شکل دهد که کاملا همسو با جنبش‌های ضد سرمایه دارانه است. مقاومت دیگر یک گزینه نیست؛ چرا که هم بشریت و هم حیات سیاره در معرض خطر قرار دارد.

جامعه آمریکا مرگبار شده است. گواه این گفته را می توان در تعرض به کودکان فقیر، مهاجران غیرقانونی و آنهایی در نظر گرفت که به خاطر نژاد، قومیت، مذهب و رنگ پوست شان طرد می شوند. در عصری که حافظه تاریخی یا از بین رفته و یا با زبانی دیگر باز نویسی شده، مردم یا تنها از دور نظاره می کنند و یا با اشکال گوناگون فاشیسم که در سراسر جهان ظهور کرده همدست می شوند. رژیم‌های مبتنی بر ترس استانداردهای حقیقت را از بین می برند و راه‌های راحت تری را برای جنگ طلبان، نژادپرستان و بومی گرایان هموار می کنند که از اغمای عمومی بهره می برند.

فاشیسم نئولیبرال یک فراماسیون اجتماعی و سیاسی جدید است که پیامدهای متوحشانه نابرابری اقتصادی و سیاست تنازع بقا را با دیکته کردن فایده گرایی و تفوق نژاد سفید ترکیب کرده و از دهه هفتاد به این سو مورد توجه قرار گرفته و به موتور محرکه خشونت و ظلم هم در ایالات متحده آمریکا و هم در تعداد زیادی از کشورهای جهان تبدیل شده است. فاشیسم نئولیبرالی دشمن اشکال تجدیدنظر طلبانه تاریخ است. به این دلیل که این نوع فاشیسم هر نوع قرائتی از تاریخ را نادیده می گیرد که بر قدرت پاسخگو و مسئول تاکید و وقایع گذشته را به یک نوع کنترل و مراقبت اخلاقی در زمان حال ترجمه می کند. در اشکال مترقی این نوع از فاشیسم، هر گونه مقاومت قابل توجهی در برابر فاشیسم به روایت‌های جدید،

فهم جدیدی از سیاست، قدرت و مقاومت به منظور مواجهه با خشونت و تروریسم نیاز دارد. احیای حافظه تاریخی به معنای محلی برای مواجهه انتقادی با امور مغشوش و غیر قابل بیان و همچنین مشارکت انتقادی در فرهنگ واقعی و خشونت نمادین و ذهنی است.

سیاست در اینجا اهداف و ضرورت‌های اخلاقی را در بر می گیرد. مهمتر از همه، ما به سیاستی نیاز داریم که «آموزش» در محوریت آن باشد. سیاستی که در آن این مساله باز شناسی شده که لحظه‌های پوپولیستی همچون بحران هویت، حافظه و عاملیت در خدمت سرمایه داری نئولیبرال است (اگر نگوییم خود دموکراسی!). همان طور که سرمایه از همه محدودیت‌های حافظه تاریخی و همه نهادهایی که از آن حمایت می کنند، همراه با ایده آل‌های دموکراتیک برابری، حاکمیت مردمی و آزادی از نیازهای اجتماعی بنیادی مردم رها شده است. «تأسی فریزر» استدلال کرده که ظهور پوپولیسم در آمریکا به واسطه شورش علیه نخبگان سیاسی، وعده‌های دروغ دموکراسی لیبرال و موانعی که از طریق روش‌های نئولیبرال حکمرانی پدید آمده، تحریک شده است. او می نویسد:

«در ایالات متحده آمریکا این موانع عبارتند از گسترش شغل‌های با درآمد پایین در بخش خدمات، افزایش میزان بدهی مصرف کنندگان (برای اینکه قادر باشند کالاهای ارزانی را بخرند که در جاهای دیگر تولید شده است)، میزان همبستگی در انتشار کربن، تغییرات آب و هوایی شدید و مشکلات اقلیمی که به شدت افزایش یافته است. حبس و بازداشت‌های نژادی و خشونت سیستماتیک پلیس و افزایش تاکید بر خانواده و زندگی اجتماعی که نتیجه طولانی تر شدن ساعات کار و کاهش حمایت‌های اجتماعی است. این نیروها بیرون از نظم اجتماعی موجود، مدت زمان زیادی فعالیت می کردند، بدون اینکه یک زمین لرزه سیاسی ایجاد کنند. در حال حاضر شرط بندی در این زمینه‌ها امکان پذیر نیست. در رد سیاست‌های گسترده، امروزه یک بحران گسترده در سیستم عینی، پژواک سیاسی پیدا کرده است. لایه‌های سیاسی بحران عمومی ما در بحران هژمونی است.»

در این مثال، پوپولیسم به عنوان نوعی از سیاست پدیدار می شود که در آن هر حرکتی در راستای اعطای صدا و قدرت واقعی به مردم، با یک قدرت عوام فریب جایگزین شده که ادعا می کند از سوی همه مردم سخن می گوید. پوپولیسم دست راستی به مثابه طغیانی علیه جامعه تک صدایی نئولیبرال است که به سرعت در اختیار افراد عوام فریبی همچون ترامپ قرار گرفته که ترکیبی از تشویش اقتصادی، بلاتکلیفی‌های وجودی و ترس از مهاجران و پناهندگان غیرقانونی را با یکدیگر در آمیخته است. به جای آموختن از گذشته که مملو از جنگ و خونریزی است، ظهور حاکمان فاشیست نوعی از فراموشی و عدم یادگیری از گذشته را تقدیس کرده که اغمای اخلاقی را ارج می نهد و روایت‌های بی پایانی از نفرت را باز گویی می کند که منجر به خشم و کین نسبت به مهاجران، پناهندگان و کودکان غیرقانونی می شود که به عنوان مصادیق پاکسازی نژادی در نظر گرفته شده‌اند.

اتفاقی شوم و هولناک در سیستم‌های لیبرال دموکراسی در سراسر جهان در حال روی دادن است. نهادهای دموکراتیک همچون رسانه‌های مستقل، مدارس، نظام حقوقی، دولت رفاه و آموزش‌های عمومی و تحصیلات تکمیلی در سراسر جهان



جامعه آمریکا
مرگبار شده است.
گواه این گفته
را می توان در
تعرض به کودکان
فقیر، مهاجران
غیرقانونی و
آنهایی در نظر
گرفت که به خاطر
نژاد، قومیت،
مذهب و رنگ
پوست شان طرد
می شوند



وعده‌های لیبرال دموکراسی در برابر کنش‌های ارتجاعی زمان حاضر برای دگرگون کردن زبان، ارزش‌ها، شهامت مدنی و آگاهی انتقادی و تاریخی کنار نهاد شده است

جهان سرمایه مادی نئولیبرال باشد، در عین حال که در معنای سیاست (اگر نگوئیم خود دموکراسی) بازنگری می‌کند. آنچه در آن تردیدی نیست، این است که در سراسر جهان، فشار و نیروی جهانی که رو به سوی دموکراتیزه کردن داشت که بعد از جنگ دوم جهانی ظهور و بروز پیدا کرد، امروزه دیگر بار رو به سوی حاکمان مستبد دارد. این نگرانی‌ها به مثابه نشانه‌هایی است که حاکی از آن است که عرصه عمومی نمی‌تواند سیاست‌های فاشیستی را نادیده بگیرد و یا به آنها اجازه دهد که در ایالت متحده آمریکا ریشه بدوانند. این تهدید به وسیله نوعی از طرز فکر و آگاهی تشدید شده بخصوص در زمانی که نظام دانشگاهی توجه خود را به مردم آمریکا از دست داده است. نتیجه این است که آگاهی تاریخی با نوعی فراموشی و نسیان تاریخی و اجتماعی جایگزین شده است. امروزه دوره‌های مورد نیاز در مهمترین نهادهای آموزش عالی تاریخ، به نسیان و فراموشی سپرده شده؛ در زمانه‌ای که انواع گوناگون دانش عمومی و سواد مدنی تسریع پیدا کرده است.

علاوه بر این، کمتر از ۲ درصد فارغ‌التحصیلان مرد و کمتر از یک درصد زنان در رشته تاریخ، با بیش از ۶ درصد مردان و حدود ۵ درصد زنان دانشجوی تاریخ در اواخر دهه شصت مقایسه شده است. برخی از کالج‌ها تهدید شده‌اند که دپارتمان‌های تاریخ خود را منحل کنند. نکته طنز قضیه اینجاست که این اتفاقات در حالی رخ می‌دهد که تعداد زیادی از آمریکایی‌ها نسبت به گذشته ناآگاه هستند و همین مساله آنها را نسبت به خواسته‌های عوام‌فریبانه آسیب‌پذیر می‌کند. جهل دیگر نمی‌تواند بی‌تقصیر باشد؛ چرا که دیگر جهل مترادف با فقدان دانش و آگاهی نیست. این جهل توأم با سوءنیت است؛ چرا که همراه با عدم شناخت، کنار نهادن انتقاد، تحلیل بردن ارزش آگاهی تاریخی و ارائه مسائل مهم و نامعلومی است که در کنار عدالت اجتماعی و اقتصادی قرار دارند.

هشدار سختگیرانه جیمز بالدوین در کتاب «No Name in the Street» کاملاً درست بود که می‌گفت «جهل همراه با قدرت، می‌تواند مهمترین دشمن عدالت باشد». همان‌طور که می‌دانید جهل نمایان و واقعی ترامپ تقریباً هر روز از دریچه توییتر انعکاس می‌یابد. او تغییرات اقلیمی و خطرانی را که برای بشریت به همراه می‌آورد، انکار و دولت را تعطیل می‌کند؛ چرا که نمی‌تواند بودجه ساخت دیوار مرزی (سمبل مضحک بومی‌گرایی) را دریافت کند و نهایتاً تاریخ را با جهل خود نسبت به گذشته، ویران می‌کند. به عنوان مثال، یک‌بار در سخنانش به طور ضمنی اشاره کرد «فردریک داگلاس» (یکی از رهبران جنبش ضد برده‌داری در آمریکا، مترجم) هنوز زنده است و در حال حاضر ارج و قربی یافته که سزاوار آن بوده است! جهل ترامپ اگر نگوئیم شرم‌آور است، افسانه‌ای است، اما آنچه او طرح‌ریزی می‌کند خطرناک است؛ چرا که جهل تاریخی ریاست جمهوری آمریکا نشان می‌دهد که مردم در مقابل مشکلاتی که از آنها رنج می‌برند، تنها هستند. این به این معناست که در فضای اتمیزه و انزوای اجتماعی مردم، آنها بی‌اطلاع هستند که نیروی رهایی‌بخش بزرگ تاریخ در آن است که تاریخ این آگاهی را ایجاد می‌کند که در هر آنچه برای ما و برای جهان ما رخ می‌دهد، ما تنها نیستیم و این رویدادها پیش از این نیز به اشکال گوناگون روی داده است.

این صورت‌بندی مرگبار از جهل در حال حاضر، با استفاده بی‌ملاحظه از قدرت دولت در هم آمیخته؛ دولتی که حیات بشر

گسترده شده‌اند. رسانه‌های عمومی تحت حمایت‌های مالی قرار می‌گیرند، مدارس بعد از زندان‌ها خصوصی‌سازی شده‌اند، بودجه قوانین عمومی در برابر بودجه‌های نظامی اساساً دیده نمی‌شود. نظام قانونی به طور فزاینده‌ای به موتور محرکه تبعیض‌های نژادی و نهادهای پیش‌فرض برای جرم نامیدن طیفی از رفتارها تبدیل شده و پژواک یک گذشته فاشیستی همواره با ما است و گفتمان‌های مبتنی بر نفرت، محروم‌سازی و ناسیونالیسم افراطی را در کشورهای همچون ایالات متحده آمریکا، مجارستان، برزیل، لهستان ترکیه و فیلیپین احیا می‌کند. احزاب افراطی دست‌راستی به واسطه یک ایدئولوژی فاشیستی و با تکیه بر یک انرژی جدید برانگیخته شده‌اند؛ از طریق پوپولیسمی که ملت را از طریق یکسری کنش‌های محروم‌سازی نژادی و بومی برمی‌سازد و در عین حال از هرج‌ومرجی تغذیه می‌کند که به وسیله دینامیک نئولیبرالیسم ایجاد شده است.

در چنین شرایطی وعده‌های لیبرال دموکراسی در برابر کنش‌های ارتجاعی زمان حاضر برای دگرگون کردن زبان، ارزش‌ها، شهامت مدنی و آگاهی انتقادی و تاریخی کنار نهاده شده است. «ژایر بولسونارو» رئیس‌جمهور برزیل بر رهایی‌بخش سیستم آموزشی کشور از همه ارجاعات به آثار و آموزش‌های رادیکال «پائولو فریره» تأکید دارد. در ایالات متحده آمریکا، دونالد ترامپ به فعالیت‌های خود در حوزه آموزش عالی و عمومی از طریق کاهش بودجه عمومی و همچنین از طریق انتصاب «بتسی دواس» یک میلیارد دلار و دشمن قسم خورده آموزش عمومی و حامی مدارس اختصاصی و منشور مدارس در وزارت آموزش آمریکا، شتاب بخشیده است. علاوه بر این، آموزش و پرورش در بسیاری از نقاط جهان، به شکل فزاینده به ابزار سلطه تبدیل شده؛ همان‌طوری که بنیادگرایان بازار و سیاستمداران ارتجاعی روشن‌فکران را به زندان می‌افکنند، مدارس را تعطیل، برنامه‌های آموزشی مترقی را متوقف و به اتحادیه معلمان حمله و آموزش‌های سرکوبگرانه را به دانش‌آموزان تحمیل می‌کنند. اغلب به این طریق توانایی‌های خلاقیت دانش‌آموزان را از بین می‌برند و مدارس عمومی را به مکانی تبدیل می‌کنند که دانش‌آموزانی که به خاطر رنگ پوست و یا طبقه به حاشیه رانده شده‌اند به سوی یک زندگی توأم با فقر و فلاکت و نظام عدالت کیفری و زندان سوق پیدا می‌کنند.

مادر زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن دو جهان در حال تصادم و برخورد هستند. از یک سو، جهانی‌سازی نئولیبرال وجود دارد که در یک وضعیت بحرانی قرار دارد؛ چرا که دیگر نمی‌تواند وعده‌های خود را عملیاتی کند یا سببیت و توحش خود را محدود کند. از این رو، یک طغیان گسترده در سراسر جهان بر علیه سرمایه‌داری جهانی وجود دارد که عمدتاً به صورت تقویت صورت‌های گوناگون پوپولیسم دست‌راستی و یک جنگ سیستماتیک بر بنیان خود دموکراسی عمل می‌کند. قدرت در حال حاضر شیفته گردآوری سود و سرمایه است و به شکل فزاینده‌ای به سیاست‌های طبقه‌بندی اجتماعی و پاکسازی نژادی خو گرفته است.

از سوی دیگر، یک مجموعه از طغیان‌ها و مبارزات دموکراتیک شکل گرفته که مدام در حال افزایش است، خصوصاً در میان افراد جوان که در حال باز نویسی، بازبینی و احیای خط سیر سوسیال دموکراسی است؛ خط سیری که می‌تواند در چالش با



و سیاره را به گروگان گرفته است. «دیوید برایت» (مورخ) مدعی است که چهل ترامپ نسبت به تاریخ، سیاست، فرایندهای سیاسی و قانون اساسی همراه با اقتدارگرایی او بزرگترین تهدید برای دموکراسی ما است. به تعبیر برایت، فهم ترامپ از تاریخ در حد سطح فهمی است که از یک دانش آموز پایه پنجم و با کوچکتر توقع می‌رود. آنچه اینجا مدنظر است، ایجاد شکل مرگباری از جهالت و نادیده گرفتن افق‌های تاریخی است. ترامپ نه تنها تاریخ را تحریف می‌کند بلکه آن را می‌سازد و در انجام آن آگاهی و خرد را نیز زیر سوال می‌برد؛ چراکه او آگاهی و دانش را به خاطر یکسری اهداف سیاسی دستکاری می‌کند. میزان بالای جهل از مزایای نادیده گرفتن تاریخ است و به یکسری پیشفرض‌های اقتدارگرایانه و استبدادی، مشروعیت می‌بخشد. آنچه ما شاهد آن هستیم، فساد در سیاست است که همراه با تجلی صریح ظلم و ستم بی‌رحمانه و گسترده است. جز این طریق چگونه می‌توان جدایی کودکان از والدین‌شان در مرزهای جنوبی ایالات متحده آمریکا را توضیح داد و یکسری مراکز توقیف و بازداشتگاه‌هایی ایجاد کرد که تجاوز به حقوق مدنی و کرامت انسانی را نمایش می‌دهند؟

بسیار دشوار است بتوان زمانی را تصور کرد که آموزش و پرورش در محوریت سیاست قرار گیرد. اگر مادر پی آن هستیم سیاستی را شرح و بسط دهیم که قادر باشد حساسیت‌های تاریخی، تخیلی و انتقادی ما را بیدار کند، این مساله ضرورت می‌یابد که آموزگاران و دیگران بتوانند یک زبان عمومی را توسعه دهند که مفهوم سنتی سیاست را بازخوانی و بازنویسی کند. چنین زبانی ضروری است تا بتواند شرایطی را برای مقاومت جمعی بین‌المللی علیه تلاش‌های ترامپ صورت بخشد. مانند «نوام چامسکی» که معتقد است در چنین فضایی که در آن اتحاد ارتجاعی جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا شامل دموکراسی‌های غیرلیبرال (illiberal democracies) اروپای غربی و بولسونارو، رئیس‌جمهور عجیب و متناقض برزیل شکل می‌گیرد. چنین جنبش‌هایی برای مقاومت و غلبه بر کابوس‌های فاشیستی مستبدانه اهمیت دارند و بر کشورهای همچون آمریکا، برزیل و تعدادی از کشورهای اروپایی که تحت فشار خیزش گروه‌های نئونازی هستند، سيطرة یافته‌اند. در عصری که تعهدات و تکالیف شهروندی خریداری می‌شوند و فرهنگ محبت و همدلی به فرهنگ بیداد و ستمگری تبدیل شده این مساله بسیار حائز اهمیت است که به طور جدی به این مفهوم فکر کنیم که دموکراسی نمی‌تواند بدون حضور شهروندانی منتقد و متعهد موجود و یا مصون باشد.

آموزش و پرورش هم در شکل نمادین و هم در شکل نهادی، یک نقش مرکزی در مبارزه با تجدیدحیات فرهنگ‌های فاشیستی، روایت‌های تاریخی اسطوره‌ای و پیدایش ایدئولوژی‌های تفوق سفید و ناسیونالیسم سفید ایفا می‌کند. علاوه بر این، همان‌طور که فاشیست‌ها در سراسر جهان تصاویر ناسیونالیستی و نژادپرستانه‌ای از گذشته منتشر کرده‌اند، این مساله ضرورت دارد که آموزش و پرورش را به عنوان نوعی از آگاهی تاریخی و نظارت اخلاقی اصلاح کنیم. این مساله حقیقی است که بر انسجام بخشیدن به عرصه عمومی تاکید دارد بخصوص هنگامی که فراموشی اجتماعی و تاریخی به یکی از مسائل ملی به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا تبدیل شده و افزایش نرمالیزاسیون سیاست‌های فاشیستی، جهل، ترس، نفرت و سرکوب مخالفان را تقویت کرده و سرکوب دیگر به



در برابر احساس
کرختی،
بی‌تفاوتی،
فروماندگی و
ناامیدی که به
حوزه خصوصی
زندگی ایزوله و
منفردانه افراد
رخنه کرده نیازی
وجود دارد که
در راستای ایجاد
فرهنگی انسانی‌تر
است و ظرفیت
شنیدن صدای
دیگران، تحمل
اندیشه‌های
مخالف و درگیر
شدن در حل
مسائل اجتماعی
را تقویت می‌کند

سادگی از طریق ساختارهای اقتصادی تعریف نمی‌شود. یک فرهنگ نئولیبرال بی‌ثبات و متزلزل منجر به عدم امنیت شغلی، کاهش دستمزدها، کاهش حقوق بازنشستگی و تضعیف دولت‌های رفاهی می‌شود که عمدتاً از طریق دستگاه‌های فرهنگی دست‌راستی عمل می‌کنند که به چنین شرایطی از لحاظ آموزشی شکل می‌دهند که بخشی از سیاست‌های گسترده‌تر ترس، نفرت و تعصب است. آموزش و پرورش به‌ویژه در رسانه‌های اجتماعی با تأثیر بسزای خود به عنوان صدای نهیلیستی احزاب راست و گروه‌های برتری سفید عمل می‌کند و به یک پایگاه قدرتمند برای به چرخش درآوردن ایده‌های فاشیستی، مشروعیت بخشیدن به خشونت‌ها (مبتنی بر نفرت) و ترویج خطابه‌های نژادپرستانه زشت تبدیل شده که ایده‌های دموکراتیک را تحلیل می‌برد. با این حال، آموزش و پرورش صرفاً درباره سلطه نیست و به اهدافی بالاتر از سطح کلاس نیز ناظر می‌شود؛ اگرچه شاید این مساله چندین محسوس نباشد اما استفاده از رسانه‌های جدید برای به چالش کشیدن و مقاومت در برابر صورت‌بندی‌های آموزشی فاشیستی و بازسازی آنها از اصول و ایده‌های فاشیستی ضرورت دارد.

در برابر احساس کرختی، بی‌تفاوتی، فروماندگی و ناامیدی که به حوزه خصوصی زندگی ایزوله و منفردانه افراد رخنه کرده نیازی وجود دارد که در راستای ایجاد فرهنگی انسانی‌تر است و ظرفیت شنیدن صدای دیگران، تحمل اندیشه‌های مخالف و درگیر شدن در حل مسائل اجتماعی را تقویت می‌کند. ما انتخاب دیگری پیش‌رو نداریم؛ اگر در برابر افزایش بی‌ثباتی نهاد‌های دموکراتیک، حمله به خرد، فروپاشی تمایز میان واقعیت و افسانه و طعم توحشی که در حال حاضر در تعداد زیادی از کشورها از جمله در ایالات متحده آمریکا گسترده شده است مقاومت نکنیم، نکات آموختنی که در این زمینه وجود دارد از جمله این است که فاشیسم با کلمات نفرت‌انگیز و شیطان‌سازی دیگرانی که طرد شده‌اند، آغاز می‌شود و به سوی تهاجم به ایده‌ها، سوزاندن کتاب‌ها، طرد کردن روشنفکران و پیدایش دولت‌های قاچاقچی و وحشت از بازداشت و حبس و زندان حرکت می‌کند. همان‌طوری که «جان نیکسون» (مورخ) می‌گوید «فن تعلیم و تربیت به عنوان نوعی از آموزش انتقادی



این مساله بسیار
حائز اهمیت
است که مریبان و
آموز گاران بتوانند
مباحث اجتماعی
مهم را مورد
توجه قرار دهند
و از آموزش های
عمومی و عالی به
مثابه حوزه های
عمومی
دموکراتیک
حمایت کنند

در حال حاضر، فرهنگ سازنده دروغ، نادیده گرفتن، فساد و خشونت به واسطه طیف وسیعی از ارتدوکس هایی تجدید شده است که به زندگی آمریکایی شکل می دهند؛ از جمله محافظه کاری اجتماعی، بنیادگرایی بازار، ناسیونالیسم افراطی، افراط گرایی مذهبی و نژادپرستی بی عنان و مهاری که همه سطوح قدرت از بالاترین سطوح دولت را اشغال کرده است. حافظه تاریخی و نظارت اخلاقی، مسیری را برای یک نوستالژیای ورشکسته به ارمغان آورده که از بدترین لحظات پسرفت در تاریخ این کشور تجلیل می کند.

مشخصه هایی همچون تمایل به کنترل مطلق، پاکسازی نژادی، نظامی گری ها و جنگ های طبقاتی در قلب نظام اجتماعی آمریکا قرار دارند که مهلک و مرگبار است و نمود آن در میلیتاریزه کردن مدارس و فضاهای عمومی و مرکزیت بخشیدن به یک فرهنگ جنگی به عنوان روش نظام مند حکمرانی دیده می شود. این یک نظم اجتماعی دیستوپایی (در مقابل یوتوپیا) است که با کلماتی پوچ و تو خالی مشخص شده است. تصورات و تخیلاتی که هر گونه معنای حقیقی آنها غارت شده است. از هر گونه محبت و همدلی تظهير شده و از عبارتی بهره می برد که به این دیدگاه مشروعیت ببخشد که وجود هر گونه جهان جایگزین، غیر ممکن است. آنچه ما شاهد آن هستیم، کنار نهادن نهادهای دموکراتیک به رغم تمامی مشکلات شان است که با حملات تمام عیاری به باورهای خردمندانه و اندیشه های مخالف و تصورات اجتماعی همراه شده است. دونالد ترامپ دفتر ریاست جمهوری آمریکا را خفیف و حقیر کرده، فساد سیاسی و (Hypermasculinity) (اصطلاحی روان شناختی به معنای اغراق در ویژگی های کلیشه ای مردانه - مترجم) را رواج داده و دروغگویی را به حدی رسانده که مردم را کرخت و درمانده کرده است. او هر آنچه را که غیر قابل تصور بوده، عادی سازی کرده، به هر آنچه که غیر قابل بخشش بوده مشروعیت بخشیده و از هر عمل غیر قابل دفاعی، دفاع کرده است. در چنین شرایطی ایالات متحده آمریکا به سایه تاریک عصر حاضر تبدیل می شود که شباهت های هولناکی با دوره های پیشین فاشیسم دارد؛ با همان ادبیات و زبان درباره تصفیه نژادی، نفرت از عقاید مخالف، خشونت سیستماتیک و عدم تساهل. همچنین دولت ترامپ از

است که برای ما یک فضای ایمن را فراهم می آورد که بتوانیم در رابطه با تحمیل یکسری عقاید مشخص بیندیشیم، جهانی از چشم اندازها و دیدگاه های متفاوت را ترسیم کنیم و آنها را در خودمان در هنگام مواجهه و ارتباط با دیگران منعکس و در انجام چنین اقداماتی بتوانیم درک کنیم که چه مسئولیت و تعهدی داریم.»

این مساله بسیار حائز اهمیت است که مریبان و آموز گاران بتوانند مباحث اجتماعی مهم را مورد توجه قرار دهند و از آموزش های عمومی و عالی به مثابه حوزه های عمومی دموکراتیک حمایت کنند. این مهمترین دلیل برای دفاع از آموزش تاریخ به عنوان یک حوزه ایمن شده است که در آن به دانش آموزان آموزش داده می شود که درباره داده های تحمیل شده به ذهن خود بیندیشند و قدرت را پاسخگو و مسئول بدانند و حس شهروندی و ارزش مدنی را درک و درباره جهان فراتر از مرزهای زادگاه شان بیاموزند و تلاش کنند تا جایگاهی را بیابند که شایسته آن هستند. ما در جهانی زندگی می کنیم که در آن، در حال حاضر هر چیزی خصوصی شده و به آنچه مبدل شده که «مایکل سیلک» و «دیوید اندروز» «فضاهای چشمگیر مصرف» می نامند و تحولات دولت های نظامی - امنیتی همراه با افزایش سیاست های فاشیستی، ریشه در تجهیز و بسیج شور ناسیونالیسم افراطی، نژادپرستی و پوپولیسم دارد.

یکی از پیامدهای این وضعیت پیدایش آنچه است که تاریخ نگار متاخر «تونی جودت» «جامعه تهی شده» می نامد. یعنی جامعه ای که از تعهدات متقابل و مسئولیت های اجتماعی که بنیان دموکراسی است تهی شده است. این واقعیت تلخ که «جامعه گرایی شکست خورده» نامیده می شود به مثابه شکست در قدرت ابتکار مدنی، اراده سیاسی و وعده های یک دموکراسی رادیکال است. این مساله همچنین بخشی از سیاستی است که جامعه را از ایده آل های دموکراتیک تهی می کند. ریاست جمهوری ترامپ می تواند تنها حاکی از زوال عمیق لیبرال دموکراسی در ایالات متحده آمریکا به سوی یک الیگارشی اقتصادی و سیاسی فاسد باشد اما حضور آن همچنین می تواند نشانه یکی از سخت ترین چالش های این کشور (اگر نگوئیم سخت ترین آنها)، طی یک قرن اخیر باشد.



راه‌حل‌های خشونت‌آمیز و تهاجمی برای حل مسائل پیچیده اجتماعی استفاده می‌کند.

تاریخ فاشیسم یک سیستم هشداردهنده را به ما عرضه می‌کند و به ما می‌آموزد زبانی که در خدمت خشونت، ناامیدی و دیدگاه‌های نفرت‌انگیز عمل می‌کند، پتانسیل احیای تاریک‌ترین دقایق تاریخ را دارد. این وضعیت، انسانیت ما را می‌فرساید و تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها و تمریناتی که به کنش‌های وحشیانه و شنیع مشروطیت می‌بخشد بسیاری از مردم را بی‌تفاوت و ساکت می‌کند. چنین زبانی است که فضای تکرار را محدود می‌کند، دیوارها و مرزها را ارج می‌نهد و از تمایزاتی نفرت دارد که با یک حوزه عمومی سفید انطباق ندارند. همچنین این زبان با مردم آسیب‌پذیر (حتی کودکان فقیر) به مثابه یک هستی انسانی زیادی برخورد می‌کند. زبان ترامپ، همچون رژیم‌های فاشیستی پیشین، سیاست معاصر را مخدوش می‌کند، همدلی و انتقادات جدی سیاسی و اخلاقی را انکار و انتقاد از روابط مسلط قدرت را دشوار می‌کند. ادبیات مرگبار ترامپ، خطابه‌های جنگ‌طلبانه، مردانگی اغراق‌شده، پیدایش حوزه عمومی ضدروشنفکری و پیدایش مجدد تفکرات مربوط به تفوق نژاد سفید را تقویت می‌کند. با این حال، این تغییر به سوی سیاست‌های فاشیستی را نمی‌توان تنها به حساب ترامپ گذاشت. زبانی که در پیوند با ارزش‌های متعفن فاشیسم نوظهور است مدتی است که با ایالات متحده آمریکا پیوند خورده است. این زبانی است که به جهان به عنوان یک عرصه مبارزه می‌نگرد، دنیایی که برای غارت و چپاول وجود دارد و افرادی که به دلیل طبقه، نژاد، قومیت، مذهب و گرایش‌های جنسی ویژگی‌های متفاوت و متمایزی دارند به مثابه یک تهدید دیده می‌شوند که باید از آنها ترسید؛ اگر نگوییم که باید حذف شوند. هنگامی که ترامپ از سخنان نفرت‌انگیز استفاده می‌کند که مهاجران غیرقانونی را همچون بزهکاران، متجاوزان و فروشندگان مواد مخدر به تصویر می‌کشد، سخنان

او چیزی بیش از استفاده از یکسری صفات زشت است. او همچنین چنین گفتمانی را در قالب سیاست‌هایی عملیاتی می‌کند که کودکان را از آغوش مادران‌شان جدا می‌کند و زندگی مهاجران را در خطر قرار می‌دهد و اعمالی غیرانسانی و بی‌رحمانه را به آنها تحمیل می‌کند که منجر به تجاوز به تن و ذهن و کرامت انسانی آنها می‌شود.

در حالی که این کار بی‌فایده است که تصور کنیم می‌توانیم خیزش مجدد فاشیسم را کاملاً اندازه‌گیری کنیم اما این کار حائز اهمیت است که تشخیص دهیم چگونه عناصر و اجزای یک نوع فاشیسم جدید تبلور پیدا می‌کند؛ فاشیسمی که در قالب اقتدارگرایی مدل آمریکایی ظهور پیدا کرده است. با این حال، بسیاری از روشنفکران، مورخان و کارشناسان رسانه، وجود سیاست‌های فاشیستی در ایالات متحده آمریکا را انکار کرده‌اند. بخشی از این مساله ممکن است به این دلیل باشد که تاریخ توسط برندگان نوشته شده است. همچنین به این دلیل که این نوع تحلیل‌های تاریخی جدی از یک جایگاه ضعیف در فرهنگ لذت‌آنی بهره می‌برند. در عصر توفان‌های توییتری، زمان به انفجارهای کوتاه‌برد کاهش یافته و زمان کافی برای تمرکز بر اندیشه‌های تحلیلی و تفکر خلاقانه وجود ندارد.

«لئون ویزلیر» نویسنده و منتقد آمریکایی می‌گوید ما در عصری زندگی می‌کنیم که «کلمات نمی‌توانند در انتظار اندیشه بمانند. صبر و شکیبایی یک مسئولیت و تعهد است». در عصر لذت‌های آنی، تاریخ به یک بار اضافه تبدیل شده و با آن همچون یک اثر عتیقه دورریختنی برخورد می‌شود که دیگر سزاوار تکریم و ارج نهادن نیست. در حال حاضر، اندیشیدن به گذشته یا بسیار خطرناک است یا در یک جهل عمیق فرو رفته و یا با توجه به منافع نیروهای ضدمو کراتیک ناسیونالیست افراطی، بومی‌گرایی را دیکال و داروینیسیم اجتماعی باز نویسی شده است؛ همان‌طور که در کشورهای همچون لهستان و مجارستان دیده می‌شود. با وجود توحشی که در لیبرال دموکراسی‌ها



در عصر لذت‌های آنی، تاریخ به یک بار اضافه تبدیل شده و با آن همچون یک اثر عتیقه دورریختنی برخورد می‌شود که دیگر سزاوار تکریم و ارج نهادن نیست



آنچه که ترامپ را
از سایرین متمایز
می‌کند این
است که او حتی
شواهد غیر قابل
انکار را نیز
تکذیب می‌کند.
به عنوان مثال،
دروغ‌های ترامپ
و پنهانکاری‌های
او تلاشی برای
سیاست‌زدایی
کردن از جامعه
است

حقوق بالینی دانشگاه ویلیامت در اورگان می‌گوید که در تمام سال‌های بازدید او از امکانات پناهگاه‌ها و بازداشتگاه‌ها او هرگز شاهد چنین شرایط فجیعی نبوده؛ شرایطی که او «زیست‌بوم زندان گونه» می‌نامد.

سیاست‌های فاشیستی (که در صورت‌بندی اخیر خود در قالب نظام سرمایه‌داری نمود یافته) یک تاریخ طولانی در زمینه سرپوش گذاشتن بر جنایات علیه بشریت بخصوص اعمالی دارد که منجر به نسل‌کشی و کشتار جمعی شده است. ترامپ و مقامات عالی‌رتبه مهاجرتی او ممکن است که نتوانند به کنش‌های کشتار جمعی خود از طریق سیاست‌های بومی‌گرایی افراسی و اقدامات ظالمانه خود در زمینه زندانی کردن مهاجران بخصوص کودکان تداوم بخشند، اما با این حال او از یک روش فاشیستی تبعیت می‌کند که موجب می‌شود تا گزارش‌هایی را که در زمینه وضعیت اسفناک کودکان زندانی در زندان‌های فدرال آمریکا وجود دارد را انکار کند؛ حتی گزارش‌هایی درباره بیماری، گرسنگی و جمعیت انبوه زندانیان که در روزهای اخیر منتشر شده است. علاوه بر این، ترامپ نیز همچون هم‌تایان خود در ناتو و اتحادیه اروپا در این زمینه سکوت کرده که این موج مهاجرت در سراسر جهان را چه کسانی ایجاد کرده‌اند!

دروغ در خدمت اشکال گوناگون بشر، یک تاریخ طولانی در میان عوام‌فریبان در جهان دارد. آنچه که ترامپ را از سایرین متمایز می‌کند این است که او حتی شواهد غیر قابل انکار را نیز تکذیب می‌کند. به عنوان مثال، دروغ‌های ترامپ و پنهانکاری‌های او تلاشی برای سیاست‌زدایی کردن از جامعه است. به این ترتیب، دروغ به عنوان یک ابزار قدرت عمل می‌کند و یک نوع چهل و نادانی تولید می‌کند که در آن عرصه عمومی مشکل بتواند حقیقت را از افسانه جدا و بتواند خشونت و بی‌عدالتی‌هایی را شناسایی کند که توسط دولت ترامپ بر مهاجران و مطرودان اعمال شده است. به رغم اینکه ترامپ، مصداق مفهوم بی‌فکری، خشونت و ابتذال شر هانا آرنه به عنوان عناصر اصلی توتالیتاریسم است مشکل بتوان گفت این وضعیت ادامه همان نوع فاشیسمی است که از گذشته بر جای مانده؛ به این دلیل که دولت ترامپ اگر چه ممکن است نتواند به طور دقیق روش‌های نفرت‌انگیز خشونت و نسل‌کشی دولت‌های فاشیستی در دهه ۱۹۳۰ را تکرار کند اما این موضوع به این معنا هم نیست که هیچ‌گونه شباهتی با چنین تاریخی ندارد.

در حقیقت، میراث فاشیسم زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که زبان، سیاست و ایدئولوژی اقتدار گرایانه ترامپ یک هشدار خطرناک را دل تاریخ‌طنین‌انداز می‌کند که نمی‌توان نادیده گرفت. فاشیسم ناپدید نمی‌شود اگر چه همچون انعکاسی آینه‌وار از گذشته نیست. فاشیسم یک صورت‌بندی ایستا و راکد ندارد و همواره این خطر وجود دارد که عناصر گوناگون فاشیسم در قالب‌های جدید متبلور شود. فاشیسم در اشکال معاصر خود، یک واکنش ویژه به طیف وسیعی از بحران‌های سرمایه‌داری است که شامل افزایش میزان نابرابری، فرهنگ ترس، عدم امنیت شغلی و سیاست‌های ریاضتی ظالمانه‌ای می‌شود که قرار داد اجتماعی را از بین می‌برد و موجب ظهور دولت پادگانی (Carceral State) می‌شود.

فاشیسم همچنین به واسطه نفرت از خیر عمومی آشکار می‌شود، در واقع به وسیله آنچه که تونی موریسون «میل به پاکسازی دموکراسی از تمام ایده‌آل‌هایش» می‌نامد. همچنین

حاکم شده، نه تاریخ و نه نشانه‌های آشکار فاشیستی نمی‌تواند به راحتی کنار نهاده شود، بخصوص با تکیه بر این ادعا که عوام‌فریبی همچون دونالد ترامپ، اردوگاه‌های کار اجباری ایجاد کرده و یا طرح‌های برنامه‌ریزی شده برای کشتار جمعی ندارد. طنین این گذشته‌های فاشیستی را می‌توان در شرایط غیر انسانی بازداشتگاه‌های مهاجران دید که بسیاری از آنها کودکانی ۵ ماهه هستند.

به قول «میچل باچله»، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل، شرایط محل‌های نگهداری مهاجران و پناهندگان، اسفبار و نگران‌کننده است. اظهارات او که توسط گزارش وزارت امنیت داخلی در بازداشتگاه‌های مرزهای جنوبی تایید شده به شرح ذیل است:

«این شرایط فقیرانه شامل جمعیت بیش از حد، شیوع آنفلوآنزای خونی و فقدان لباس پاک و تمیز می‌شود. این گزارش همچنین با دقت حوادث ناگواری را تشریح کرده است؛ حوادثی همچون استفاده بیش از حد از سلول‌های انفرادی و گزارش‌هایی درباره به دار آویختن در سلول بازداشتی‌ها که نشانه نقض استانداردهای بازداشت و تعدی به حقوق بازداشت‌شدگان بر اساس اصول سازمان «اعمال مهاجرت و گمرک ایالات متحده آمریکا» (ICE) است.»

این وضعیت برای کودکان بسیار بدتر است؛ بخصوص در مورد بازداشت کودکان در مکان‌هایی شبیه زندان. نیویورک تایمز گزارش داده که بسیاری از این کودکان از گرسنگی رنج می‌برند، در سلول‌های کوچکی با تنها یک توالت نگهداری می‌شوند، روی زمین سیمانی می‌خوابند و در معرض انواع بیماری‌هایی همچون گال، زونا و آبله‌مرغان قرار دارند. به گفته تایمز، وکلایی که زندان (Clint) نگراس بازدید کرده‌اند، مشاهدات خود را چنین شرح داده‌اند که:

«بچه‌ها لباس‌هایی کثیف دارند. اغلب بدون پوشک، مسواک و خمیر دندان و صابون هستند. «وارن بینفورد»، مدیر برنامه

گرایشی که به ار جحیت نهادن به قدرت، ورای نیازهای انسانی و نیز استفاده از تمایزات نژادی به عنوان اصل سازمان دهنده جامعه دارد. شبیح فاشیسم باید در وجود ما هراس ایجاد کند اما مهمتر از همه وحشت از گذشته، باید روحیه عدالت اجتماعی و شجاعت جمعی در مبارزه برای دستیابی به یک دموکراسی حقیقی را به ما آموزش دهد. آنچه باید در دوران حکومت‌های استبدادی به یاد داشته باشیم این است که آگاهی تاریخی یک ابزار ضروری برای حل لایه‌های معنایی جامعه، تبیین رنج‌ها، ایجاد یک اجتماع منسجم، غلبه بر یأس و به راه‌انداختن تغییرات چشمگیر است؛ اگر چه ممکن است در مواردی این وضعیت ناخوشایند و ناگوار باشد. اگر ما قصد داریم حوزه تصوراتمان را گسترش دهیم و به عدالت اجتماعی دست پیدا کنیم باید اطراف‌مان را به درستی نظاره کنیم و به رنج‌های اطراف‌مان بی تفاوت نباشیم. این موارد حاکی از آن است که ما باید در رابطه با اهمیت حافظه تاریخی، سواد مدنی و آموزش انتقادی در راستای آگاهی بخشی، بازاندیشی کنیم. به جای رد اینکه اصول سازمان یافته و اجزای متغیر فاشیسم هنوز با ما هستند، واکنش مناسب‌تر نسبت به رسیدن ترامپ به قدرت این است که در این زمینه پرسش کنیم چه سیگنال‌هایی از دولت او دریافت می‌شود که دال بر ظهور فاشیسم است؟ اینها علائم و نشانه‌هایی است که با یک چشم‌انداز اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به‌روز و جدید وفق پیدا می‌کند.

در زمانه‌ای که حافظه تاریخی در معرض تهاجم است، سواد مدنی و خوانش انتقادی تاریخ، هم منبع امید و هم ابزاری برای مقاومت است. اگر خوانش تاریخ و اشکال انتقادی آموزش برای تربیت شهروندان آگاه ضروری باشد این مساله نیز برای آموزگاران، اساسی و بنیادی است که میان گذشته و حال پیوند ایجاد کنند و اکنون را همچون دریچه‌ای رو به سوی توحش گذشته‌ای ببینند که هرگز نباید دوباره تکرار شود. خوانش و آموزه‌های انتقادی درباره تاریخ برای آموزگاران یکسری منابع اساسی فراهم می‌آورد که زمینه‌های اخلاقی لازم برای مقاومت را پدید می‌آورد و همچون پادزهری در برابر سیاست‌های معطوف به ایجاد آگاهی کاذب، تفرقه، انحراف و افتراق ترامپ عمل می‌کند.

علاوه بر این، حافظه تاریخی همچون شکلی از آگاهی انتقادی است که در ایجاد انواع مسئولیت‌پذیری اجتماعی و تاریخی، ضروری است و جهل و قبحانهای را که در جامعه وجود دارد خنثی می‌کند؛ جهلی که شرایط ضروری برای ایجاد و تقویت سیاست‌های فاشیستی را فراهم می‌کند. در مواجهه با این کابوس، تفکر و قضاوت باید کاملاً با اقدامات و کنش‌ها مرتبط باشد. حداقل اینکه همان‌طور که «انجلا دیویس» خاطرنشان می‌کند یاد گرفتن تفکر انتقادی در رابطه با قدرت، سیاست و اقتصاد در عین حال که آگاهی تاریخی عمیق ما را گسترش می‌دهد یک فرصت و فضایی برای مردم فراهم می‌آورد که بتوانند «نه» بگویند و راه‌حل‌های سریع، پاسخ‌های ساده و تصمیمات تحمیلی را نپذیرند. به عنوان مثال، آگاهی تاریخی صرفاً درباره ایجاد یک روایت خطی نیست بلکه در رابطه با بازگشایی وقایع تاریخی، به سخن واداشتن تاریخ، برجسته کردن انحرافات تاریخی، تایید و تصدیق وقایع و رویدادها و سامان دادن به محدودیت‌های تاریخی برای رهایی از رنج‌های انسانی است.

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که فساد و انحراف گفتمانی به

مشخصه بارز سیاست تبدیل شده است و عمدتاً توسط دولت و ماشین رسانه‌های دست‌راستی تقویت شده که به سادگی دروغ نمی‌گویند بلکه به سختی تلاش می‌کنند تا مرز میان واقعیت و توهم را از بین ببرند. همان‌طور که هانا آرنت به درستی اشاره می‌کند بحث در رابطه با ایجاد سازمان‌ها و نهادهایی است که همسو با سیاست‌های فاشیستی دولت عمل می‌کنند. او در کتاب «ریشه‌های توتالیتاریسم» می‌نویسد: «هدف ایده‌آل حکومت توتالیتار، تربیت نازی‌های مطیع نیست بلکه مردمی است که قادر به تمیز میان واقعیت و توهم (یعنی واقعیت تجربه) و تمایز میان درست و غلط (یعنی استانداردهای فکری) نیستند.»

تحت سلطه نئولیبرالیسم افسار گسیخته، زمان و توجه به یک فاجعه تبدیل شده است؛ موضوعی که فیلسوف اهل کره «یونگ چول هان»، آن را «فور محرک‌ها، انگیزه‌ها و اطلاعات و تغییرات رادیکال در ساختار و اقتصاد» (economy of attention) می‌نامد که در آن ادراک و آگاهی افراد، متشنج و مغشوش می‌شود. توجه کنشگرانه، برای خوانش انتقادی و گوش دادن دقیق، امری ضروری و اساسی است و راهی را به روی گردش شدید اطلاعات می‌گشاید که در آن اندیشیدن، مغلوب سرعت، تحمیل، گزیده‌ها، اغتشاش اطلاعاتی و جریان بی‌رحمانه اطلاعات مخدوش می‌شود. همان‌طور که «هان» می‌نویسد نوعی از خشونت وجود دارد که در آن ذهن متلاشی شده، ظرفیت اندیشیدن به صورت دیالکتیکی را از دست می‌دهد، توانایی ایجاد ارتباطات تحلیل می‌رود، تصویرسازی و تخیل بسط می‌یابد و نقشه جامعی در باب معنا و سیاست را ایجاد می‌کند. این‌گونه‌ای از تعلیم و تربیت وجود دارد که افراد را غیرسیاسی و ایزوله، منفرد و بی تفاوت می‌کند که نسبت به نیروهایی که زندگی‌شان را تحت فشار قرار می‌دهند، آگاهی ندارند و مستعد پذیرش گزاره‌هایی هستند که یک فرهنگ انگیزشی و تحمیلی به آنها تحمیل می‌کند.

این دهشت و توحش زمانی هولناک‌تر می‌شود که تاریخ برای پنهان کردن گذشته مورد استفاده قرار می‌گیرد، هنگامی که مشکل می‌توان مباحث خصوصی را به ملاحظات سیستماتیک بزرگتر ترجمه کرد و مردم خودشان اجازه می‌دهند که به واسطه تصاویر خشونت‌آمیز، ستمگرانه و تحریکات مستبدانه اغوا شوند. خوانش انتقادی جهان و توسعه آگاهی تاریخی دو پیش شرط مهم برای مداخله در امورات جهان است به همین دلیل است که خوانش انتقادی برای ترامپ و همکارانش که از دموکراسی نفرت دارند، بسیار خطرناک است. دموکراسی هم به عنوان ایده و هم به عنوان محل منازعه تنها در فضایی می‌تواند حیات داشته باشد که توجه عمومی به قدرت تاریخ، سیاست و قضاوت‌های آگاهانه و کنش‌های متفکرانه وجود داشته باشد. دموکراسی تنها زمانی می‌تواند زنده بماند که ما درگیر قدرت اندیشه‌ورزی و کنشگری شویم.

بحران وسیعی که توسط نئولیبرالیسم ایجاد شده همراه با معضلات مالی برای میلیون‌ها نفر، از بین بردن دولت رفاه، رفع محدودیت قدرت شرکت‌ها، نژادپرستی و نظامی‌گری افراطی با بحران ایده‌ها همراه شده است. در این مورد، شخصی که دارای حافظه تاریخی است، عادی‌سازی اصول فاشیستی را رد می‌کند و فضایی را برای تصور جهان‌های جایگزین می‌گشاید که می‌توان به آن تحقق بخشید. در حالی که فساد طولانی مدت و سیاست و ظهور فاشیسم در آمریکا به سادگی با آموزش



در زمانه‌ای که حافظه تاریخی در معرض تهاجم است، سواد مدنی و خوانش انتقادی تاریخ، هم منبع امید و هم ابزاری برای مقاومت است



پیدایش جهل
نسبت به گذشته
و یا امتناع
از یادگیری
از گذشته،
فضایی را برای
یک پوپولیسم
دست راستی
ایجاد می کند
که تمایل دارد
یک خشم درونی
و واقعی در
راستای تنفر از
دیگری ایجاد
و سیاست های
حذف و طرد را
ترویج کند

مشروعیت می بخشد که در آن خشونت دولتی تبدیل به اصل سازمان دهنده حکومت می شود و بر تجربیاتی تاکید می کند که تسهیل کننده پاکسازی ها برای طرفدارنش است. انحرافات زبانی اغلب به واسطه انحراف در حافظه تاریخی و اخلاق و نیز امحای احتمالی کتاب ها، ایده ها و موجودات انسانی ادامه پیدا می کند. زبان حذف و طرد، انسانیت زدایی و سانسوری که ترامپ در پی گرفته است به منزله طنین انداختن و حک کردن بر بریت در زمانی دیگر است. استفاده نادرست از زبان و انکار تاریخ باید به چالش کشیده شود و نیروی رهایی بخش و روایت های مقاومت باید فراخوانده شوند تا روش های جدیدی را برای به چالش کشیدن ایدئولوژی ها و روابط قدرت بیابند. استفاده غارتگرانه ترامپ از زبان و حافظه عمومی بخشی از سیاست های استبدادی بزرگتر او در رابطه با پاکسازی نژادی و قومی است که میراث خشونت دولتی را از دل تاریخ بیرون می کشد و علیه آن دسته از مردم مطرود و به حاشیه رانده شده اعمال می کند.

با بی توجهی به میراث تاریخی که تجلیات خشونت دولتی را برجسته می کند، دولت ترامپ از نسیان تاریخی به مثابه سلاحی برای آموزش، قدرت و سیاست بهره می جوید که به حافظه عمومی اجازه می دهد تا مختصات یک نظام فاشیستی را بنا نهد. زیر سیطره چنین وضعیت فاشیستی، نیاز ضروری به حراست از روایت های به حاشیه رانده در باب حافظه تاریخی و نیز آگاهی تاریخی وجود دارد. مبارزه با امحای عوامفریبانه تاریخ با یک درک روشن آغاز می شود که حافظه تاریخی همیشه یک آگاهی نسبت به اکنون ایجاد می کند و پذیرش جهل ذیل عنوان بی گناهی و بی اطلاعی را رد می کند.

واقعیت زیر سایه اخبار جعلی فرو می ریزد، مشاهدات اخلاقی از نظرگاه های پوچ دستگاه های رسانه ای دست راستی کنار نهاده می شوند و از سلاح های دولتی برای مخدوش کردن حقیقت بهره جویی می شود و نیز اختلاف عقاید منکوب و رسانه های انتقادی مورد حمله قرار می گیرند. ترامپ از توییت هرچون روابط عمومی برای حمله به هر کسی بهره می جوید، از دشمنان سیاسی اش تا سلبریتی هایی که او را مورد انتقاد قرار داده اند. بر خوردهای خشمگینانه او به ویژه در حملات نژادپرستانه او به ورزشکاران سیاه همچون «لبران جیمز» و «دان لیمون» نویسنده سی.ان.ان دیده می شود. در این زمینه، دیگر موجب دستیابی به تاریخ، اخلاق و عدالت نمی شود و برعکس، زبان در خدمت شعارها، تعصب و خشونت عمل می کند. در حال حاضر، واژه ها به یک توده خاکستر تبدیل شده اند و گفتمان انتقادی به قضاوت های نا آگاهانه تقلیل یافته که افق های درخشان آینده را محو و ناپیدا می کند.

فریاد زدن جایگزین ضروریات آموزشی شده که بر شنیدن تاکید دارند و داستان های مربوط به فاشیسم نئولیبرال را تقویت می کند که به ما درباره خودمان، روابطمان با دیگری و یک جهان بزرگتر می گوید. در چنین شرایطی، رفتارهای خشونت آمیز تحت تاثیر افزایش نرمالیزاسیون روش های تاریخی و مدنی و با تکیه بر نا آگاهی (اگر نگوییم جهل) صورت می گیرد. یکی از نتایج این است که مقایسه با گذشته نازی می تواند تحت تاثیر یک گزاره غلط از بین برود که می گوید وقایعی که در زمان و مکان خاصی در تاریخ روی داده اند تنها می توانند در کتاب های تاریخی تکرار شوند. در عصری که ویژگی بارز آن جنگ مبتنی بر ترور، فرهنگ ترس و عادی سازی

خویش های انتقادی پایان نمی یابد، اما فضایی برای یادگیری اندیشیدن انتقادی ایجاد می شود که یک حصار و مانع در برابر منفعت طلبی ایجاد می کند و مفهوم امید را پرورش می دهد که می تواند به اشکال مقاومت جمعی ترجمه شود. در ادبیات فاشیستی، حافظه تاریخی، استعداد خطرناکی دانسته می شود؛ چرا که از لحاظ آموزشی به تصورات اجتماعی و سیاسی ما شکل می دهد. این امر به ویژه هنگامی روی می دهد که حافظه تاریخی برای شناسایی انواع بی عدالتی های اجتماعی عمل می کند و امکان بازتاب انتقادی بر سایر تاریخ های سرکوب را فراهم می آورد. به عنوان مثال، تصاویر کودکان گرسنه، بیمار و هراسان در بازداشتگاه های مهاجران، افسانه روایی آمریکایی را کاملاً مخدوش می کند و آنها همچنین بر احیای حافظه تاریخی تاکید می کنند که اکنون را با یک گذشته فاشیستی گره می زند. علاوه بر این، منتقدانی که چنین خطرهایی را به وسیله نپذیرفتن اصل یادگیری از گذشته نادیده می گیرند، این اخطار یک قرن پیش «والتر لیبمن» را تقویت می کنند که می گفت «هنگامی که یک کشور شرایطی را ایجاد می کند که در آن شهروندان یا فاقد دانش نسبت به گذشته هستند و یا دانش اندکی دارند، موجب می شود که این فضا فراهم گردد که افراد تبدیل به قربانیان تحرکات و تبلیغات و سوژه هایی برای جذب شارلاتان ها و دروغگویان شوند».

پیدایش جهل نسبت به گذشته و یا امتناع از یادگیری از گذشته، فضایی را برای یک پوپولیسم دست راستی ایجاد می کند که تمایل دارد یک خشم درونی و واقعی در راستای تنفر از دیگری ایجاد و سیاست های حذف و طرد را ترویج کند. ناگفته پیداست که حافظه تاریخی به مثابه یک نوع روشننگری و آگاه سازی، مطمئناً در تقابل با استفاده ترامپ از تاریخ همچون یک نوع صورت بندی از فراموشی اجتماعی و مخفی کاری سیاسی است. به عنوان مثال، شعار دهه ۱۹۳۰ ترامپ تحت عنوان «اول آمریکا» نشان دهنده یک پسرقت به سوی زمانی است که آمریکا مترادف با بومی گرایی افراطی، زن ستیزی و بیگانه هراسی بود.

تحت حکمرانی ترامپ، زبان و حافظه تاریخی از بین رفته و از محتوای حقیقی خود تهی شده است و فضای تحقق اصول دموکراسی مخدوش می شود. در چنین فضایی، دسته بندی های محکم هویتی از بین می روند و مفهوم مسئولیت های مشترک و یا آنچه که تمرین های رادیکال شهروندی نامیده می شود، به فراموشی سپرده می شود. در فضای تجربه های توییت شده فوری، هیجانات لحظه ای و احساس آرامشی که در بروز احساسات آنی عاطفی وجود دارد، تاریخ و زبان در ادبیات سیاسی معاصر غیرفعال شده اند. خطر چنین وضعیتی همان طوری که تاریخ به ما می آموزد، در این است که کلمات به طور سیستماتیک برای پنهان کردن دروغ ها مورد استفاده قرار می گیرد و توانایی اندیشیدن به صورت انتقادی از افراد سلب می شود.

در چنین مواردی، حوزه های عمومی که برای دموکراسی ضرورت دارند ناپدید شده و از بین می روند و درها به روی ایده ها، ارزش ها و روابط اجتماعی فاشیستی باز می شود. ترامپ به دنبال قدم های پیشین، از شکنجه، جدا کردن کودکان از آغوش مادران شان، به زندان افکندن هزاران کودک مهاجر حمایت و اعلام می کند که رسانه ها همراه با تمام نژادها و مذاهب، دشمن مردم آمریکا هستند. در انجام چنین اقداماتی، او به تاریخی



مردم تسلیم این شرایط می‌شوند و یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند.

یکی از چالش‌های اصلی برای به رسمیت شناختن تاریخ همچون یک گفتمان رهایی‌بخش و یک رشته مطالعاتی انتقادی این است که چگونه امکانات یک زندگی عمومی دموکراتیک را باز یابی کنیم. چنین وظیفه آموزشی برای بسیاری از مردم خطرناک است؛ چرا که شرایطی را برای دانشجویان و عموم مردم فراهم می‌کند که ظرفیت فکری خود را پرورش دهند، تصورات اخلاقی را پرورش دهند و یک قدرت پاسخگو را بپذیرند و یک معنا و مفهوم برای مسئولیت اجتماعی فراهم آورند. از این رو، تعجب‌آور نیست که بسیاری از اصحاب آکادمیک و آموزگاران در حال حاضر به سیاستمداران دست راستی و سازمان‌های محافظه کار دولتی می‌پیوندند با این استدلال که کلاس‌های درس باید از سیاست آزاد باشند. نتیجه‌گیری مشترک آنها چیست؟ مدارس باید تبدیل به فضایی شوند که در آن مسائل قدرت، ارزش‌ها و عدالت اجتماعی نباید مورد پرسش قرار گیرد. اتهام تحقیرآمیز در این مورد این است که آموزگاران که به آموزش‌های مدنی باور دارند در حال تلقین یکسری باورها به دانش‌آموزان‌شان هستند. آنهایی که چنین اتهامی را مطرح می‌کنند نشان می‌دهند که در یک جهان بی‌طرف سیاسی و ایدئولوژیک، تعلیم و تربیت می‌تواند یک انتقال صرف و مبتذل اطلاعات باشد که در آن هیچ بحث و جدلی وجود ندارد و معلمان از درگیر شدن در بحث‌های انتقادی یا اینکه کلماتی را درباره مسائل عمده جامعه به زبان بیاورند باز داشته شده‌اند.

در سال ۲۰۱۲، پلتفرم حزب جمهوریخواه تگزاس هدف از ممنوعیت دستورالعمل تفکر انتقادی در سراسر کشور را اعلام کرد. این جمهوریخواهان تقدیس جهل و نادانی را پاس می‌داشتند و بر این باور بودند که تفکر انتقادی باورهای اعتقادی ثابت دانشجویان را تحلیل می‌برد و یک چالش مستقیم برای رهبران و اقتدار آنها است. چنین تفکراتی به عدم عقلانیتی منجر شد که به تبع آن در بسیاری از ایالت‌ها، صدها کتاب از برنامه‌های درسی دانش‌آموزان حذف شده است. از جمله متون خطرناکی همچون «کشتن مرغ مقلد»، «ناطور دشت»، «قلعه حیوانات» و «مهاجرهای هاکلبری فین». البته این نوع دیدگاه نسبت به آموزش و پرورش بسیار دور از واقعیت است و به مثابه یک نوع آموزش غیرمسئولانه است.

در مقابل چنین چنین نگاهی، یک رویکرد مفید برای پذیرش کلاس‌های درس همچون مکان‌هایی سیاسی وجود دارد که

بی‌ثباتی و عدم قطعیت بود، نسیان اجتماعی به یک ابزار قدرتمند برای بی‌مصرف کردن دموکراسی تبدیل می‌شود. در واقع در این عصر فراموشی، جامعه آمریکا از چیزی لذت می‌برد که باید به خاطر آن احساس شرمندگی کند.

حتی با چنین معرفتی نسبت به تاریخ، مقایسه میان نظم قدیمی فاشیسم و رژیم سبانه، متوحش و مستبدانه ترامپ نه توسط همگان بلکه تنها توسط مفسران رادیکال صورت می‌گیرد. چنین احتیاطی در مقایسه میان فاشیسم ترامپ با فاشیسم‌های گذشته، هزینه‌های گزافی در پی دارد: شکست در یادگیری از درس‌های گذشته و یا حتی بدتر از آن، نادیده گرفتن گذشته همچون منبع و مرجعی برای مشاهدات اخلاقی است و صحبت کردن از آنانی که قادر به صحبت کردن و شنیده شدن نیستند. دانستن در این باره که چگونه دیگران در گذشته (همچون کسانی که در جنبش‌های ضد جنگ دهه شصت حضور داشتند) به شکل موفقیت‌آمیزی بر ضدعوام‌فریبانی همچون ترامپ که در انتخاب برگزیده می‌شدند، مبارزه می‌کردند برای اتخاذ یک استراتژی سیاسی ضرورت دارد که هر چه زودتر وقوع یک فاجعه جهانی را متوقف کند.

داستان گذشته فاشیستی نیاز به بازخوانی دارد، نه اینکه صرفاً بازمان حال مقایسه شود؛ هر چند خود این کار هم فاقد اهمیت نیست اما باید قادر باشد که سیاست‌های جدیدی را به تصویر بکشد که در آن دانش جدید ساخته می‌شود و همان‌طور که هانا آرنت می‌گوید بینش‌های جدید، دانش جدید، حافظه تاریخی جدید و اعمال جدیدی اتخاذ شود. البته این بدان معنا نیست که تاریخ سنگر حقیقت است که به راحتی می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گیرد. تاریخ هیچ پشتوانه‌ای ارائه نمی‌دهد اما می‌تواند هم در خدمت خشونت باشد و هم در خدمت رهایی. انتخاب‌های تاریخی گزینشی ترامپ تنها تاریخ جنگ‌ها را جشن می‌گیرد و هیچ پرسشی در باب سیاست‌های فاشیستی مطرح نمی‌کند. با خیزش دوباره فاشیسم، این نیاز مبرم وجود دارد که در باب وقایع تاریخی پرس و جو شود و تحریفات گذشته، فراتر از منافع خصوصی به چالش کشیده و مردم آمریکا را قادر کند که بین مسائل خصوصی و طیف وسیعی از شرایط تاریخی و سیاسی ارتباط ایجاد کنند. مقایسه ایدئولوژی، سیاست و زبان ترامپ با یک گذشته فاشیستی، امکاناتی را ایجاد می‌کند تا درباره گزاره‌های فاشیستی قدیم و جدید در دوران تاریخی بیاموزیم که در ایالات متحده آمریکا پدید آمده است. بررسی اتفاقات دهه ۱۹۳۰ ضرورت دارد تا دریابیم چگونه ایده‌ها و شیوه‌های فاشیستی شرایط جدیدی را ایجاد می‌کند و چگونه



یکی از چالش‌های اصلی برای به رسمیت شناختن تاریخ همچون رهایی‌بخش و یک رشته مطالعاتی انتقادی این است که چگونه امکانات یک زندگی عمومی دموکراتیک را باز یابی کنیم



تعلیم و تربیت
سیاسی می‌کوشد
تا به دانش‌آموزان
بیاموزد که چگونه
به صورت انتقادی
بیندیشند و
روابط میان اقتدار
و قدرت و دانش و
قدرت را بررسی
کنند

آموزشی، «جان دیویی» می‌گوید که شرایط دموکراتیک به صورت اتوماتیک خود را حفظ نمی‌کند، تنها در صورتی می‌تواند زنده بماند که در میان یک فرهنگ انتقادی باشد که شرایط لازم برای تقویت یک فرهنگ را دارد.

دموکراسی نمی‌تواند بدون وجود یک عرصه عمومی مشارکتی و یک جامعه انتقادی وجود داشته باشد. معلمان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و سایر فعالان فرهنگی یک مسئولیت اساسی در دفاع از آموزش‌های عالی و عمومی به عنوان یک خیر عمومی دموکراتیک دارند و نباید نهادهای فرهنگی مبتنی بر منطق بازار و ارزش‌های مالی تعریف شوند. با این وجود، افزایش آگاهی عمومی به‌ویژه در میان دانش‌آموزان تنها کافی نیست. دانش‌آموزان و دانشجویان باید یاد بگیرند مسائل اجتماعی مهم را در مرکز توجه قرار دهند. بیاموزند که مسائل خصوصی را همچون مسائل عمومی روایت و در انواع مقاومت جمعی مشارکت کنند که هم به شکل محلی و هم جمعی وجود دارد و چنین مبارزاتی را با مسائل جهانی تر ارتباط دهند.

در غیاب وجود یک عرصه عمومی قدرتمند و آموزش‌های عمومی و عالی که ارزش‌های مدنی، دانش عمومی و مشارکت اجتماعی در پی فراچنگ آوردن آینده‌ای است که به طور جدی در پی عدالت، برابری و شجاعت مدنی است دموکراسی رو به شکست می‌نهد و قدرت خود را از دست می‌دهد. دموکراسی باید راه و روشی برای اندیشیدن درباره آموزش باشد که در راستای تساوی ارزش‌ها، آموزش اخلاق و عاملیت تا ضرورت مسئولیت اجتماعی و خیر عمومی است.

آموزگاران و فرهیختگان به یک زبان آموزشی و سیاسی جدید با توجه به بحران کنونی سیاست، تاریخ و حافظه، نیاز دارند تا بتوانند مباحث و مسائلی که رویاروی جهان است را تغییر دهند؛ جهانی که در آن سرمایه‌ای که از همگرایی میان منابع مالی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، علمی، نظامی و تکنولوژیکی حاصل شده به تمرین اشکال متنوع و قدرتمند کنترل و سلطه تبدیل شده است.

مبارزه با چنین وضعیتی آسان نخواهد بود و از طریق برپایی چندین تظاهرات زودگذر و انتخابات محقق نخواهد شد. آنچه مورد نیاز است، یک جنبش متحد و عظیم است که مهمترین سلاح آن، اعتصاب عمومی است که بر ضد دولت‌های فاشیستی به کار برده می‌شود. بازاندیشی و بازسازی جامعه آمریکا تنها از طریق یک قدرت جمعی می‌تواند امکان‌پذیر شود که در آن دموکراسی و آرمان‌های رادیکال آزادی، برابری و برادری می‌تواند مجدداً زنده و احیا شوند.

اشکال گوناگون سانسور و تحمیل عقاید را رد می‌کند و بین آموزش سیاسی و سیاست‌زده تمایز قائل می‌شود؛ چرا که در آموزش سیاست‌زده اصرار بر این است که دانش‌آموزان هر آنچه را که آموزگاران‌شان به آنها می‌آموزند دقیقاً تکرار کنند اما در آموزش سیاسی، به دانش‌آموزان از طریق دیالوگ و گفت‌وگو در مورد مسائلی همچون قدرت، مسئولیت اجتماعی و ایستادگی آموزش داده می‌شود. آموزش سیاسی برخلاف آموزش متعصبانه و دگماتیک، متضمن اصول آموزشی انتقادی است که طیف وسیعی از ایده‌ها درباره یک موضوع خاص را دربر می‌گیرد.

تعلیم و تربیت سیاسی می‌کوشد تا به دانش‌آموزان بیاموزد که چگونه به صورت انتقادی بیندیشند و روابط میان اقتدار و قدرت و دانش و قدرت را بررسی کنند. در عین حال که یادگیری سنت‌های تاریخی، ایده‌ها و مباحثی که در رابطه با حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افراد است موجب می‌شود تا وظایف خود به عنوان شهروندانی فعال را تمرین کنند. آموزش سیاسی همچنین دانشجویان را تشویق می‌کند که به صورت انتقادی بیندیشند و عمل کنند و برای دستیابی به شرایط اقتصادی و سیاسی مبارزه کنند که دموکراسی را امکان‌پذیر می‌کند.

خیزش حکومت‌های استبدادی در بسیاری از کشورها، امروزه این سوال را ایجاد می‌کند که نقش آموزش، آموزگاران و دانش‌آموزان در دوران حکومت‌های استبدادی چیست؟ چگونه می‌توانیم آموزش و تعلیم تاریخ را به عنوان نقطه محوری سیاست در نظر بگیریم و یک زبان جدید برای دانشجویان ایجاد کنیم که قادر به بازبینی و بازنگری در تصورات و مفروضات‌شان باشند و مفهومی از امید و شجاعت را ایجاد کنیم که نزاع‌های جمعی را سامان بخشند؟ چگونه آموزش عمومی و عالی و نهادهای فرهنگی در این یأس عمیق و نهیلیسم گرفتار آمده‌اند؟ چگونه ممکن است آموزگاران متقاعد شوند تا دموکراسی را رها نکنند و بدانند نیازی جدی به تربیت شهروندانی آگاه دارند که قادر به مبارزه با تجدیدحیات سیاست‌های فاشیستی است؟ فاشیسم با تکیه بر نظارت، بازداشت، حذف مخالفان، گسترش دروغ، تعرض به افراد به حاشیه رانده شده و حمله به حقیقت و راستی رونق می‌یابد. فاشیسم شکل مدرن ماشین غیرسیاسی کردن افراد و اجتماع است. هنگامی که فاشیسم قدرتمند می‌شود، دموکراسی تضعیف می‌گردد و بسیاری از نهادهایی که در عرصه عمومی آگاهی‌بخشی می‌کنند و یا آموزش می‌دهند، ناپدید می‌شوند. رفورمیست



قلمرو رفاه

مقالات

سوسیالیسم برای ژ

جانان آل‌درد



ترجمه: آزاده شعبانی

معضلات اقتصادهای معیوب

سیاست‌های اقتصادی اتخاذ شده از سوی بریتانیا و آمریکا در دهه هشتاد منجر به افزایش شدید نابرابری شد و این تصور غلط را پدید آورد که بروز نابرابری در این کشورها نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه بسیار خوب نیز بوده است. اما سیاست‌های دولتی این کشورها مانند نرخ مالیات و تبلیغات نخبگان جامعه تا چه حد در نوع نگاه به «نابرابری» موثر است؟

منبع:

www.theguardian.com



ثروتمندان

امروزه در بیشتر کشورهای ثروتمند، نابرابری رو به افزایش است و در برخی دیگر برای مدت‌های مدیدی است که نابرابری افزایش یافته است. بسیاری از مردم بر این باورند که نابرابری یک مسأله جدی است اما تعداد بسیاری هم معتقدند ما نمی‌توانیم برای مقابله با نابرابری اقدامی انجام دهیم. جهانی‌سازی و تکنولوژی‌های جدید، اقتصادی را ایجاد کرده‌اند که در آن افرادی با مهارت و هوش بالا



این استدلال که
افزایش نابرابری
در اقتصاد جهانی
ما اجتناب‌ناپذیر
است با یک
اعتراض اساسی
مواجه شده است

می‌توانند پاداش‌های زیادی کسب کنند. نابرابری به شکل اجتناب‌ناپذیری در حال افزایش است و تلاش برای کاهش نابرابری از طریق مالیات بازتوزیعی، احتمالاً با شکست رو به رو می‌شود؛ چراکه الیت‌های جهانی می‌توانند به سادگی پول و ثروت خود را در گریزگاه‌های مالیاتی پنهان کنند. آنها بر این باورند که افزایش مالیات به ثروتمندان لطمه می‌زند و مانع خلق ثروت و منجر به این می‌شود که همه ما روز به روز فقیرتر شویم.

یکی از موارد عجیب و غریب درباره این استدلال‌ها این است که چگونه این استدلال‌ها در تضاد کامل با اقتصاد اردو کسی قرار دارد که تقریباً از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ وجود داشته و نشان می‌دهد افزایش نابرابری اجتناب‌ناپذیر نیست و سیاست‌های مختلف دولت می‌تواند آن را کاهش دهد. به نظر می‌رسد این سیاست‌ها موفقیت‌آمیز بوده‌اند. از دهه ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۷۰، نابرابری در بیشتر کشورها کاهش یافت. نابرابری که امروزه شاهد آن هستیم عمدتاً به دلیل تغییراتی بود که از دهه ۸۰ به این سو ایجاد شد.

در ایالات متحده آمریکا و انگلستان، از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۶، سهم کل درآمد بالای یک درصد جامعه، به بیش از دو برابر افزایش یافته است. پس از پذیرفتن سیاست‌های تورمی در این کشورها، عواید و درآمدهای ۹۰ درصد جامعه در انگلستان و آمریکا طی ۲۵ سال گذشته، به شدت افزایش یافت. به طور کلی، ۵۰ سال قبل، یک مدیرعامل شرکت آمریکایی به طور متوسط حدود ۲۰ برابر یک کارگر معمولی درآمد داشت و در حال حاضر، درآمد یک مدیرعامل ۳۵۴ برابر افزایش یافته است.

این استدلال که افزایش نابرابری در اقتصاد جهانی ما اجتناب‌ناپذیر است با یک اعتراض اساسی مواجه شده است. از سال ۱۹۸۰، تعدادی از کشورها شاهد افزایش شدید نابرابری بوده‌اند (ایالات متحده آمریکا و انگلستان) در برخی از آنها میزان رشد نابرابری بسیار اندک بوده (کانادا، ژاپن، ایتالیا) در حالی که میزان نابرابری در برخی از کشورها ثابت مانده و یا کاهش پیدا کرده است (فرانسه، بلژیک و مجارستان)، بنابراین افزایش نابرابری نمی‌تواند اجتناب‌ناپذیر باشد. تجربه نابرابری در یک کشور در درازمدت نمی‌تواند تنها توسط نیروهای اقتصاد جهانی تعیین شود؛ چراکه اگرچه کشورهای ثروتمند سوژه نیروهای مشابهی بوده‌اند اما تجربه نابرابری هریک با دیگری متفاوت بوده است.

تفسیر سیاسی این میزان افزایش نابرابری ناشی از تغییر بزرگی است که در جریان اصلی اندیشه سیاسی و اقتصادی رخ داده است. با تکیه بر تئوری بازار آزاد که توسط «مارگارت تاجر» و «رونالد ریگان» توسعه یافت، در اقتصادهای توسعه‌یافته، بیشترین میزان افزایش نابرابری در ایالات متحده و بریتانیا از سال ۱۹۸۰ تاکنون رخ داده است.

قدرت یک تحول سیاسی بزرگ در ایجاد چنین وضعیتی به نظر مجاب‌کننده می‌رسد اما این نمی‌تواند کل توضیح این جریان باشد. این اتفاقات یک رویه بالا به پایین است که توسط سیاستمداران و نخبگان صورت می‌گیرد. این ایده که افزایش نابرابری اجتناب‌ناپذیر است همانند یک افسانه است که موجب می‌شود از اندیشیدن به یک امکان دیگر خودداری شود، این امکان که از طریق انتخاب‌ها و تصمیمات روزانه، ما در حال حمایت از نابرابری هستیم و یا حداقل می‌توان گفت



دارند اما این قضیه در همه جا صادق نیست. حمایت از این ایده که شما سزاوار آنچه هستید که دریافت می کنید از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. در حقیقت، حمایت از چنین عقایدی در کشورهایی قوی تر است که شواهد بسیاری وجود دارد که با این گزاره در تضاد است؛ چه چیزی چنین تضادی را توضیح می دهد؟

نظرسنجی ها نشان می دهد اروپایی ها در مقایسه با ساکنان ایالات متحده آمریکا، تقریباً دو برابر بیشتر عقیده دارند که شانس عامل بسیار مهمی در کسب درآمد و فقری است که افراد فقیر در آن گرفتار شده اند. در مقابل، آمریکایی ها هم دو برابر اروپایی ها بر این باورند که افراد فقیر، تنبل هستند و سخت کار کردن منجر به افزایش کیفیت زندگی افراد در طولانی مدت می شود.

در حقیقت، فقرا (کمتر از ۲۰ درصد) دقیقاً همان میزان ساعات در آمریکا و اروپا، به سختی کار می کنند و فرصت های اقتصادی و تحرک بین نسلی در آمریکا نسبت به اروپا، بسیار محدودتر است. آمارهای مربوط به تحرکات بین نسلی در آمریکا شباهت قابل توجهی با افراد قد بلند دارد؛ چرا که کودکان آمریکایی که از پدر و مادری فقیر متولد می شوند به احتمال زیاد فقیر می شوند. همانند کودکانی که پدر و مادری قد بلند دارند و خودشان نیز به احتمال زیاد قد بلند می شوند. پژوهش ها بارها نشان داده که بسیاری از مردم آمریکا از این مساله آگاهی ندارند و درکی که از تحرک اجتماعی دارند بیش از حد خوش بینانه است.

کشورهای اروپایی به طور متوسط، سیستم های مالیات باز توزیعی کارآمدتر و خدمات رفاهی بیشتری نسبت به آمریکا برای افراد فقیر دارند از این رو، میزان نابرابری به خاطر مالیات ها و خدمات رفاهی در این کشورها کمتر است. بسیاری از مردم این نتیجه را بازتاب ارزش های متفاوتی می دانند که جوامع اروپایی و آمریکایی را شکل داده است. در حال حاضر، فقرا در ایالات متحده آمریکا به دلیل خدمات

به آن تن داده ایم. نظرسنجی ها در انگلستان و آمریکا، به طور مداوم نشان می دهد ما میزان نابرابری را دست کم گرفته ایم و این امر چقدر اخیراً این افزایش یافته است اما نادیده گرفتن این نابرابری نمی تواند چندان عذر موجهی باشد؛ چرا که نظرسنجی ها به خوبی این تغییر در نگرش ها را آشکار کرده و گزاره افزایش نابرابری روز به روز بیشتر مورد پذیرش قرار می گیرد.

این امر بسیار غیر محتمل است که نابرابری در آینده کاهش قابل توجهی داشته باشد؛ مگر اینکه نگرش های ما نسبت به این مساله کاملاً دگرگون شود. در میان این موارد، ما باید بپذیریم که چقدر آنچه مردم در بازار به دست می آورند کمتر از میزان استحقاق و شایستگی آنها است و تا چه حد میزان مالیاتی که پرداخت می کنند ناچیز است.

یکی از دلایل مهم در رابطه با این سوال که چرا ما در سال های اخیر تلاش بسیار اندکی برای کاهش نابرابری داشته ایم این است که نقش شانس در دستیابی به موفقیت را کم اهمیت جلوه داده ایم. والدین به فرزندان خود چنین آموزش می دهند که تمامی اهداف دست یافتنی هستند به شرطی که شما به سختی برای رسیدن به این اهداف تلاش کنید. این یک دروغ به حساب می آید اما بهانه و توجیه خوبی برای پذیرش این حجم از نابرابری است؛ چرا که بر اساس آن اگر شما به خوبی تلاش نکنید بسیاری از اهداف برای شما غیر قابل دسترس خواهند بود.

اگر من خوش شانس کسی که زمینه دستیابی به موفقیت هایم بوده است را نادیده بگیرم موجب می شود که در مورد خودم احساس بسیار خوبی داشته باشم و حتی احساس کنم که سزاوار دستیابی به پاداش های بیشتری به خاطر موفقیت هایم هستم. افراد با درآمد بالا دقیقاً تصور می کنند شایسته دریافت این میزان درآمد هستند؛ چرا که آنها این مساله را مدنظر دارند که چقدر برای رسیدن به موفقیت به سختی کار کرده اند و از موانعی که برای رسیدن به موفقیت کنار نهاده اند کاملاً آگاهی



نظر سنجی‌ها
نشان می‌دهد
اروپایی‌ها در
مقایسه با ساکنان
ایالات متحده
آمریکا، تقریباً
دو برابر بیشتر
عقیده دارند که
شانس عامل
بسیار مهمی در
کسب درآمد و
فقری است که
افراد فقیر در آن
گرفتار شده‌اند

خود دارند. آنها نفوذ بیشتری را روی سیاست اعمال می‌کنند، به عنوان مثال از طریق تامین بودجه کمپین‌های انتخاباتی و در راستای لابی کردن برای تصویب قوانین و مقررات خاص. در نتیجه چنین اقداماتی، یک جریان سیاسی شکل می‌گیرد که ناکارآمد و بی‌کفایت است اما به آنها کمک و منافع آنها را لحاظ می‌کند. منتقدان چپ‌گرا این رویه را «سوسیالیسم برای ثروتمندان» نام نهاده‌اند. یک سرمایه‌گذار میلیاردی همچون «وارن بافت» که به نظر می‌رسد با این گزاره موافق است در این رابطه می‌گفت: «یک جنگ طبقاتی طی مدت بیست سال در جریان بوده و طبقه من در آن پیروز شده است.»

این رویه وقتی به بحث مالیات‌ها می‌رسد اثرات ویرانگری دارد. افراد با درآمد بالا از معافیت‌های مالیاتی بیشتری بهره می‌برند و پول بیشتری را در اختیار لابی‌های سیاستمداران برای کاهش مالیات‌ها قرار می‌دهند هنگامی که کاهش میزان مالیات‌ها تضمین می‌شود افراد با درآمد بالا انگیزه بیشتری برای افزایش میزان سود و بهره خود پیدا می‌کنند؛ چراکه با کاهش مالیات‌ها، سود و درآمد بیشتری عایدشان می‌شود و ... اگرچه از سال ۱۹۷۹ تاکنون، کاهش میزان مالیات بر درآمد، تقریباً در اکثر اقتصادهای توسعه‌یافته صورت گرفته اما انگلستان و آمریکا اولین کشورهایی هستند که چنین اقداماتی را پی گرفتند. در سال ۱۹۷۹، تاجر میزان مالیات‌ها را از ۸۳ درصد به ۶۰ درصد و نهایتاً به ۴۰ درصد در سال ۱۹۸۸ کاهش داد. ریگان نیز نرخ مالیات در آمریکا را از ۷۰ درصد در سال ۱۹۸۱ به ۲۸ درصد در سال ۱۹۸۶ کاهش داد. در حالی که نرخ مالیات امروزه کمی بالاتر از این میزان است (۳۷ درصد در آمریکا و ۴۵ درصد در انگلستان) این میزان به شکل قابل توجهی بسیار کمتر از دوران پس از جنگ دوم جهانی است هنگامی که بالاترین نرخ مالیات در آمریکا به طور متوسط ۷۵ درصد و در انگلستان حتی از این هم بالاتر بود.

خط‌مشی کلیدی بعضی از اعضای انقلاب تاجر - ریگان در سیاستگذاری اقتصادی همچون «میلتون فریدمن» و نظریاتی

رفاهی ناچیز و نابرابری‌های مالیاتی، بسیار تحت فشار هستند، بنابراین آمریکایی‌ها بیشتر از اروپایی‌ها به این باور نیاز دارند که «شما شایسته آنچه هستید که به دست می‌آورید و شما به دست می‌آورید آنچه را که شایسته آن هستید.» این باورها نقش بسیار مهمی در انگیزش شما و فرزندان شما برای سخت کار کردن و جلوگیری از فقر ایفا می‌کند و این باورها موجب می‌شود از عذاب وجدانی که هنگام دیدن یک فرد نیازمند در خیابان به شما دست می‌دهد کاسته شود.

این فقط مساله آمریکا نیست. بریتانیا در اروپای غربی نیز دارای نابرابری نسبتاً بالا و میزان تحرک اجتماعی و اقتصادی پایین است. پس از انتخاب مارگارت تاچر در سال ۱۹۷۹، نابرابری در بریتانیا به شکل چشمگیری افزایش یافت. بعد از افزایش میزان نابرابری، نگرش مردم انگلستان نیز تغییر پیدا کرد. بیشتر مردم به این باور رسیده‌اند که خدمات رفاهی زیاد موجب تنبلی افراد فقیر می‌شود و حقوق بالا برای ایجاد انگیزه در افراد با استعداد ضروری است. بدین ترتیب، میزان تحرک بین‌نسلی در بریتانیا کاهش یافت: امروزه درآمد شما با درآمد والدین شما بسیار وابسته است.

اگر رویای آمریکایی و دیگر روایت‌ها درباره اینکه هر کسی این شانس را دارد که ثروتمند شود، صحت داشته باشد ما باید ارتباطات متضادی را ملاحظه کنیم مانند اینکه نابرابری بیشتر به دلیل تحرک نسلی بالاتر منصفانه است. در عوض یک روایت بسیار متفاوت را می‌بینیم. مردم نابرابری را می‌پذیرند؛ چراکه خودشان را متقاعد کرده‌اند که این نابرابری‌ها منصفانه است. ما روایت‌هایی را می‌پذیریم که نابرابری را در جامعه توجیه می‌کند؛ چراکه جامعه سطح بالایی از نابرابری را دارد بدین ترتیب نابرابری به شکل تعجب‌آوری خود را بدین صورت تداوم می‌بخشد. به جای مقاومت و اعتراض نسبت به نابرابری ما فقط سعی می‌کنیم آن را بپذیریم.

نابرابری، نابرابری بیشتری را ایجاد می‌کند؛ چراکه یک درصد بالای جامعه توانایی و انگیزه بیشتری برای ثروتمندتر کردن

که او درباره اقتصاد خرد ارائه کرده امروزه به طور گسترده‌ای پذیرفته شده و به صورت یک برداشت و درک عمومی در جامعه پذیرفته شده است. بدین شرح که، اخذ مالیات، فعالیت‌های اقتصادی را مختل می‌کند بخصوص مالیات بر درآمد باعث تضعیف کار می‌شود. به نظر می‌رسد این دکترین، بحث عمومی درباره مالیات را از یک استدلال بی‌پایان در این رابطه که چه کسانی چه چیزی دریافت می‌کنند به وعده یک آینده خوب و روشن برای همگان تبدیل کرده است.

یک شب در ماه دسامبر سال ۱۹۷۴، گروهی از محافظه کاران جاه طلب جوان در رستوران دو قاره در واشنگتن دی.سی یکدیگر را ملاقات کردند. این گروه شامل «آرتور لافر» اقتصاددان دانشگاه شیکاگو، «دونالد رامسفلد» رییس کارکنان کاخ سفید در کابینه جerald فورد و «دیک چنی» معاون رامسفلد و همکلاس سابق لافر در دانشگاه بیل بود.

«لافر» در حال بحث درباره افزایش مالیات اخیر فورد، به این نکته اشاره کرد که همچون نرخ مالیات بر درآمد صفر درصد، نرخ مالیات صد درصد نیز منجر به افزایش درآمدها نمی‌شود؛ چراکه دیگر هیچکس به خود زحمت کار کردن را نمی‌دهد. به لحاظ منطقی باید مقدار نرخ مالیاتی بین این دو طیف باشد که درآمد مالیاتی را به حداکثر برساند. اگرچه لافر قصد انجام چنین کاری را نداشت بلکه او یک منحنی ترسیم کرد که نشان دهنده رابطه میان نرخ مالیات و درآمد بود. بدین ترتیب منحنی لافر و نظریه اقتصادی «نشت ثروت به پایین» (trickle-down) متولد شد.

معنای کلیدی منحنی لافر که «رامسفلد» و «چنی» را تحت تاثیر قرار داد این بود همان طور که نرخ مالیاتی کمتر از ۱۰۰ درصد منجر به افزایش درآمد دولت می‌شود، کاهش نرخ مالیات بر درآمد نیز می‌تواند منجر به افزایش عایدی دولت شود. هیچگونه شواهد تجربی در حمایت از امکان منطقی این ایده ایجاد نشد که کاهش مالیات‌ها می‌تواند منجر به افزایش درآمدهای دولت شود و اقتصاددانان دوران ریاست جمهوری ریگان، شش سال بعد را در حال تلاش برای یافتن شواهدی در حمایت از این ایده بودند.

این ایده برای ریگان بسیار جالب توجه بود و از آن حمایت می‌کرد. این خوش بینی پوپولیستی که در دوره ریگان مشاهده می‌شد در دوران فعلی نیز مشاهده می‌شود و این نکته شاید جالب توجه باشد که لافر یکی از مشاوران کمپین انتخاباتی دونالد ترامپ نیز بود.

برای اینکه تخفیف‌های مالیات بر درآمد به افزایش درآمد مالیاتی دولت منجر شود چشم‌انداز درآمدهای پس از کسر مالیات باید مردم را به سمت کار بیشتر سوق دهد. در نتیجه حتی اگر خود نرخ مالیات کاهش یابد، افزایش تولید ناخالص داخلی و درآمد ملی ممکن است برای تولید درآمد مالیاتی بیشتر کافی باشد. اگرچه اثرات کاهش مالیات دوره ریگان هنوز مورد بحث و جدل است (عمدتاً به دلیل اختلاف بر سر اینکه چگونه اقتصاد آمریکا پیش از این بدون این تخفیف‌های مالیاتی عمل کرده است) حتی هواداران نظریه اقتصادی نشت به پایین اذعان داشته‌اند که این تخفیف‌های مالیاتی اثرات ناچیزی بر تولید ناخالص داخلی آمریکا داشته است.

اما منحنی لافر به اقتصاددانان یادآوری می‌کند که بهترین نرخ مالیات بر درآمد جایی بین صفر و صد درصد است. یافتن این نقطه ایده‌آل مساله دیگری است و جست‌وجو برای یافتن آن

کماکان ادامه دارد. ارزش این پژوهش از این لحاظ است که از آن برای وتو تلاش‌هایی استفاده شده که برای کاهش نابرابری به وسیله افزایش میزان مالیات بر ثروت می‌کوشند. در سال ۲۰۱۳، «جرج آذربون» وزیر دارایی انگلستان، نرخ مالیات بر درآمد را از ۵۰ درصد به ۴۵ درصد کاهش داد با تکیه بر منحنی لافر و این استدلال که کاهش مالیات منجر به اتلاف کمتر سود و درآمد افراد می‌شود. استدلال آذربون مبتنی بر یک تحلیل اقتصادی بود که نشان می‌داد نرخ مالیات بر درآمد بالا در انگلستان حدود ۴۰ درصد است.

با این حال فرضیه‌هایی که در این زمینه وجود دارند چندان اطمینان بخش نیستند. اجازه دهید با ایده‌ای که پشت چنین استدلالی است آغاز کنیم: اگر نرخ‌های مالیاتی پایین، میزان درآمد شما بعد از کسر مالیات را افزایش می‌دهد شما انگیزه برای کار بیشتر خواهید داشت. این به نظر می‌رسد که به اندازه کافی پذیرفتنی باشد اما در عمل، احتمالاً تأثیرات آن به حداقل می‌رسد. اگر مالیات بر درآمد کاهش یابد بسیاری از ما حتی اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم بیشتر کار کنیم. فرصت اندکی برای درآمد حاصل از اضافه کاری وجود دارد و یا در غیر این صورت افزایش ساعات کاری پرداختی ما و یا کار سخت‌تری که در طول ساعات عادی کار انجام می‌دهیم منجر به پرداخت بیشتری نمی‌شود. حتی برای افرادی که چنین فرصت‌هایی دارند این امر روشن نیست که آنها باید کار بیشتر و یا کار سخت‌تری کنند. آنها حتی ممکن است تصمیم به انجام کار کمتری بگیرند. از آنجایی که پرداخت‌های بعد از کسر مالیات افزایش یافته، آنها می‌توانند ساعات کمتری در روز کار و همچنان سطح درآمد قبلی خود را حفظ کنند، بنابراین پیشفرض عمومی این است که کاهش مالیات بر درآمد باید منجر به کار بیشتر و فعالیت‌های اقتصادی مولد شود که به نظر می‌رسد بنیان اندکی در درک عمومی و یا تئوری‌های اقتصادی داشته باشد.

مشکلات جدی در رابطه با استدلال آذربون وجود دارد؛ مشکلات و مسائلی که حتی در بین اقتصاددانان هم به درستی شناخته نمی‌شوند. اغلب تصور می‌شود که اگر یک درصد بالای جامعه، به واسطه کاهش مالیات بر درآمد برای کسب عواید و درآمدهای بیشتر تشویق شده باشد این درآمدهای بالا بیشتر بازتاب فعالیت‌های اقتصادی مولد است اما برخی از اقتصاددانان از جمله «توماس پیکتی»، نشان داده‌اند که این قضیه در مورد مدیران اجرایی و مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ بعد از کاهش مالیات‌ها در دهه ۱۹۸۰ صادق نبوده است. در عوض آنها با کاهش عواید سهامداران، میزان درآمد خود را افزایش دادند که منجر به کاهش درآمدهای مالیاتی دولت شد. در واقع پیکتی و همکارانش، اظهار کردند که نرخ مالیات بر درآمد افرادی با درآمد بالا می‌تواند تا سقف ۸۳ درصد بالا برود.

کاهش مالیات بر درآمد ثروتمندان طی چهل سال گذشته از طریق استدلال‌های اقتصادی توجیه شده است. لغاطی‌های لافر توسط سیاستمداران مورد استفاده قرار گرفته اما برای اقتصاددانان، ایده‌های او هم بدیهی و هم مانوس بوده است. اقتصادهای مدرن نه تئوری و نه شواهدی را فراهم می‌آورند که اثبات کند ثروتمندان استحقاق این کاهش مالیاتی را دارند. اگرچه سیاستمداران می‌توانند این حقیقت را برای مدتی نادیده بگیرند، اما این نشان می‌دهد که مخالفت‌های گسترده



یک اکوسیستم
فرهنگی
یکنواخت و کامل
وجود دارد که
پیرامون این
ایده شکل گرفته
که «مالیات
همچون دزدی»
است و امروزه
نیز در ادبیات
سیاستمداران
هم با عباراتی
همچون «خرج
کردن پول
مالیات دهندگان»
و کمپین
بزرگداشت
«روز آزادسازی
مالیات» مواجه
می شویم

و درآمدهای من تا حد زیادی منعکس کننده آموزش هایم است. پیش از این، شرایط تولد و سلامت من منعکس کننده مراقبت های بهداشتی بعدی در دسترس است. حتی اگر این مراقبت های بهداشتی کاملاً خصوصی باشد باز هم وابسته به آموزش دکترها و پرستاران و دارو و تکنولوژی های در دسترس دیگر است. همانند سایر کالاها و خدمات، این امور نیز وابسته به زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی از جمله شبکه های حمل و نقل، سیستم های ارتباطی، تامین انرژی و مقررات قانونی گسترده ای است که موضوعات پیچیده ای همچون مالکیت معنوی، بازارهای رسمی مانند بورس اوراق بهادار و حوزه قضایی دادگاه های ملی را تحت پوشش قرار می دهد. ثروت «لوید ویر»، وابسته به تصمیمات دولت درباره طول مدت کپی رایت آهنگ هایی است که او ساخته است. به طور خلاصه، غیرممکن است آنچه شما هستید را از آنچه شما را به وسیله نقش دولت امکان پذیر کرده است مجزا کرد. بحث مالیات به مثابه سرقت، چنین به نظر می رسد ریشه در تمایل خود خواهانه ای دارد که موفقیت افراد را در یک فضای ایزوله و دور از دیگران می بیند و نقش نسل های گذشته، فعلی و نیز دولت را نادیده می انگارد. بی توجهی به نقش دولت منجر به این باور می شود که اگر باهوش و سختکوش هستید و مالیات زیادی به شما تحمیل می شود، پرداخت پول به یک دولت بی مصرف، معامله منصفانه ای نیست. آنچه برای شما بهتر است یک دولت حداقلی و یک جامعه با حداقل مالیات است.

یکی از واکنش هایی که در برابر چنین شرایطی صورت می گیرد نشان می دهد افراد ثروتمند کشور زادگاه خود را به سمت کشورهای ترک می کنند که در قلمرو قضایی آنها مالیات کمتری پرداخت می شود. در واقع، تعداد کمی از افراد این کار را انجام می دهند اما در این زمینه یک پاسخ بلندپروازانه از سوی وارن بافت وجود دارد که می گوید تصور کنید دو کودک دوقلو در رحم وجود دارند، به یکی از آنها گفته می شود که در ایالات متحده آمریکا به دنیا آید و یکی از آنها نیز در بنگلادش متولد شود. اگر شما بنگلادش را انتخاب کنید هیچگونه مالیاتی پرداخت نمی کنید. چند درصد از درآمدتان را حاضر هستید پرداخت کنید تا در ایالات متحده آمریکا به دنیا بیایید؟ من همه آنچه داشتم را پرداخت می کردم و به اعتقاد من تعداد بسیار زیادی از افراد، آمریکا را به بنگلادش ترجیح می دادند.

بخش عمده ای نابرابری های امروز که در کشورهای ثروتمند دیده می شود به تصمیمات دولت ها نسبت به نیروهای بازار برمی گردد. این تصمیمات می تواند تغییر کند. با این حال ما باید بخواهیم که نابرابری را کنترل کنیم. ما باید کاهش نابرابری را به عنوان هدف اصلی سیاست های دولت و جامعه قرار دهیم. توجیه خود خواهانه و منفعت طلبانه برای نابرابری، مربوط به اخلاق است، نه اقتصاد. اقتصاددان برجسته، «کنت گالبرایت» این نکته را به درستی مطرح کرده که یکی از قدیمی ترین تمرینات انسان در فلسفه اخلاق، تلاش برای یافتن توجیهی اخلاقی برای خودخواهی است. این تمرین و تلاشی است که دربرگیرنده بسیاری از تناقضات و حتی گزاره های پوچ است. ظاهراً ثروتمندان می کوشند محرومیت فقرا را به عنوان یک ارزش اخلاقی به آنها بقبولانند.

نسبت به مالیات های زیاد بر ثروت نهایتاً مبتنی بر دلایلی فرا اقتصادی است.

هنگامی که نرخ بالای مالیات بر درآمد انگلستان به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۹ افزایش یافته بود (تا زمانی که آزمون چهار سال بعد، آن را به ۴۵ درصد کاهش داد)، آهنگساز معروف «اندرو لوید ویر»، یکی از ثروتمندان بریتانیا، با صراحت واکنش نشان داد: «آخرین چیزی که ما نیاز داریم حمله به سبک دزدان دریایی سومالی به تعداد اندکی از افرادی است که آفریننده ثروت هستند، کسانی که هنوز جرات کشتیرانی در برابر بادهای توفانی بریتانیا را دارند.» «استفان شوارتزن»، مدیرعامل اجرایی و رییس هیات مدیره بلک استون، پیشنهاد برای حذف معافیت های مالیاتی را به تهاجم آلمان به لهستان تشبیه کرد.

در حالی که احتمالاً مانده های این اثر ثروتمندان را مسخره می کنیم اما اکثر مردم ایده ای که پشت چنین استدلال هایی است را می پذیرند: این مالیات بر درآمد از نظر آنها نوعی سرقت است؛ چرا که درآمدی که فردی با زحمت خود به دست آورده است را از او غصب می کنند و در بهترین حال مالیات بر درآمد را یک شر ضروری می دانند که باید تا حد امکان به حداقل برسد. بر این اساس، نرخ مالیات بالای ۸۳ درصد که توماس پیکتی بحث کرده بود غیر قابل قبول است.

یک اکوسیستم فرهنگی یکنواخت و کامل وجود دارد که پیرامون این ایده شکل گرفته که «مالیات همچون دزدی» است. امروزه نیز در ادبیات سیاستمداران هم با عباراتی همچون «خرج کردن پول مالیات دهندگان» و کمپین بزرگداشت «روز آزادسازی مالیات» مواجه می شویم. این زبان همچنین بیرون از عالم سیاست نیز وجود دارد. اقتصاددانان و حسابداران و کلاد در این زمینه از اصطلاح «بار مالیاتی» استفاده می کنند.

این ایده که کل درآمد ماقبل دریافت مالیات، به شما تعلق دارد اگر چه بدیهی به نظر می رسد اما کاملاً غلط است. در واقع شما هرگز نمی توانید حق مالکیتی پیش از اخذ مالیات و یا مستقل از مالیات داشته باشید. مالکیت یک حق قانونی است. قوانین به موسسات مختلفی از جمله پلیس و یک سیستم حقوقی، برای درست عمل کردن نیاز دارد. این موسسات از طریق مالیات تامین می شوند. مالیات و حقوق مالکیت همزمان با هم ایجاد شده اند. پس ما نمی توانیم یکی را بدون دیگری داشته باشیم. با این حال، اگر تنها عملکرد دولت حمایت از حقوق مالکان خصوصی است (حفظ یک سیستم حقوقی، پلیس و غیره) به نظر می رسد مالیات دریافتی باید بسیار کمتر باشد و مالیات بیشتر از این میزان می تواند همچون یک دزدی در نظر گرفته شود. ایده ضمنی که در این جریان وجود دارد این است که درآمد و حقوق مالکان و افرادی که این میزان درآمد را به دست آورده اند در یک بازار آزاد اقتصاد تضمین شده و دولت بعدتر به این جریان وارد شده و هدف دولت حراست از درآمد و عواید مالکان خصوصی است. بسیاری از اقتصاددانان چنین تصویری از دولت دارند که به شکل یک افزوده ای بر بازار است، اما این تصویر بسیار خیالی است.

در جهان مدرن، تمام فعالیت های اقتصادی، تأثیرات دولت را منعکس می کنند. بازارها ناگزیر به وسیله دولت تعریف شده و شکل یافته اند. هیچ چیزی همچون درآمدی که پیش از وجود دولت به دست آمده باشد وجود ندارد. عواید

کتاب رفاه

نان برای همه: خاستگاه دولت رفاه

BREAD FOR ALL

The Origins of the Welfare State



آلن دیویدسون

باز آفرینی لیبرالیسم

برخلاف آن کمیسیون فقرایی که در اوایل دهه ۱۸۳۰، «ادوین چدویک» در آن کار می کرد، کمیسیون قوانین ققرا و امداد تنگدستی که گزارشش در سال ۱۹۰۹ منتشر شد، در بدو امر تأثیر کمی بر دولت یا موسسات عمومی داشت. اما احکام دو گانه سال ۱۹۰۹ که به انتشار دو گزارش منجر شد (یکی و فادار به ایده خودیاری و همت فردی و دیگری که می گفت زمان آن است که دولت دخالت گسترده ای در زندگی اجتماعی کند)، شاخصی برای رویکرد در حال دگرگونی به فقر در اوایل قرن بیستم بود. دولت لیبرال هم که در سال ۱۹۰۶ با اکثریتی تاریخی برای اولین بار پس از بیش از یک دهه در انتخابات برنده شده بود، خاصه بر این امر صحنه گذاشت و به جای اینکه منتظر بنشیند تا کمیسیون سلطنتی گزارش دهد، به کار روی تعدادی طرح نو آورانه ادامه داد، از جمله مستمری سالمندان و بیمه اجتماعی برای بیماران و مالیات هایی جدید برای ثروتمندان وضع کرد تا هزینه این طرح ها را فراهم کند. دولت حتی عملاً مجلس اعیان را که یکی از نهادهای اصلاح نشده ای بود که همچنان کفه سیاست را به نفع توری ها سنگین می کردند، تهدید کرد که برای بردن این لایحه ها به پارلمان، با آن ها می جنگد. طرح های لیبرال ها با آنچه «بئاتریس وب» و هم پیمانانش در گزارش اقلیت خواسته بودند، خیلی فاصله داشت، اما از ایده هایی که لیبرال ها (و اسلاف رادیکال و ویگ آن ها) در بیشتر صد سال گذشته پشتیبانی می کردند نیز بسیار تخطی کرده بود.

برنامه اجتماعی جدید لیبرال ها، بسیار و امدار دگر دسی لیبرالیسم بریتانیایی در طول قرن نوزدهم بود. تا دهه ۱۸۸۰، نسل جدیدی از متفکران به این نتیجه رسیده بودند که برای دستیابی به هدف دیرین اصلاحات، یعنی رسیدن به جامعه ای متشکل از افراد مستقل و خوش فکر، دولت باید حسابی مایه بگذارد. سنت فکری سیاسی که با نام لیبرالیسم شناخته می شد و آفریننده قانون جدید فقر بود که بر اهمیت حداقل کمک ممکن به مفلسان، در حدی که از گرسنگی نمیرند، تأکید می کرد، تا آنجا پیش رفت که به نیرویی در پس اشکالی چشمگیر از مداخله دولتی تبدیل شد که برای دوره های پیشین، کاملاً غیر قابل پذیرش بود. پراگماتیسم کار خودش را کرده بود. سیاستمدارانی مانند «دیوید لوید جورج»^۱ که به عنوان سیاستمدار مسلط بر حزب لیبرال در اوایل قرن بیستم شناخته می شد، چنان که «چدویک» پیش از آنان دریافته بود، فهمیدند که اگر در مورد برخی مشکلات پا پیش بگذارند، شاید بهتر از آن باشد که دست روی دست بگذارند و در بعضی موارد خرجش نیز کمتر خواهد بود. اما ظهور تفکرات جدید نیز موثر بود. صنعتی شدن و ظهور سرمایه داری، بریتانیا را کاملاً دگرگون کرده بود. با وجود سوسیالیست ها و حزب کارگر در حال تکوین که مدعی بودند راه حل مشکلاتی که این پیشرفت ها به همراه آورده را می دانند، لیبرال ها مجبور بودند در معنای عملی ایده هایی مانند آزادی، استقلال و مسئولیت، تجدید نظر کنند.

آزادی پیشرفت و دولت

پیمانخانه «لیچفیلد» در سال ۱۸۳۵، یعنی زمانی که ویگ ها، رادیکال ها و حزب ریپبل ایرلند توافق کردند تا در برابر توری ها در پارلمان با هم همکاری کنند، سازمانی که ما امروزه به عنوان حزبی سیاسی می شناسیم ایجاد نکرد. هیچ دفتر مرکزی، نشان یا ادبیات مبارزاتی در کار نبود؛ هر چند چهل سال بعد، حزب لیبرال به عنوان اپوزیسیون اصلی توری ها جا افتاد. اینکه تاریخ دقیق روی کار آمدن حزب لیبرال چه زمانی بود، محل بحث است. بسیاری از تاریخدانان می گویند در سال ۱۸۵۹، زمانی که «ویکنت پالمستون»^۲ نمایندگان پارلمان را در یکی از کلوب های اجتماعی لندن جمع و آنان را ترغیب کرد تا تحت رهبری او متحد شوند، این تاریخ بیش از سایر تاریخ های ذکر شده، مناسب به نظر می رسد. حامیان توری سر «رابرت پیل» که از تجارت آزاد در برابر منافع زمین داران حمایت کرد، به ویگ ها و رادیکال هایی پیوستند که رابطه شان در اوایل قرن نوزدهم، سیاست اصلاح طلبانه را معنا بخشیده بود. سیستمی دو حزبی شکل گرفت که یک طرف آن «ویلیام گلدستون»^۳ لیبرال و یکی از توری های سابق طرفدار پیل بود و در طرف دیگر، «بنجامین دیزرایلی»^۴ توری که در صحن

آنچه در ادامه می خوانید
فصل دوم کتاب «نار برای همه: خاستگاه دولت رفاه»
نوشته «کریس رنویک»
است. مقدمه و فصل اول
این کتاب در دو شماره
گذشته ماهنامه قلمرو
رفاه منتشر شده بود.
این کتاب به تاریخچه
شکل گیری و خاستگاه
دولت رفاه در بریتانیا
می پردازد

مجلس عوام، در طی یکی از مشهورترین و نامدارترین دوران‌های سیاست اعلای عصر ویکتوریا، مشغول بحث و جدل بودند.

حزب لیبرال متعهد به ادامه برنامه اصلاحات قانون اساسی و اجتماعی بود که در نیمه نخست قرن نوزدهم پدیدار شده بود. در حالی که تجارت آزاد، از جمله برچیدن گمرکاتی که مانع کسب و کار می‌دانستند، رویکرد مورد توافق حزب در امور اقتصادی بود، قوانینی برای آزادی‌های بیشتر پیروان مذاهب غیرانگلیکان، مانند حق ورود به دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج که تا پیش از آن مختص پیروان کلیسای انگلستان بود، وضع و اصلاحاتی در نظام قضایی، ارتش و خدمات دولتی ایجاد کردند. در همین حال، وارثان سنت رادیکال، به تکاپو برای دگرگونی‌های اساسی تر مانند اصلاحات ارضی ادامه دادند و دست طبقه نخبه را از کنترل مطلق مالکیت زمین کوتاه کردند.

مجادله در مورد این مسائل در صفحات نشریاتی چون «ادینبرار یویو» و «وست مینستر ریویو» شدت داشت و در کلوب‌های دارای اعضای خاص و در انجمن‌های ادبی و فلسفی که در شهرها و شهرستان‌ها پیداشده بودند مورد بحث قرار می‌گرفت. همچنین در شهرها و شهرستان‌هایی که به خاطر انقلاب صنعتی و تجارت آزاد رونق گرفته بودند. طرز فکر جامعی که غالباً «لیبرالیسم کلاسیک» خوانده می‌شد و ریشه در آرمان‌های آزادی بیان، دخالت محدود دولت در مسائل مرتبط با وجدان فردی (به‌خصوص مذهب) و تجارت آزاد داشت، در این محیط پروبال گرفت. برای افرادی چون «هربرت اسپنسر» (۱۸۲۰-۱۹۰۳) که کارش را به عنوان ویراستار در «اکونومیست» آغاز کرد؛ مجله‌ای که در سال ۱۸۴۳ در کارزار حمایت از تجارت آزاد تأسیس شد بریتانیای قرن نوزدهم به مرحله‌ای بی‌سابقه در توسعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دست یافته بود. اسپنسر، همان‌طور که در کتاب‌هایی مانند «انسان در برابر دولت»^۵ (۱۸۸۴) توضیح داد، باور داشت از بین بردن امتیازات مستقر، خصوصاً امتیازات طبقه اشراف و کاستن از وزن دولت، به افراد آزادی می‌دهد تا قابلیت بالقوه درونی خود را دریابند و در این فرایند بریتانیا را ثروتمندتر سازند. در فرهنگ عامه، امثال «ساموئل اسمایلز»^۶، نویسنده کتاب‌های «خودیاری» (۱۸۵۹) و «شخصیت» (۱۸۷۱)، فضایل قناعت و سختکوشی را که ثمره ناگزیر این وفاق نوباب پنداشته می‌شدند، می‌ستودند.

با این حال، مساله سیاسی عمده در میانه قرن نوزدهم، اصلاحات انتخاباتی بود. پس از «قانون اصلاحات بزرگ

V

انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه





توری‌ها تنها مخالفان
لیبرال‌ها نبودند.
سازمان‌های تعاونی و
کارگری که در واکنش
به چالش‌هایی که در
جامعه سرمایه‌داری و
صنعتی با آن مواجه
بودند، در جوامع
کارگری گسترش یافته
بودند، زمینی بارور
برای مجموعه‌ای از
ایده‌های سیاسی که با
نام «سوسیالیسم» شناخته
خواهند شد، فراهم
کردند

۱۸۳۲» که تعداد رای‌دهندگان را به وسیله پایین آوردن آستانه شرط مالکیت، دو برابر کرد و حوزه‌های فاسدراز میان برداشت، جنبش «چارتیست‌ها»^۷ مطالبه حق رای همگانی برای تمامی مردان و انتخابات با آرای محرمانه را مطرح کرد. اگرچه در دهه ۱۸۴۰، چارتیست‌ها از تک و تا افتادند و نتوانستند در زمانه‌ای که انقلاب‌ها داشتند شهرهای مهم اروپا در سال ۱۹۴۸ رادرمی نوردیدند و انگار هشدار می‌دادند که عاقبت عدم ثبات سیاسی چیست، به اهداف اصلی‌شان برسند، اما توانستند مساله حق رای رادردستور کار حفظ کنند. در مرکز بحث، سوال اصلی این بود که مشارکت در روند سیاسی به چه معناست؟ آیا حقی است که همگان باید داشته باشند یا چیزی است که با شرایطی خاص اعطا می‌شود؟

این سوالات اهمیت داشتند، چون قلب فرضیات بسیاری از لیبرال‌ها در مورد رابطه توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را نشانه می‌رفتند. با وجود حرکت به سمت تجارت آزاد که سیاست رسمی اقتصادی حکومت بریتانیا بود، نشانه‌های اندکی در دست بود که آنچه ما امروز دموکراسی می‌شماریم نیز در پی آن آمده باشد. آشکارتر از همه اینکه حتی در میان رادیکال‌ها و اصلاح‌گران هم تعداد کمی به این فکر بودند که زنان نیز باید رای بدهند، یعنی نیمی از جمعیت، از روند سیاسی کنار گذاشته شده بودند. در میان مردان هم مشارکت سیاسی چندان زیاد نبود. با وجود تمامی نگرانی توری‌ها درباره پیامدهای افزایش رای‌دهندگان برای ثبات دولت و منافع اقتصادی آنان، از هر هفت مرد، همچنان شش نفرشان تا میانه قرن نوزدهم نمی‌توانستند رای دهند. حتی با وجود «قانون اصلاحات دوم ۱۸۶۷» هم که حق رای را گسترده‌تر کرد، تا اواسط دهه ۱۸۸۰ طول کشید که بیش از نیمی از مردان بزرگسال کشور حق رای به دست بیاورند. شرط مالکیت تا اوایل قرن بیستم پابرجا بود و مانعی برای مشارکت توده، اما حامیان آن را نشانه‌ای می‌دانستند که رای‌دهندگان نه فقط در جامعه سهمی دارند، بلکه گواهی قدرتمند بر آن نوع شخصیتی می‌دیدند که توانایی اکتساب و سپس نگهداری آن سهم را نیز دارد.

به هر حال، توری‌ها تنها مخالفان لیبرال‌ها نبودند. سازمان‌های تعاونی و کارگری که در واکنش به چالش‌هایی که در جامعه سرمایه‌داری و صنعتی با آن مواجه بودند، در جوامع کارگری گسترش یافته بودند، زمینی بارور برای مجموعه‌ای از ایده‌های سیاسی که با نام «سوسیالیسم» شناخته خواهند شد، فراهم کردند. سوسیالیسم هم مانند اصلاح‌طلبی، شاخه‌هایی گوناگون داشت. برخی متفکران، متأثر از سنت‌های بومی رادیکال که به دوران مساوات‌طلبان^۸ و حفاران^۹ در میانه قرن هفدهم و جنگ داخلی انگلستان بازمی‌گشت و البته متأثر از متفکران قاره‌ای مانند «کارل مارکس» و سیاستمدار فرانسوی «پیر ژوزف پرودون»^{۱۰}، باور داشتند مالکیت دزدی و اقدام انقلابی برای وادار به تغییر اجتماعی ناگزیر است. اگرچه طرف دیگر بسیار محبوب‌تر، جنبشی سوسیالیستی بود که همچنان به پارلمان و دموکراسی به عنوان ابزارهایی برای دستیابی به بده‌وستانی منصفانه‌تر برای همه مخصوص برای آنان که از اقشار پایین جامعه بودند، باور داشتند. آن‌ها معتقد بودند امکان وجود کمبود کالاها، اساسی و دوره‌های بیکاری گسترده در اقتصادی که ظاهراً قابلیت تولید این همه ثروت را دارد، نشانه‌ای است که یک جای کار غلط است. آن‌ها فکر می‌کردند نیازهای اجتماعی و نه فقط فردی، باید در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی لحاظ شوند. بسیاری از لیبرال‌ها که با هر چیزی که به نظر می‌رسید مانعی در برابر تجارت آزاد باشد، مخالفت و به راحتی این مطالبات را رد می‌کردند، خصوصاً سوسیالیست‌ها که در دهه‌های میانی قرن نوزدهم، نماینده‌ای در پارلمان نداشتند.

اما این طور هم نبود که در برابر انتقادات گوش شنوایی در میان لیبرال‌ها پیدا نشود یا فکر کنند لیبرالیسم می‌تواند همه‌رایی در دسرنادیده بگیرد. جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳)، پسر فیلسوف سیاسی اسکاتلندی، «جیمز میل» که نامدارترین شاگرد «جرمی بنتام» بود، یکی از همین افراد بود. جیمز تصمیم گرفته بود که دوران کودکی پسرش را تبدیل به تجربه‌ای در مکتب فایده‌گرایی کند، بنابراین مسئولیت آموزش او را خود برعهده گرفت. جان شروع به آموختن زبان یونانی در سن ۴ سالگی و لاتین در ۸ سالگی کرد و تا ۱۲ سالگی در متون کلاسیک، خصوصاً کارهای دوست نزدیک پدرش، «دیوید ریکاردو»، خبره بود. میل کودکی نابغه بود، اما گستره شگفت‌انگیز دانش او به بهایی

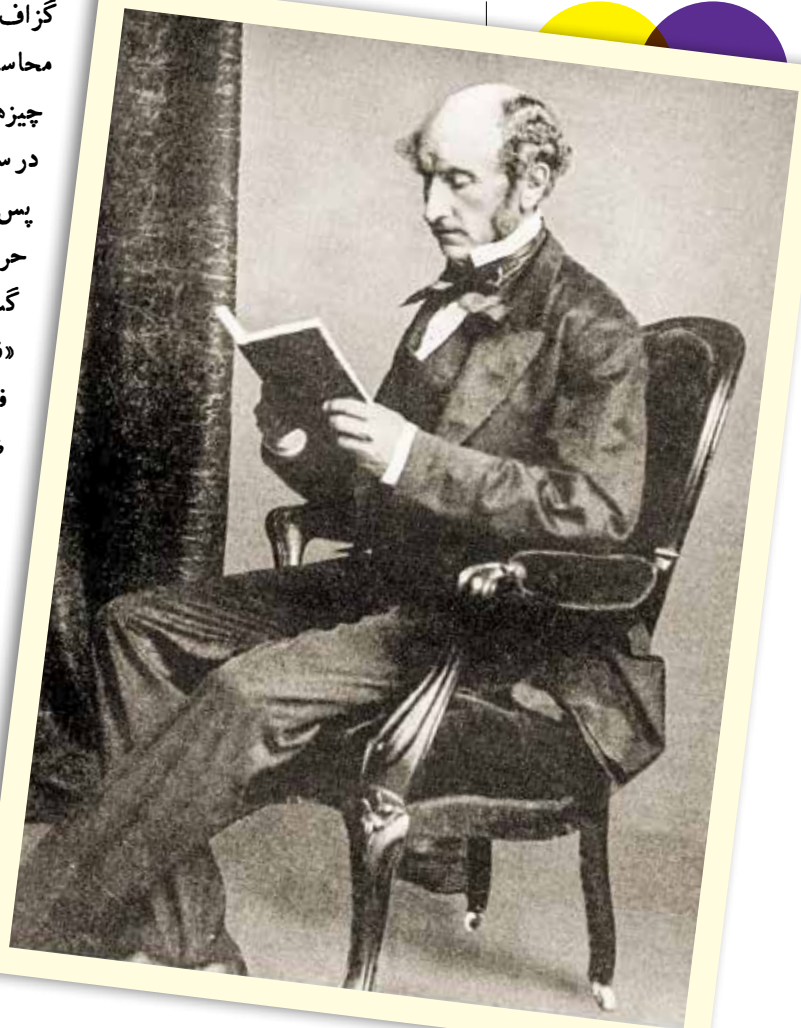
گزاف به دست آمد. او همیشه در تلاش بود که آن ماشین فایده گرا، محاسبه گر و منطقی باشد که تربیت اش می خواست بیاوریند. اما در چیزهایی که پدرش اجازه داده بود بخواند، یآوری نمی یافت بنابراین در سن ۲۰ سالگی دچار فروپاشی روانی شد.

پس از دوران بهبودی اش که يك سال به طول انجامید، میل مسیر حرفه ای طولانی و پرباری در پیش داشت و جست و جو برای گسترش افق های فکری اش را آغاز کرد. همان طور که در کتاب «فایده گرایی» (۱۸۶۳) توضیح می دهد، او فکر نمی کرد باید از فلسفه پدرش دست کشیده شود و فقط دستکاری هایی مهم ضرورت داشتند. بنتامی ها و قتی پای شادمانی در میان بود، معمولاً همه جهان را به يك چشم می دیدند و مقادیر کمی را به همه چیز نسبت می دادند. میل می گفت این رویکرد فوق العاده دموکراتیک است، اما بازتاب دهنده تجربه واقعی انسانی نیست که در آن چیزهایی مانند هنر و ادبیات، اثر کاملاً بیشتر و طولانی مدت تری بر شادمانی انسان دارند تا سایر فعالیت های پیش پا افتاده. البته چنان که در کتاب «در باب آزادی» (۱۸۵۹) که مشهورترین اثر اوست، توضیح داد، او باور داشت محدود کردن آزادی فردی اگر موجب ضرر دیگران شود، می تواند موجه باشد.

اقتصاد سیاسی میل نیز چنان که در کتاب بسیار پرمخاطب او «اصول اقتصاد سیاسی» (۱۸۴۸) نشان داده شده، در همین مسیر اصلاح گرانه بود. این کتاب به سرعت به

چاپ هشتم رسید و به غایت بیانگر تاثیر «هریت تیلور»^{۱۱}، سمپات سوسیالیست و پیشا فمینیستی^{۱۲} بود که می گویند به مدت ۲۰ سال با میل، رابطه ای نامشروع داشت. میل با تقسیم تولید و توزیع ثروت به دو مبحث مجزا، راهش را از اقتصاد ریکاردویی که آموخته بود جدا کرد و میان آنچه بعدتر با نام اقتصاد «اثباتی» و «هنجاری» یا قوانین اقتصاد و هنر حکمرانی اقتصاد شناخته شد، تمایز قائل شد. آن طور که میل به خوانندگان توضیح می دهد، او باور داشت که «برخلاف قوانین تولید، قوانین توزیع تا حدی نهادهایی بر ساخته انسان هستند، چون شیوه ای که ثروت در هر جامعه مفروض توزیع می شود، بستگی به قوانین و مصارفی دارد که آن ثروت در آنجا کسب شده است.» به همین دلیل، اگر چه او فکر نمی کرد که دولت ها می توانند «سر خود تعیین کنند که این نهادها چگونه باید عمل کنند»، اما معتقد بود و قتی پای مسائلی همچون اینکه چه کسی فقیر و چه کسی غنی است یا فاصله میان این دو گروه چقدر است در میان باشد تا حد زیادی حق انتخاب وجود دارد. در واقع او می گفت که کاملاً ممکن است در بحث بازار آزاد و تجارت بین المللی طرفدار ریکاردو باشید و از برخی ایده های خاص سوسیالیستی مثل چانه زنی برای قدرت گرفتن اتحادیه های کاری و وضع مالیات برارث که بیشتر لیبرال ها مخالفشان بودند، حمایت کنید.

میل خود را طرفدار «لیبرالیسم پیشرفته» می خواند، یعنی مرحله ای که در آن دولت حق مداخله در بازار و ارائه خدمات برای تامین آزادی های لیبرال افرادی را که در غیر این صورت هیچ شانسی برای کسب آن ها ندارند، چالش او این بود که منتقدانش را مجاب کند که این دیدگاه می تواند همان جامعه ای را به ارمغان بیاورد که لیبرال ها به آن چشم دوخته بودند. مانند «آدام اسمیت» در دوران پیش، او نیز باور داشت که آموزش، مثالی



۸

جان استوارت میل
میل خود را طرفدار «لیبرالیسم پیشرفته» می خواند، یعنی مرحله ای که در آن دولت حق مداخله در بازار و ارائه خدمات برای تامین آزادی های لیبرال افرادی را که در غیر این صورت هیچ شانسی برای کسب آن ها ندارند، دارد

۱۱۰

مجله تحلیلی قلمرو راه
شماره ۵۰ و ۵۱ خرداد و تیر ۱۳۹۸



گرین ایده آلیست و
متفکر شاخص لیبرال
که معاون کمیسیون لرد
تانتون در رسیدگی به
مدارس در دهه ۱۸۶۰
بود، مشتاق بود دولت
در تامین آموزش
بیشتر دخیل باشد و
آن را ابزاری برای
کمک به افراد برای
درک قابلیت‌های شان و
همچنین برای تضمین
جامعه در برابر مشکلاتی
که ممکن بود به دلیل
گسترش حق رای به
وجود بیاید، می‌دانست

روشن از آن نوع چیزهایی است که دولت‌ها باید دغدغه‌ارائه آن به شهروندان‌شان را داشته باشند. میل تا حدی به دلیل فایده‌گرایانه این‌طور فکر می‌کرد: هزینه‌هنگفتی که حاکمیت برای جمعیت جاهل باید بپردازد، بسیار بیشتر از هزینه پیشینی آموزش آن‌هاست. با این وجود، او همچنین فکر می‌کرد دولت باید خدمات آموزش ارائه دهد، چون ابزاری مهم در شکل‌گیری آن نوع افراد متکی به خود است که جامعه لیبرال به آن‌ها وابسته است. البته مساله بسیاری از لیبرال‌ها این بود که آموزش، خشت اولی بود که انگار داشت کج بنا می‌شد. اگر می‌شد آموزش را توجیه کرد و سایرین از این فکر استقبال می‌کردند که دولت باید جدا در حوزه‌هایی مانند سلامت عمومی دست‌اندرکار باشد، چه چیز دیگری ممکن بود به فکر دولت‌ها خطور کند که برعهده آن‌هاست؟ نسل جدیدی از لیبرال‌ها پاسخ به این سوالات را در آستین داشتند و این پاسخ‌ها هم خیلی از پاسخ‌هایی که اسلاف‌شان در کمتر از یک قرن پیش داده بودند، متفاوت بود.

لیبرالیسم جدید

لیبرال‌هایی که در دهه ۱۸۸۰ جوانی خود را سپری می‌کردند، به دنیایی وارد شدند کاملاً متفاوت با آنچه ویگ‌ها که دوران اصلاحات را کمتر از یک قرن پیش آغاز کرده و در آن زندگی می‌کردند. دولت دوم ویلیام گلدستون، قانون اصلاحات سومی را تصویب کرد و به بیشتر مردان بزرگسال حق رای داد. صنعتی شدن، حجم انبوهی از ثروت آفرید و زندگی کاری و چشم‌انداز مردم عادی را تغییر داده بود. در حیطه علم و تفکر، کتاب «اصل انواع» چارلز داروین در همان سال انتشار «در باب آزادی»، منتشر شد و در درک مردم از خودشان و عالم طبیعت انقلابی برپا کرد اما واقعیت‌های جدید باید هر نوع خوشبینی به اصلاحات بیشتر را تعدیل می‌کردند. در حالی که دوران استیلای ویگ‌ها در میانه قرن گذشته بود و کلید ساختمان شماره ۱۰ خیابان داونینگ، مرتب بین نخست‌وزیرهای لیبرال و توری دست به دست می‌شد، وضعیت اقتصادی به دوران سختی وارد شده بود. «رونق بزرگ عصر ویکتوریا» در اوایل دهه ۱۸۷۰، در حالی که رقبای خارجی مانند آلمان و ایالات متحده آمریکا به مرتبه بریتانیا رسیده بودند و از سهم او از تجارت جهانی می‌خوردند، به پایان رسید. به پیروی از میل، نسلی جدید از لیبرال‌ها مصمم بودند که ایده‌های اسلاف‌شان را شکل و قالبی جدید بخشند تا در این جهان جدید که زیاد قابل اتکا هم نبود، بگنجند.

احتمالاً قوی‌ترین نشانه تفاوت‌های لیبرالیسم کلاسیک و جدید، فلسفه‌هایی است که با آن‌ها پیوند داشتند. تا اواخر قرن نوزدهم، محاسبه بیشترین میزان شادمانی برای بیشترین تعداد افراد، حتی به شیوه‌های باز آفریده میل، دیگر آن جاذبه گذشته را نداشت. در واقع، از نظر «لئونارد هابهاوس»^{۱۳} (۱۹۲۹-۱۸۶۴) که در دانشگاه آکسفورد درس خوانده بود و بعد هم در همانجا، در اواخر دهه ۱۸۸۰ فلسفه تدریس می‌کرد، فایده‌گرایی به طرز شرم‌آوری تاریخ گذشته بود. هابهاوس، مردی بلند قامت، با موهای آشفته که در میان دوستانش، مهربانانه به خاطر شلختگی‌های فراموشکارانه گاه به گاهش شناخته می‌شد، بینش لیبرالیسم را به عنوان پروژه‌ای به سوی مدرن‌سازی پذیرفته بود. هر چند، او باور داشت آینده مدرنیزاسیون لیبرال، ایده آلیسم است، یعنی مکتب فکری‌ای که معمولاً در پیوند با فلاسفه قاره‌ای، بخصوص آلمانی‌هایی مانند «امانوئل کانت» و «هگل» شناخته می‌شود. ایده آلیسم، بسیار با آن نوع تجربه‌گرایی سرسختانه‌ای که گمان می‌رفت متفکران بریتانیایی ارج می‌نهند، فاصله داشت، اما طرز تفکر افرادی چون هابهاوس را درباره جهان پیرامون‌شان تغییر داد و در این فرایند، ردی ماندگار بر سیاست باقی گذاشت.

ایده آلیست شاخص بریتانیا، «توماس هیل گرین»^{۱۴} (۱۸۸۲-۱۸۳۶)، از اهالی یورکشایر بود. گرین که در خانواده‌ای وابسته به کلیسا متولد شده بود (پدرش کشیش روستای برکین بود)، فردی ساکت بود که سخن گفتن در جمع معذبش می‌کرد. اغلب لباس‌های خاکستری و سیاه می‌پوشید، مشروبات الکلی نمی‌نوشید و چهره‌اش تقریباً همیشه خسته نشان می‌داد. در اولین نگاه، به نظر نمی‌آمد که چهره‌ای الهام‌بخش باشد، اما در سال‌های پس از



مرگ نابهنگامش ناشی از عفونت خونی در سن ۴۵ سالگی، به عنوان یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین متفکران نسل خودش مورد تکریم قرار گرفت و این امر تا حد زیادی مدیون موجی از شاگردان سابق او، از جمله «هربرت اسکویث»^{۱۵}، نخست وزیر لیبرال و «آرنولد توین بی»، اقتصاددان سیاسی و اصلاحگر اجتماعی بود که بر زندگی مردم تاثیری به یادماندنی گذاشتند. این شاگردان، با علاقه از شخصیت گرین می گفتند و او را می ستودند که شعله ای در آن ها برافروخته که تا عمر دارند، خاموش نخواهد شد. گرین، درباره موضوعات معمول فلسفی، خصوصاً اخلاق و متافیزیک درس می داد و می نوشت، اما شیوه ای کاملاً متفاوت از هم عصرانش داشت که سنت تجربه گرایی به جامانده از «جان لاک» در قرن هفدهم را ادامه می دادند. تجربه گراییان می گفتند انسان لوحی سفید است و ما با تجربه کردن، جهان را می آموزیم. هرچند که این فرایند مساله ساز بود، مثلاً حس ها می توانند به راحتی فریب داده شوند، تجربه گراییان باور داشتند که اگر از شیوه های درست مشاهده استفاده شود، می توان به راحتی بر این مسائل غلبه کرد. در هر حال، گرین تمامی این اعتقادات را غلط می پنداشت. او پذیرفته بود که جدا کردن آنچه فکر می کنیم می شناسیم، از اذهانی که فکر می کنند آن چیز را می شناسند، غیرممکن است، تمایز آشکاری میان ذهن انسان و جهان خارجی نبود بلکه بیشتر چیزی شبیه طیف وجود داشت. گرین به خوانندگان و شاگردانش می گفت ذهن انسان عاملی فعال و سازادر آفرینش جهانی است که تجربه می کنیم.



با همین منطق، ایده آلیست ها می گفتند جامعه ارگانیک

متشکل از اجزایی به شدت تخصصی است که موجودیتی زنده خلق کرده و مانند خود انسان ها، به نحوی چیزی بیش از مجموع اجزایش است. ایده آلیست ها توضیح می دادند که مردم در این ارگانیزم به هم مرتبط هستند، بنابراین بخشی بسیار فراتر از خود هستند و پیامد این امر آن است که هر فرد در سلامت ارگانیزم نقش دارد. اگر افراد خودخواهانه و با کم توجهی به دیگران عمل کنند، هرکس به راهی می رود و به تدریج بندهایی که آن ها را در کنار هم نگه می دارد، از هم می گسلد. در این دیدگاه، خیر جمعی و توانایی افراد در زندگی به نحوی معنادار و کامیاب، به هم وابسته بودند. مردم فقط افراد نبودند بلکه شهروند نیز به شمار می رفتند.

گرین، چنان که در تقریرات و یادداشت های تاثیرگذارش از جمله «اصول تعهد سیاسی»^{۱۶} (۱۸۸۵) که پس از مرگش منتشر شد، بیان کرد، باور داشت دولت های محلی و ملی می توانند مانع از رانده شدن افراد از بدنه اجتماعی شوند. او که طرفدار متعهد حزب لیبرال بود، به آرمان افرادی خردورز و متکی به خود باور داشت، اما می اندیشید خیر جمعی، مستلزم آن است که دولت مسئولیت هایی ایجابی، فراتر از حفظ نظم اجتماعی یا رفع موانع تجارت

۸

پایان عصر ویکتوریا

«روث بزرگ عصر ویکتوریا» در اوایل دهه ۱۸۷۰، در حالی که رقابتی خارجی مثل آلمان و ایالات متحده آمریکا به مرتبه بریتانیا رسیده بودند و از سهم او از تجارت جهانی می خوردند، به پایان رسید



علاوه بر کاوش در
حیطه‌هایی که محققان
اجتماعی و سیاستمداران
ادعا می‌کردند
درباره‌شان حرف
می‌زدند، لیبرال‌های
جدید خود را در
تب و تاب سیاست مترقی
غرق کردند، جایی
که مرز میان موضعی
همچون «لیبرال» و
«سوسیالیست» ابداً به آن
روشنی که پیش از آن به
نظر می‌آمد، نبود

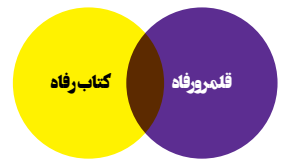
برعهده گیرد.

گرین که معاون کمیسیون لرد تانتون در رسیدگی به مدارس در دهه ۱۸۶۰ بود، مشتاق بود دولت در تامین آموزش بیشتر دخیل باشد و آن را ابزاری برای کمک به افراد برای درك قابلیت‌های‌شان و همچنین برای تضمین جامعه در برابر مشکلاتی که ممکن بود به دلیل گسترش حق رای به وجود بیاید، می‌دانست. گرین می‌گفت دولت‌ها وظیفه‌ای اخلاقی دارند تا جامعه‌ای خلق کنند که هر کس در آن، ضمن اینکه به آرمان خیر جمعی کمک می‌کند، مفهوم لیبرال آزادی را نیز تجربه کند.

تفکرات گرین، نمونه‌ای از تغییرات مهمی هستند که در رویکرد طبقه متوسط به قرا در اواخر قرن نوزدهم در بریتانیا رخ داد. به دلیل رکود اقتصادی، از میانه دهه ۱۸۸۰ تا اواخر آن، دورانی سخت برای طبقات کارگر بود. برخی مفسران فکر می‌کردند که چار تیسم دیگری در راه است، این بار از سوی سوسیالیست‌ها و بخصوص «فدراسیون سوسیال دموکرات» که تظاهرات میدانی ترافالگار را در سال ۱۸۸۶ ترتیب داده بود که به آن نحو نگران‌کننده به خشونت کشیده شد و افرادی همچون «النور مارکس»^{۱۷}، کوچکترین دختر کارل، «ویلیام موریس»^{۱۸} از جنبش هنرها و صنایع دستی و «کی یر هاردی»^{۱۹} که بعدها اولین نماینده پارلمان از حزب کارگر مستقل شد، از اعضای آن بودند. در حالی که بخش‌هایی از طبقه کارگر دوباره برای داشتن نمایندگان سیاسی بیشتر فشار می‌آورد، نگرانی طبقه متوسط و بالا درباره فروپاشی اجتماعی به خاطر نادیده گرفتن زندگی مردمانی که به اندازه آنان شانس نداشتند، ناگفته آشکار بود.

لیبرال‌های جدید در میان روزنامه‌نگاران، نویسندگان و محققان اجتماعی بودند که مثل «چارلز بوث» می‌خواستند بیشتر بدانند و اعتقاد راسخ داشتند که می‌توانند کمک کنند. بعضی از آنان از گرین الهام گرفتند که شاگردانش را تشویق می‌کرد درباره جهان بیرون دیوارهای دانشگاه بیندیشند. به‌طور مثال سبب شد هابهاوس درگیر سیاست محلی در آکسفورد و عمیقاً به مساله اتحادیه‌های کارگری علاقه‌مند شود. او در «توین بی هال» هم وقت می‌گذراند؛ سکونتگاهی دانشگاهی در بخش شرقی لندن که به یاد شاگرد سابق گرین نامگذاری شده بود و در آنجا با کسانی همچون سیدنی و بئاتریس وب طرح دوستی ریخت. تاثیر این تجارب چنان بود که هابهاوس تصمیم گرفت زندگی استادی در دانشگاه آکسفورد را در سال ۱۸۹۷ رها کند و به شمال غرب بریتانیا برود؛ جایی که به کار روزنامه‌نگاری برای «منچستر گاردین» پرداخت که روزنامه رادیکال سردمدار در اوایل قرن نوزدهم بود و در این زمان، سردبیر جدیدش، «سی. پی. اسکات»^{۲۰}، کم‌کم داشت از وفاداری بی‌چون و چرایه لیبرالیسم «لسه‌فر»^{۲۱} فاصله می‌گرفت.

علاوه بر کاوش در حیطه‌هایی که محققان اجتماعی و سیاستمداران ادعا می‌کردند درباره‌شان حرف می‌زدند، لیبرال‌های جدید خود را در تب و تاب سیاست مترقی غرق کردند، جایی که مرز میان موضعی همچون «لیبرال» و «سوسیالیست» ابداً به آن روشنی که پیش از آن به نظر می‌آمد، نبود. «حلقه رنگین کمان»^{۲۲}، گروه هم‌اندیشی مستقر در لندن بود که نامش را از میخانه‌ای در خیابان فیلیت، جایی که اولین بار در سال ۱۸۹۴ با هم ملاقات کردند، گرفته بود و پاتوق روشنفکری محبوب لیبرال‌های جدید از جمله «جی. ای. هابسون»^{۲۳}، سوسیالیست‌های فایمان مثل «ویلیام کلارک»^{۲۴} روزنامه‌نگار و «ویلیام پمبر ریوز»^{۲۵} دیپلمات، نمایندگان لیبرال پارلمان همچون «هربرت ساموئل»^{۲۶} و «نوئل باکستون»^{۲۷} و همچنین «رمزی مک‌دونالد»^{۲۸} بود که آن زمان در تکاپو برای نویسنده شدن به سر می‌برد، اما ۳۰ سال بعد اولین نخست‌وزیر حزب کارگر شد. یکی از نکات اصلی که به‌طور مشترک مورد علاقه آن‌ها بود، این سوال بود که آیا لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها می‌توانند مانند وینگ‌ها و رادیکال‌ها در نیم قرن پیش، اختلافات خود را کنار بگذارند؟ از لحظه‌ای که «قانون اصلاحات سوم» در سال ۱۸۸۴ تصویب شد، بسیاری از مفسران ایجاد حزب کارگر جدیدی که بر پارلمان مسلط می‌شد را ناگزیر دانسته بودند. با این حال، پیشرفت کند بود. کارگران ماهری که با جنبش در حال رشد اتحادیه‌های کارگری در ارتباط بودند که تعدادشان از ۵۰۰ هزار عضو در سال ۱۸۸۰ به ۲ میلیون نفر در ۲۰ سال بعد رسید، قطعاً می‌خواستند که منافع‌شان نماینده‌ای داشته باشد،



آلمان که در دهه
۱۸۷۰ به وسیله
«اتو فون بیسمارک»،
صدر اعظم آلمانی،
وحدت یافته بود،
رویکردی کاملاً متفاوت
به موضوعات اقتصادی
به خصوص به مشکلات
پیش روی کارگران
آلمانی پرورانده بود.
دولت آلمان که کمتر
از «وست مینستر»
دلبسته تجارت آزاد
بود، با کارفرمایان و
سازمان‌های صنعتی
بزرگ کار کرد تا
کارگران را در برابر
بیکاری ناشی از بیماری
و ناتوانی بیمه کند

۱۱۴

مجله تحلیلی قلمرو فاه
شماره ۵۰ و ۵۱ خرداد و تیر ۱۳۹۸

اما به خاطر دلبستگی طولانی مدت شان به ارزش‌های خودسازمانی و خوداتکایی (ثمرات جهانی که در آن دولت از ارائه کمک‌هایی که کارگران فکر می‌کردند به آن‌ها نیاز دارند، سر باز می‌زد)، مجاب نشده بودند که این امر به معنای سوسیالیسم است. روشنفکران لیبرال در حال سبک و سنگین کردن بودند که آیا این نتیجه‌گیری در مورد آنان نیز صدق می‌کند یا نه؟

در حالی که این موضوعات در اواخر قرن نوزدهم آماج انتقادات بودند، مجموعه‌ای از توافقات همیاری تکوین یافتند که با نام سیستم «لیب-لب»^{۲۹} شناخته شدند. انجمن‌های لیبرال در مناطقی که صنعت در آنجا متمرکز شده بود و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری بیش از هر جا متراکم بودند، جایگاه‌شان به عنوان حزب سیاسی طبقه کارگر را به این شیوه حفظ کردند که کاندیداهایی معرفی می‌کردند که اتحادیه‌های شان هم آنان را تایید کنند. این بده‌وبستان‌ها، تهدید کاندیدای دیگری که بتواند رای‌های اصلاحات بشکند، منتفی می‌کرد و باعث می‌شد لیبرال‌ها کرسی‌هایی که در غیر این صورت احتمالاً از دست می‌دادند را حفظ و به اتحادیه‌های کارگری امکان می‌داد که با بازگشت لیبرال‌ها به قدرت موضوعاتی که مساله‌شان بود را در دستور جلسه پارلمان مطرح کنند؛ هر چند این بازگشت در اوایل دهه ۱۸۹۰ و با آخرین دوره نخست‌وزیری گلدستون، دوره‌ای کوتاه بود. موارد متعددی از قانونگذاری‌هایی که اتحادیه‌های کارگری بانی آن بودند، از جمله محدودیت ۴۸ ساعته هفته کاری در کارخانه‌های وزارت جنگ^{۳۰} به کتاب قانون راه یافتند. با این وجود، هواداران ثروتمند لیبرال‌ها بسیار مشتاق بودند تا جلوی لویایحی که تهدیدی جدی برای منافع اقتصادی آن‌ها محسوب می‌شد را بگیرند، مانند لایحه مسئولیت کارفرما که آن‌ها را مسئول جبران خسارت کارگرانی می‌کرد که حین کار دچار جرح می‌شدند.

در چنین زمینه‌ای، سوال اصلی افرادی که خود را در سویه مترقی سیاست می‌دانستند، آشکار بود: آیا آینده از آن حزب لیبرال است؟ برای امثال، از نظر بنائت‌ریس و سیدنی وب، نیت لیبرال‌ها خوب بود اما آنان از درک تغییر عمیقی که جامعه و اقتصاد بریتانیا لازم داشت، ناتوان بودند. اما لیبرال‌های جدید بر این باور پای فشردند که حزب لیبرال تنها سازمانی است که می‌تواند تغییر سیاسی در همان سنتی که ویگ‌ها و رادیکال‌ها آغاز کردند را ایجاد کند. چنان‌که هابهاوس در اولین کتاب سیاسی‌اش، «جنبش کارگری»^{۳۱} (۱۸۹۳)، توضیح می‌دهد، دلایل بسیاری وجود دارد که مالکیت اجتماعی صنایع و خدمات خاص و همچنین سازمان‌های تعاونی را به جای انکار سرمایه‌داری مدرن، واکنشی معقول به الزامات آن بدانیم. با این وجود، آنچه هابهاوس و هم‌تایان او در نظر داشتند، سوسیالیسم نبود، بلکه شکل رادیکالی از لیبرالیسم «پیشرفته» میل بود. مداخله دولت در جایی مجاز خواهد بود که افراد نتوانند از آن نوع آزادی که لیبرال‌ها می‌خواستند آن‌ها داشته باشند، بهره‌مند شوند.

لیبرال‌های جدید از جمله «آر. بی. هالدين»^{۳۲} و «جی. ام. رابرتسون»^{۳۳} که نمایندگان پارلمان بودند، در همه مسائل محکم پشت لیبرال‌های قدیمی تریستادند و در پارلمان و مطبوعات، سخت علیه لیبرال‌های اتحادگرا مبارزه کردند که وقتی گلدستون خودمختاری ایرلند را هدفی جدید در اصلاح قانون اساسی قرار داد و در واکنش به طالع اقتصادی رو به افول بریتانیا گفت که زمان پایان دادن به تجارت آزاد فرا رسیده، از حزب لیبرال انشعب کرده بودند. علاوه بر این، لیبرال‌های جدید، بر مبنای این تفکر که تجارت آزاد نه فقط ابزاری برای ایجاد رونق، بلکه برای بسط ارزش‌های لیبرال نیز است، تبدیل به مخالفان سرسخت امپراتوری و شوونیسمی شدند که به کمک روزنامه‌های جدید مانند «دیلی میل» و «دیلی اکسپرس» هر روز محبوبیت بیشتری می‌یافت. مهم‌تر از همه، آنان تبدیل به منتقدان پر شور دولت توری در طول جنگ دوم بوئر شدند که در آن ارتش بریتانیا در برابر ساکنان هلندی تبار دو ایالتی که آفریقای جنوبی امروزی است، برای مدتی که به طور شرمسارکننده‌ای طولانی به نظر می‌رسید، یعنی از سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲، صف آرایی کردند. دولت و متحدانش، منتقدان را به هواداری از دشمن متهم می‌کردند و هابهاوس و خواهرش «امیلی» که عضو «کمیته میانجیگری آفریقای جنوبی» و بنیانگذار «صندوق اعانه زنان و کودکان در مضیقه آفریقای جنوبی» بود، آماج اتهام پراکنی‌های «هواداری از بوئری‌ها» شدند.

جان اتکینسون هابسون (۱۸۵۸-۱۹۴۰) که خود را در اقتصاد مرتد می‌خواند، طرز نگاه لیبرال‌های جدید به رابطه

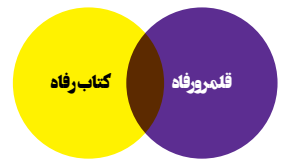


لیبرال‌های جدید در
بریتانیا بن‌مایه این
تفکرات آلمانی را پیش
بردند و معتقد بودند
دولت باید بسیار بیشتر
درگیر آنچه را که
میل توزیع اقتصادی
می‌دانست، شود. البته
که دولت در طول قرن
نوزدهم، شروع به
آزمودن مداخله‌گرایی
کرد، اما لیبرال‌های
جدید اقداماتی از قبیل
«قوانین کارخانه» را
مواردی برای تنظیم

میان این مسائل مختلف را به بهترین نحو نشان داد. هرچند هابسون درس خوانده آکسفورد و در زمان تحصیل بیشتر مشتاق ورزش بود تا ایده آلیسم اما نتوانست از نظر علمی بدرخشد. تا اواخر دهه ۱۸۸۰، به نظر می‌رسید که او می‌خواهد معلمی در مدارس شهرستانی باشد، اما ناگهان به سوی لندن رهسپار شد و شروع به تدریس در دوره‌های پاره‌وقت دانشگاه آکسفورد در لندن کرد؛ جایی که قرار بود تفکر دانشگاهی در دسترس مخاطبان گسترده‌ای قرار گیرد. دلیل او برای این جابه‌جایی، همسرش «فلورنس ادگار» ۳۴، شاعری آمریکایی و مبارز حقوق زنان بود. هابسون همواره به «مساله اجتماعی» علاقه‌مند بود اما به لطف فلورنس که آشپزخانه‌ای برای اطعام فقرا را در سال ۱۸۸۸ در لندن اداره می‌کرد، با تب و تاب بیش از قبل پی آن رفت. او خود را در میان شبکه اصلا حکران اجتماعی پایتخت، از جمله فابیان‌ها و یاران آنان جای کرد و شوری برای آن نوع اقتصاد سیاسی یافت که به جای اینکه با توضیحاتی مساله را از سر خود باز کند، با مشکلات و بی‌عدالتی‌های بازارهای آزاد سروکله می‌زند.

با آنکه بسیاری واژه «بیکاری» را در دهه ۱۸۹۰ به او نسبت می‌دهند، هابسون بیشتر به خاطر نظریه «کم‌مصرفی» اشتهار یافت که معمولاً یکی از پایه‌های اقتصاد کینزی شماره می‌شود. به گفته هابسون، مجموعه‌ای گسترده از پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی او آخر قرن نوزدهم مانند بیکاری و رکود تجاری، عوارض مشکلاتی بسیار بزرگتر بودند. ثروتمندان آنقدر پول داشتند که نمی‌دانستند با آن چه کنند و این بدان معنا بود که به جای خرج کردن، سرمایه‌گذاری و پس‌انداز می‌کردند و باعث انسداد و اشباع بازار می‌شدند. در واقع هابسون معتقد بود کم‌مصرفی، در پس سیاست خارجی ملل اروپایی است. نگاه تاجران و سرمایه‌گذاران به آن سوی آب‌ها بود تا بازارهای جدیدی برای روانه کردن مازاد سرمایه خود بیابند و برای این کار، مشوق برپایی امپراتوری‌ها بودند. هابسون می‌گفت در این رابطه، هر کدام از مسائلی که جداگانه قابل بحث هستند، در واقعیت خیلی به هم مربوطند. او می‌گفت بسیاری از مشکلات جامعه مدرن صنعتی و حتی روابط بین‌الملل قابل حل است، فقط اگر ثروتمندان بیشتر در کشور خود خرج می‌کردند یا دولت پس از مالیات بستن به آن‌ها، این کار را می‌کرد. دگرگونی‌هایی در اقتصاد بین‌الملل در اواخر قرن نوزدهم، یعنی زمانی که برخی مفسران نگران شده بودند که بریتانیا به خاطر رقابت‌جویی آلمان و آمریکا دستخوش انحطاطی ملی شده، این قبیل تجویزها را تثبیت می‌کرد. آنچه باعث می‌شد برخی ناظران نتوانند با سهم رو به کاهش کشور در تجارت جهانی کنار بیاورند این واقعیت بود که همه‌رقبای آنان، قالب اجتماعی و اقتصادی که بریتانیا در اوایل همین قرن ادعا کرده بود برای موقعیتش الزامی است، اختیار نکرده بودند. آلمان که در دهه ۱۸۷۰ به وسیله «اتو فون بیسمارک»، صدراعظم آهین، وحدت یافته بود، رویکردی کاملاً متفاوت به موضوعات اقتصادی بخصوص به مشکلات پیش‌روی کارگران آلمانی پروراند. دولت آلمان که کمتر از «وست‌مینستر» دلبسته تجارت آزاد بود، با کارفرمایان و سازمان‌های صنعتی بزرگ کار کرد تا کارگران را در برابر بیکاری ناشی از بیماری و ناتوانی بیمه کند. انگیزه این کار، رشد اقتصاد به کمک دادن دلیلی به کارگران سیار به استقرار در محل‌شان بود؛ زمانی که می‌توانستند کاری با درآمد بالاتر در محلی دیگر پیدا کنند. در عین حال، ارائه حمایت در دوران سختی، بخشی از استراتژی بیسمارک برای مصونیت طبقه کارگر در برابر جذب به سوی سیالیسم انقلابی بود.

لیبرال‌های جدید در بریتانیا بن‌مایه این تفکرات آلمانی را پیش بردند و معتقد بودند دولت باید بسیار بیشتر درگیر آنچه را که میل توزیع اقتصادی می‌دانست، شود. البته که دولت در طول قرن نوزدهم، شروع به آزمودن مداخله‌گرایی کرده بود، اما لیبرال‌های جدید اقداماتی از قبیل «قوانین کارخانه» را مواردی برای تنظیم تولید تلقی می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند شاهد سیاست‌هایی جدید باشند، نه استمرار شالوده‌های اداری سابق. فراتر از همه اینها، آن‌ها اقداماتی بسیار قاطعانه و خلا قانه‌تر از دولت می‌خواستند. همان‌طور که ال. تی. هابهاوس در شرح بلند آوازه‌اش بر سنت سیاسی اش، یعنی کتاب «لیبرالیسم» (۱۹۱۱) می‌نویسد: «اصل پیشگام در سال ۱۸۳۴ این بود که باید به سنخ سائلان استحقاق کمتری نسبت به گروه کارگران مستقل داد.» اما برای او و لیبرال‌های جدید



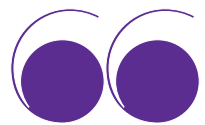
همکارش، «این وظیفه جامعه است که اطمینان یابد که سنخ کارگران مستقل استحقاق بیشتری از آن سائلان داشته باشند.»

هر چند این تفکرات برای لیبرال‌های متعهد به ساخت و پرداخت سنتی این مرام اسباب رسوایی بود، اما در دهه پایانی قرن نوزدهم بسیار مورد توجه آکادمیک قرار گرفت. گلدستون که از سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۴، در چهار زمان مختلف به نخست‌وزیری رسید، لیبرال بلند پایه دوران بود. با این حال، او نیز با پافشاری بر خودمختاری ایرلند که میراث مشارکت حزب ایرلندی «ریپبل دنیل اکانل» در پیمان‌خانه لیچفیلد در سال ۱۸۳۵ بود، ضربات قابل توجهی به بخت انتخاباتی حزبش وارد آورد. به رغم تعهد انکارناپذیر گلدستون به این آرمان، او نیز فکری کرد پیش کشیدن ایرلند به عنوان پروژه اصلاح بزرگ بعدی در قانون اساسی، راهی مفید برای طفره رفتن از درخواست‌های مداخله‌گرایی اقتصادی رادیکال است. هر چند زمانی که در سال ۱۸۸۶، تلاش‌هایش برای تحمیل لایحه دولت ایرلند از طریق مجلس عوام شکست خورد، حزب لیبرال از هم گسست. اما گروه بزرگتری به گلدستون و آرمان ایرلند وفادار ماندند، دسته کوچکتری که خود را لیبرال‌های اتحاد گرامی خواندند و تحت رهبری «جوزف چمبرلین»^{۳۵}، همان پیشگام «سوسیالیسم شهری» بودند، تصمیم گرفتند در عوض، توری‌های لرد سالزبری را سرپا نگه دارند. به جز دوران کوتاهی به عنوان دولت اقلیت در دهه ۱۸۹۰، حزب لیبرال به خاطر اینکه برخی از متمکن‌ترین حامیان‌ش را از دست داد، در باقیمانده قرن دیگر به قدرت دست نیافت. با این وجود، در آغاز قرن بیستم به نظر می‌رسید که بخت دوباره به سویس لبخند می‌زند.

برنامه‌های ۱۹۰۶ و از آن قبیل

«آرتور بالفور»، نماینده محافظه کار پارلمان، در اواخر دهه ۱۸۸۰ کاردار ارشد بی‌رحمی در ایرلند بود. اما به عنوان نویسنده چندین کتاب فلسفی که به راحتی هم فراموش‌شدنی هستند، تصویری مردمی به عنوان مردی دنیادیده و متفکر نیز داشت، مردی که بسیاری از همکارانش فکری می‌کردند آنقدر خردمند است که می‌تواند سکان کشتی توری‌ها را در دریای پرتلاطم سال‌های آغازین قرن بیستم به دست بگیرد. او در سال ۱۹۰۲ نخست‌وزیر شد، وقتی لرد سالزبری که دایمی او بود، اندکی کوتاه پس از پیروزی در جنگ بوئر به خاطر کسالت و بیماری استعفا داد. با این وجود، دولت محافظه کار / اتحادیه‌گرایی بالفور که اکثریتی بیش از صد نفر را در مجلس عوام داشت، خیلی زود به مشکل برخورد. دگراندیشان مذهبی، اجتماع یهودیان و خود لیبرال‌های اتحادیه‌گرا، سه گروهی بودند که از دولت بالفور بیزار یا برضد آن برانگیخته شدند، اما بلندترین پرخاش‌ها از جانب اتحادیه‌های کارگری بود. شرکت راه آهن «تف ویل» علیه کارگران در اعتصاب برای جبران خسارت شکایت کرده و برنده شده بود. یعنی قانونا اتحادیه‌ها مسئول جبران ضرر کارفرمایان در طول زمان اختلافات کاری بودند. بیش از صد اتحادیه که نگران از چنین عواقبی به دلیل حذف شدن از تصمیم‌گیری در مرکز دولت بودند، طی دو سال عضو کمیته نمایندگان کارگر شدند که در سال ۱۹۰۱ در لندن شکل گرفته بود و بودجه سیاسی کمیته که هزینه کاندیداهای مورد تایید را برای شرکت در انتخابات تامین می‌کرد، چند برابر کردند. رمزی مک‌دونالد، دبیر کمیته نمایندگان کارگر می‌دانست تازمانی که بتوانند آنقدر کرسی کسب کنند که تبدیل به اپوزیسیون اصلی در پارلمان شوند، راه‌درازی در پیش است، اما در سال ۱۹۰۳ او تواقی با لیبرال‌ها را احیا کرد که می‌گفت نباید در حوزه‌های انتخاباتی اصلی، آراء ضد توری‌ها شکسته شود و بدین ترتیب چیزی را به وجود آورد که «اتحاد مترقی» خوانده شد.

البته مشکل اصلی دولت محافظه کار / اتحادیه‌گرا قدمتی بیش از این حرف‌ها داشت. با وجود آمریکا و آلمان که پیشگام کشورهایایی بودند که داشتند سهمی از آنچه قبلا ملك طلق بریتانیا در تجارت جهانی بود را می‌بلعیدند و در برخی حیطه‌های جدید در حال رشد، مانند مهندسی شیمی و صنعت برق از او هم پیشی می‌گرفتند، «اصلاح تعرفه‌ها» راه خود را به برنامه‌های سیاسی گشوده بود. طرفداران اصلاح تعرفه‌ها می‌گفتند سایر کشورها با



طرح‌های مستمری
گوناگونی در واکنش
به این اوضاع جدید
در طول قرن نوزدهم
شکل گرفت. گزارش
«نورثکوت-ترولیان»
در سال ۱۸۵۴ گفته
بود پرداخت مستمری
به مستخدمان بخش
دولتی، مقوله مهمی در
مدرن‌سازی خدمات
دولتی است، چون افراد
مسن‌تر و کمتر کارآمد
می‌توانند کنار گذاشته
شوند

مالیات بستن به واردات از صنایع داخلی خود حمایت کردند، پس بریتانیا هم باید چنین کند یا در کمترین حالت باید تجارت آزاد را به مرزهای امپراتوری محدود کند. بالفور می‌خواست واقع‌گرا باشد، اما وقتی چمبرلین تصمیم گرفت تمام اعتبارش را پای آرمان اصلاح تعرفه بگذارد و گفت سود آن می‌تواند خرج چیزهایی شود که در غیر این صورت کشور از پس آن بر نمی‌آید، زندگی برایش سخت‌تر شد. در همان زمان که ترس‌های پنهان طبقه کارگر از بالا رفتن قیمت مواد غذایی و پایین آمدن استانداردهای زندگی داشت آشکار می‌شد، طرفداران اصولگرای تجارت آزاد مانند نماینده جوان و محافظه‌کار پارلمان «وینستون چرچیل» با دیدن نشانه‌های تغییر مسیر در دولت، به سوی لیبرال‌ها چرخیدند.

در آغاز دسامبر سال ۱۹۰۵ بالفور که بیش از پیش محبوبیتش را از دست داده بود، تصمیم به استعفا گرفت و لیبرال‌ها را به حال خود گذاشت تا تشکیل دولت دهند. او فکر می‌کرد این کار اسباب در سر لیبرال‌ها می‌شود، اما آن‌ها سریعاً فراخوانی برای انتخابات عمومی دادند و گرد شعارهایی مانند «قرص نان بزرگ، قرص نان کوچک» که به نظرشان اولی‌عاقبت تجارت آزاد و دومی نتیجه اصلاح تعرفه‌ها بود، گرد آمدند. نتیجه انتخابات، پیروزی بزرگ هنری «کمپبل بنرمن» ۶۹ ساله از حزب لیبرال و کابوسی به غایت هولناک برای محافظه‌کاران بود. کرسی‌های لیبرال‌ها از ۱۸۴ کرسی به ۴۰۰ کرسی رسید که با ۳۰ نماینده از «کمیته نمایندگان کارگر» تقویت می‌شد، نمایندگان که خیلی زود تصمیم گرفتند خود را به سادگی «حزب کارگر» بخوانند. تعداد کرسی‌های احزاب اتحادگرا از ۴۰۲ کرسی به ۱۵۷ کرسی کاهش یافت، در حالی که از اعضای کابینه قبلی فقط ۳ نفر کرسی‌شان را حفظ کردند، حتی بالفور هم نتوانست به وست‌مینستر بازگردد.

لیبرال‌هایی وقفه از مانیفستی حرف می‌زدند که خطوط کلی‌اش برای ناظران کارزارهای ۴۰ سال گذشته نا آشنا نبود. آن‌ها مدافعان استانداردهای زندگی طبقه کارگر و تواق بر سر تجارت آزاد بودند که اولی را تضمین می‌کرد. با این حال نشانه‌هایی از دگرگونی وجود داشت. وزیردارایی، هربرت اسکوییت (۱۹۲۸-۱۸۵۲) در بودجه سال ۱۹۰۷ مالیات بر عایدی متفاوتی در نظر گرفت، چه عایدی‌های مکتسبه مانند درآمدها و چه غیر مکتسبه مانند عایدی ناشی از اموال. این نوآوری، سازوکاری مهم برای افزایش درآمد دولتی بود که به شدت کمبود نقدینگی داشت. علاوه بر بار تمام بدهی‌هایی که دولت در جنگ بوئر بالا آورده بود، «استاندارد دو قدرت» که به موجب «قانون نیروی دفاعی دریایی ۱۸۸۹»^{۳۷} تصویب شده بود، خرج زیادی برای دولت می‌تراشید که بر اساس آن بریتانیا بایستی نیرویی دریایی حداقل معادل دو قدرت برتر دریایی در جهان روی هم را داشته باشد. اما مالیات بر عایدی ناهمسان برای افراد، جذابیت روشنفکرانه هم داشت و این به لطف سنت دیرپای متفکران رادیکال بود؛ سنتی که به دیوید ریکاردو بازمی‌گشت که باور داشت منافع صاحبخانه‌ها و کرایه‌خورها با منافع سایر افراد در تعارض است و آنان باید سهم‌شان را منصفانه بپردازند. در واقع این تفکری بود که خاصه برای تعداد کثیری از اصلاح‌گران اجتماعی رادیکال که با لیبرالیسم جدید پیوند داشتند و در میان صفوف جدید نمایندگان پارلمان حزب بودند (از جمله ۴۰ روزنامه‌نگار که پنج نفر از آنان از «دیلی نیوز» بودند؛ روزنامه رادیکال لیبرالی که اولین سردبیرش چارلز دیکنز بود)، جذابیت داشت.

۱۸ ماه از دوره دولت گذشت و وقتی که رکود فرارسید و محبوبیت دولت فرو ریخت، تحرکی به سوی دیدگاهی نزدیک‌تر به این لیبرال‌های جدید آشکار شد. پس از مجموعه‌ای از شکست‌ها در پنج انتخابات میان‌دوره‌ای، «کمپبل بنرمن» که پس از چند حمله قلبی بسیار مریض احوال و همچنان هم عزادار همسر تازه درگذشته‌اش بود، در آوریل سال ۱۹۰۸ استعفاداد تا اسکوییت به عنوان رهبر جدید حزب جایگزین او شود. در کابینه جدید تعداد افراد لیبرال خواهان اصلاح قانون اساسی نسبتاً خوب بود، اما سویه رادیکال مترقی حزب، بیشتر از کابینه بهره‌مند شدند. در کابینه افرادی چون چارلز (چارلی) مسترمن^{۳۸} (۱۹۲۷-۱۸۷۳) حضور داشتند، رییس سابق اتحادیه کمبریج که تجربه‌اش از زندگی در مجموعه بزرگ آپارتمان‌های استیجاری در جنوب شرقی لندن او را برانگیخته بود تا چندین کتاب پر شور و حرارت مانند «از قعر مغاک» (۱۹۰۲) بنویسد که در آن می‌کوشید تا به عموم بیشتری از

مردم، درباره کشمکش‌های روزانه و مشقت یاس‌آور و دائمی فقر در شهر چیزی بیاموزد. اولین گواه گسستن دولت از گذشته، قانون مستمری سالمندی سال ۱۹۰۸ بود. با آغاز قرن جدید مستمری‌ها در برنامه کار دولت قرار گرفتند چون سیاستمداران فهمیده بودند که سالمندی، ثمره رشد اقتصادی و بهبود سلامت عمومی است و موضوعی است که کشور باید دیر یا زود باید با آن سروکله بزند و هر چه زودتر بهتر. تعداد افراد بالای ۶۵ سال در بریتانیا دو برابر شده و در نیمه دوم قرن نوزدهم کمابیش به ۱.۵ میلیون نفر رسیده بود. بعضی از آن‌ها هنوز هم می‌توانستند در این سن و سال به خوبی کار کنند، اما برخی دیگر عمر خود را پای مشاغل صنعتی گذاشته بودند که جسم‌شان را فرسوده بود. سنتی در برخی مشاغل بود که افراد مسن‌تر را به کارهای ساده‌تر و کم‌زحمت‌تر ولو با مزدی ناچیز منتقل می‌کردند، از کارهای پشت میز نشینی گرفته تا رفت و روب کف. اما با خودکار شدن روزافزون مشاغل، دیگر این‌جور کارها کمتر قابل دسترس بود. در حالی که برخی اوقات خانواده‌ها می‌توانستند به قوم و خویشان از کار افتاده خود کمک کنند، تعداد جمعیت غیر فعال اقتصادی^{۳۹} که نمی‌توانستند بازنشسته شوند، رو به روز بیشتر می‌شد.

طرح‌های مستمری گوناگونی در واکنش به این اوضاع جدید در طول قرن نوزدهم شکل گرفت. گزارش «نورثکوت-ترولیان»^{۴۰} در سال ۱۸۵۴ گفته بود که پرداخت مستمری به مستخدمان بخش دولتی، مقوله مهمی در مدرن‌سازی خدمات دولتی است، چون افراد مسن‌تر و کمتر کارآمد می‌توانند کنار گذاشته شوند. گروه‌هایی از کارکنان دولت، از جمله پلیس‌ها (که از سال ۱۸۹۰، مشمول مستمری پس از ۲۵ سال خدمت شدند) و معلمان مدارس ابتدایی (که از سال ۱۸۹۲، پس از سن ۶۰ سالگی مستمری دریافت می‌کردند)، از این گرایشات بهره بردند. هر چند کارگران یدی به ندرت، اگر نگوئیم هرگز، چنین مزایایی را در بخش خصوصی به دست نیاوردند؛ یعنی در جایی که فقط به کارگران یقه سفید، آن‌هم در تعداد محدودی از شرکت‌ها مانند شرکت راه آهن مستمری بازنشستگی داده می‌شد. اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های تعاونی و سازمان‌های داوطلبانه طرح‌هایی مغتنم اما ناچیز به اعضای‌شان از طبقه کارگر ارائه می‌دادند، اما مشابه بیمه بیکاری و سلامت، دسترسی به این طرح‌ها نیز وابسته به عواملی همچون بزرگی اتحادیه کارگری محلی شخص بود. تعداد کثیری از افراد واقعا پول کافی برای بازنشسته شدن نداشتند و خیلی‌ها حتی سعی هم نمی‌کردند که برای مستمری بازنشستگی پس‌اندازی کنند، چون توقع نداشتند آنقدر زنده بمانند که از مزایای آن بهره‌مند شوند. این امر بدان معنا بود که یا آنقدر کاری کردند تا از پا بیفتند یا اگر قوم و خویش‌شان کمک‌شان نمی‌کردند، بعد از فروختن تمام مال و منال‌شان که قیمتی داشت، کاسه گدایی در دست به سراغ مقامات قانون فقر می‌رفتند، در حالی که برخی زوج‌های متاهل در زمان‌هایی که قواعد جدایی‌سازی دارالمساکین‌ها سفت و سخت اجرامی شدند، رنج تحقیر آمیز جدایی را به جان می‌خریدند. چنان‌که چارلز بوث می‌گوید هر سال تقریباً ۴۵ درصد افراد طبقه کارگر بالا تر از ۶۵ سال بالاخره در زمانی به جرگه گدایان می‌پیوستند.

به نظر می‌رسید مستمری بازنشستگی تنها راه دور نگه داشتن سالمندان از قانون فقر باشد و مقررات آن باید دست‌ودلبازی بیشتری به آنان را مجاز شمارد. اما چه کسی باید خرج آن‌ها را دهد؟ ترجیح چپ‌ها این بود که بودجه مستمری‌ها به عنوان موضوعی مرتبط با عدالت اجتماعی از مالیات‌های عمومی تامین شود؛ ایده‌ای که در واقع به مذاق بسیاری از کسب و کارهایی که از معضل چگونگی مواجهه با کارکنان قدیمی که به خاطر سن‌شان دیگر ارزش سابق را نداشتند، متنفر بودند، خوش آمد. اما این پیشنهاد، شبح گروهی جدید از افراد غیر فعال در اقتصاد (بازنشستگان) را آفرید که تالی‌الابد از دولت پول می‌گرفتند. «جوزف چمبرلین» فکر کرد که اصلاح تعرفه‌ها می‌تواند راه حل این مشکلات باشد. او می‌گفت چرا پول کسب شده از مالیات بر واردات را خرج کارگران از کار افتاده نکنیم تا با کرامت بازنشسته شوند؟ با این وجود، برای افرادی همچون «هلن بوسنکوئت» و سایر اعضای انجمن سازمان خیریه، مستمری بازنشستگی از هر نوعی، اگر به خرج دولت بود، فکر بدی به شمار می‌رفت؛ صدقه‌ای بود که افراد را از برنامه‌ریزی برای ایام سالمندی و عقل‌معاشی که ملازم آن بود، باز می‌داشت.



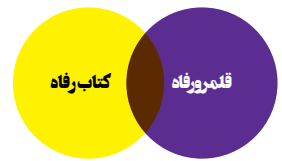
۸

داستان تجارت برده

در همین دوران بود که مسأله تجارت برده و نقش آن‌ها در اقتصاد سرمایه‌داری مسأله‌ساز شد

برنامه لیبرال‌ها پرشور بود: بازنشستگی با حمایت دولت. هر چند مقررات قانون مستمری‌های سالمندی میانه‌رو بودند و در راستای تلاش برای پایین نگه‌داشتن مخارج، موانع مشروط‌کننده چندی را در بر می‌گرفتند. مستمری‌ها غیر مشارکتی بودند، یعنی لازم نبود سالمندان برای مطالبه آن‌ها به صندوقی پول بپردازند، اما وابسته به سنجش استطاعت مالی افراد بودند (روند اداری مزاحمی که مردم از آن نفرت داشتند چون مستلزم فضولی فردی غریبه در امور مالی و زندگی خصوصی‌شان بود) و در تلاش برای محصور کردن این مقررات به افرادی که دارای مرتبه اخلاقی لازم دانسته می‌شدند، افرادی همچون سائلان در دو سال اول کنار گذاشته شدند. افزون بر این، در حالی که افراد باید برای اینکه مشمول این مستمری شوند، کمتر از ۳۱ پوند و ۱۰ شیلینگ در سال درمی‌آوردند، حداکثر پرداختی مبلغ ناچیز ۵ شیلینگ در هفته یا حداکثر ۱۳ پوند در سال یا حدود یک چهارم متوسط درآمد کارگران بود. در حقیقت، شرط سنی ۷۰ سال عامدانه بالا گذاشته شده بود. افرادی که به سن ۶۵ می‌رسیدند، می‌توانستند توقع داشته باشند که ۱۰ سال دیگر هم زنده بمانند، اما متوسط امید به زندگی برای مردان حدود ۴۷ سال و برای زنان ۵۰ سال بود.

با همه اینها، مقبولیت طرح عظیم بود. زمانی که طرح در سال ۱۹۰۹ آغاز شد، نیم میلیون نفر مستمری‌بگیر شدند و این تعداد، دو سال بعد دو برابر شد که هزینه واقعی طرح رادو برابر ۶ میلیون پوند تخمین اولیه لیبرال‌ها کرد. این بار مالی اضافه در بد زمانی فرارسید. به لطف «استاندارد دو قدرت» و فشار از سوی توری‌ها و مطبوعات شوو نیست، لیبرال‌ها در سال ۱۹۰۹ موافقت کرده بودند که چهار کشتی جنگی، از نوع بزرگترین، مجهزترین و



بخش دوم قانون بیمه
ملی را «هیأت کار»
تدوین کرده بودادی
از کارمندان دولتی
اصلاحگر از جمله ویلیام
بورج، به نخست وزیر
جدید، وینستون چرچیل،
ایده‌هایی داده بود که
چگونه بیکاری را مهار
کند. لایحه پیشنهادی
چیزی بود که تا پیش
از آن در جایی آزموده
نشده بود، یعنی بیمه
اجباری بیکاری برای
کارگرانی که در صنایع
و مشاغل آسیب‌پذیر کار
می‌کنند، جاهایی مثل
ساخت و ساز ساختمان یا
کشتی که اشتغال می‌تواند
با چیزهایی به سادگی
وضعیت آب و هوا
متوقف شود

گرانترین کشتی‌های جنگی آن زمان را بخردند و تعهد دادند که اگر لازم شد بیشتر هم بخرند که نزدیک به ۱۶ میلیون پوند کسری بودجه روی دست‌شان گذاشت.

وظیفه پر کردن این شکاف بردوش وزیردارایی جدید، دیوید لوید جورج (۱۹۲۵-۱۸۶۳)، و کیلی خود ساخته از ولز و مدیر سیاسی محلی با شوری برای سخنرانی‌های عمومی، افتاد. راه حل او چیزی بود که او با داد و اطوارهای معمول لفاظانه، «بودجه مردم» می‌نامید. لوید جورج، در بعد از ظهر ۲۹ آوریل سال ۱۹۰۹، بیش از چهار ساعت پای تریبون وزرا در مجلس عوام ایستاد و توضیح داد که می‌خواهد مالیات بر ارث و زمین را زیاد کند و مالیات بر درآمد دیگر پلکانی خواهد بود. مالیات بر درآمد قدیمی، مشمول درآمدهای بالای ۱۵۰ پوند در سال بود، اما چنان که منتقدانی همچون «لئو چیوزامانی»^{۲۱} از مجله اکونومیست که در سال ۱۹۰۶ به نمایندگی از سوی لیبرال‌ها انتخاب شد، اشاره می‌کردند، کمتر از ۳ درصد جمعیت این مالیات را می‌پرداختند، به این معنا که به نسبت بار مالیاتی بردوش ثروتمندان، سبک‌تر از شاغلان طبقه متوسط بود، چون عایدی‌های ناشی از منابعی غیر از کار بود تا حقوق ثابت. لوید جورج سه‌رده مالیات بر درآمد اعلام کرد، نرخ مالیات درآمدهای تا ۲ هزار پوند، روی ۹ پنی در هر پوند ثابت ماند، مالیات درآمدهای بین ۲ هزار تا ۳ هزار پوند به یک شیلینگ افزایش یافت و برای درآمدهای بالای ۳ هزار پوند به یک شیلینگ و ۲ پنس بالا رفت. هر چند، اطوار پوپولیستی او «بر مالیات» بود، یعنی مالیات ۶ پنی بر روی درآمدهای بالا تر از ۵ هزار پوند در سال^{۲۲}.

با این حال، برنامه لوید جورج این نبود که مشکلات بودجه‌ای کشور را صرفاً با باز توزیع منابع مالی حل کند. او همچنین، سیاستی جدید، هر چند کلی و بدون جزییات را اعلام کرد: سیستم «بیمه ملی» که به لیبرال‌ها امکان می‌داد برنامه اصلاح اجتماعی را از سالمندان فراتر ببرند. عقلانیتی در پس این برنامه نهفته بود. طرح مستمری باز نشستگی جدید دولت ممکن بود بیش از حد انتظار هزینه بر باشد، اما این امر فقط بیانگر این بود که میزان فقر فراتر از هر آنچه بود که منتقدان آماردگی پذیرش آن را داشته باشند. لوید جورج به نمایندگان مجلس عوام گفت: «هم‌اکنون صدها هزار مرد، زن و کودک در این کشور متحمل رنج‌هایی می‌شوند که سختگیرترین قاضی هم نمی‌تواند آن‌ها را به خاطر این رنج‌ها مسئول بداند». بالاخره پس از سال‌ها این دست و آن دست کردن در برابر احزاب اتحادگرا، لیبرال‌ها داشتند دست به اقدامی قاطع می‌زدند. لوید جورج «بودجه جنگ» را ارائه می‌کرد؛ بودجه‌ای برای «گرد آوردن پول تا در نبردی آشتی‌ناپذیر علیه فقر و فلاکت بجنگیم».

لوید جورج می‌خواست دو گروهی که لیبرال‌ها باید برای ماندن در قدرت هوایشان را می‌داشتند، تحت تأثیر قرار دهد: مالیات‌دهندگان طبقه متوسط که در پی انصافی بیش از آنچه نظام قرن نوزدهمی ارائه می‌کرد، بودند و رای‌دهندگان طبقه کارگر که خواهان اصلاح اجتماعی بودند و ممکن بود حزب کارگر و سوسه‌شان کند. اما پیش از آنکه بتواند چنین سوری به پا کند، باید مانعی عظیم را از سر راه بر می‌داشت. با وجود همه حرف‌ها و حدیث‌ها برای سلب سوگیری‌های موجود در سیاست بریتانیا به نفع توری‌ها که از پیمان لیچفیلد در سال ۱۸۳۵ و پس از آن ادامه داشت، مجلس اعیان که در دست محافظه کاران بود، دژی محکم برای منافع بنیادین توری باقی ماند. در نوامبر سال ۱۹۰۹، برای نخستین بار در ۱۵۰ سال پیش از آن، مجلس اعیان از تصویب بودجه امتناع کرد و گفت که موظف است چنین کند، زیرا هیچکدام از اقدامات لوید جورج در بیانیه‌های انتخاباتی لیبرال‌ها در سال ۱۹۰۶ نیامده است.

این بن‌بست منجر به برگزاری دو انتخابات عمومی شد. در اولی که در ژانویه سال ۱۹۱۰ برگزار شد، لیبرال‌ها از همه احزاب دیگر رای بیشتری آوردند، اما فقط دو کرسی بیشتر داشتند و این به آن معنا بود که باید با ملی‌گرایان ایرلندی و حزب کارگر برای تشکیل دولت توافق می‌کردند. در دومی که کمتر از یک سال بعد برگزار شد و کمابیش عین همان نتیجه را به بار آورد، تمرکز بر روی قدرت اعیان برای ممانعت از لویحی که مجلس عوام تصویب کرده بود، قرار گرفت. پس از آنکه اسکوییت تهدید کرد که اشراف لیبرال جدید را به سوی مجلس اعیان سرازیر خواهد کرد، «قانون پارلمان ۱۹۱۱»^{۲۳} به بار آمد که به مجلس اعیان اجازه می‌داد طی یک دوره پارلمانی، لایحه‌ای را احداث

سه بار رد کنند، اقدامی به ظاهر موقت که همچنان پس از يك قرن پابرجاست.

رای رسمی مردم به لیبرال‌ها امکان داد جزییات سیستم بیمه ملی را که لوید جورج در بودجه مردم اعلام کرده بود، طرح‌ریزی کنند. چنان‌که دو بخش «قانون بیمه ملی ۱۹۱۱» به صراحت نشان می‌دهد، لایحه پیشنهادی در واقع برای دو طرح گوناگون بود. اولی که بر عهده خزانه‌داری بود، بیمه سلامت برای همه حقوق‌بگیران در سنین ۱۶ تا ۷۵ سال که در آمدی کمتر از ۱۶۰ پوند در سال داشتند را شامل می‌شد. به دنبال‌هروی از کار سایر کشورها، بیمه مبتنی بر پرداخت مالی از سه منبع بود، ۴ پنی در هفته از کارگران مرد و ۳ پنی از کارگران زن، ۳ پنی از کارفرمایان‌شان و ۲ پنی از دولت، که لوید جورج با همان حس و حال پوپولیستی به مردم می‌گفت «۹ پنی به ازای ۴ پنی». در برابر این ۴ پنی، کارگران بیمه‌شده مشمول مزایایی می‌شدند. می‌توانستند تا ۲۶ هفته در خواست دستمزد در زمان مرخصی استعلاجی کنند. همچنین نزد یکی از پزشکان مورد تایید دولت، درمان شوند که آن دکتر حق ویزیتی معین را به ازای خدماتش دریافت می‌کرد. مردان همچنین می‌توانستند در خواست کمک‌هزینه زایمان کنند که هزینه‌های پرستاری که در هنگام زایمان بر بالین همسرشان حاضر می‌شد را پوشش می‌داد.

بخش دوم قانون بیمه ملی را «هیأت کار» تدوین کرده بود؛ جایی که تعدادی از کارمندان دولتی اصلاح‌گر، از جمله ویلیام بورلیج، به نخست‌وزیر جدید، وینستون چرچیل، ایده‌هایی داده بود که چگونه بیکاری را مهار کند. لایحه پیشنهادی چیزی بود که تا پیش از آن در جایی آزموده نشده بود، یعنی بیمه اجباری بیکاری برای کارگرانی که در صنایع و مشاغل آسیب‌پذیر کار می‌کنند؛ جاهایی مانند ساخت و ساز ساختمان یا کشتی که اشتغال می‌تواند با چیزهایی به سادگی وضعیت آب و هوا متوقف شود. مانند بخش اول قانون، بیمه بیکاری نیز مستلزم پرداختی‌هایی از جانب کارگران، کارفرمایان‌شان و دولت بود. همچنین این طرح توأم با طرح‌های تبادل نیروی کار عمل می‌کرد که آن‌هم ثمره فکری مشاوران چرچیل بود که این ایده را از آلمان گرفته بودند. طرح تبادل قرار بود به کارگران کمک کند تا با ارائه آخرین اطلاعات به‌روز در مورد اینکه کجا باید دنبال اشتغال بود، کار پیدا کنند. اگر پیدا کردن کار میسر نمی‌شد، کارگران بیمه‌شده می‌توانستند در خواست حقوق بیکاری به مبلغ ۷ شیلینگ در هفته، به مدت ۱۵ هفته در سال را کنند.

موسسات و افرادی که قبل از این هم چنین خدماتی می‌دادند، خیلی هم از پیشنهادات لیبرال‌ها خوش‌شان نیامد. در حالی که «انجمن درمانی بریتانیا» از بازاری تجارت آزاد و چشم‌انداز اجبار پزشکان به کار برای دولت می‌نالید، «انجمن‌های دوستی» و شرکت‌های خصوصی بیمه فکر می‌کردند که دولت می‌خواهد فرش را از زیر پای آن‌ها بکشد و پشت‌شان را خالی کند. آن‌ها می‌گفتند اگر موجودیتی به بزرگی دولت بریتانیا در کار بیمه وارد شود، پس احتمال دارد که همه افراد دیگر را از کار بیکار کند. لوید جورج که از این مخالفت‌ها آگاه بود، در پی راهی بود که کمترین مانع ممکن را در مسیر داشته باشد. او با افراد در مشاغل درمانی مشورت کرد و موافقت کرد که در این طرح، هیچ پزشکی مجبور به درمان بیماران نشود. او همچنین خرید شرکت‌های بیمه خصوصی را لحاظ کرد، اما تخمین هزینه آنکه چیزی حدود ۳۰ میلیون پوند بود، او را از این فکر منصرف کرد. شیوه مصالحه او این بود که از بیمه‌گذاران خصوصی دعوت کند تا طرح‌های دولت را اجرا کنند. انجمن‌های دوستی، اتحادیه‌های کارگری، بیمه‌گذاران خصوصی و شرکت پست مسئول رسیدگی روزانه به کار بیمه ملی بودند و حساب و کتاب افراد و کارفرمایانی که باید پرداخت‌های‌شان را با الصاق تمبر در دفاتر بیمه ثابت می‌کردند، نگه می‌داشتند.

اگرچه وقتی پای تصویب این لوایح در پارلمان به میان آمد، لیبرال‌ها از نظر سیاسی هزینه دادند اما وعده جدیدی برای خودمختاری طلب می‌کردند. حزب کارگر خواسته بود به نمایندگان پارلمان حقوق پرداخت شود؛ موضوعی که برای‌شان در زمانی که مجلس اعیان تصمیم گرفته بود کمک‌های مالی اتحادیه‌های کارگری به حزب غیرقانونی است، اهمیت بسیار داشت. اگرچه این تصمیمات در بلندمدت عواقبی برای لیبرال‌ها می‌داشت، طرح بیمه سلامت‌شان سرپا بود و به سرعت کار می‌کرد و کارگران اولین پرداختی‌های‌شان را در ژوئیه سال ۱۹۱۳ انجام دادند و مشمول دریافت مزایا از آغاز ژانویه سال بعد شدند.

تأثیر این طرح چشمگیر بود، در حالی که ۲.۲۵ میلیون کارگر ناگهان بیمه بیکاری را در دستان‌شان یافتند، دسترسی به پزشک آشکار کرد که طبقات کارگر، تعداد بی‌شماری از امراض و بیماری‌ها را هرگز گزارش نمی‌کردند. اما بازهم مانند طرح مستمری بازنشستگی، همه چیز برای مردم بریتانیا خوب و خوش نبود. شاید پوشش بیمه مثل گذشته منوط به نوع متغیرهای جغرافیایی نبود، یعنی زمانی که شاخص‌هایی مثل بزرگی اتحادیه کارگری که در صنعت آن محل فعالیت می‌کردند، نوع مزایای در دسترس اعضا را تعیین می‌کرد، اما هنوز حفره‌هایی مهیب بود که مردم باید پر می‌کردند. بیمه بیکاری عمدتاً برای کارگران ماهر بود، بیمه سلامت فقط برای حقوق‌بگیران بود و آن‌ها را هم برای تأمین هزینه‌های پوشش همسر و فرزندان دست‌تنها می‌گذاشت و شامل هزینه‌های بیمارستان نیز نمی‌شد. همچنین خیلی هم با عقل جور در نمی‌آمد که فردی ۷۵ ساله می‌توانست در حالی که هرگز یک پنی به صندوق بازنشستگی پرداخت نکرده بود، درخواست مستمری کند، اما کارگران پیش از درخواست مزایایی با مدت محدود، باید سابقه پرداختی می‌داشتند. تعجبی نداشت که این طرح‌ها از دو سوی طیف سیاسی با مخالفت‌هایی چشمگیر مواجه شوند. برای کسانی که چپ‌تر از لیبرال‌ها بودند، با توجه به این واقعیت که به جای اینکه مخارج مزایا از محل مالیات عمومی تأمین شود، بیمه‌ها مشارکتی بودند و به عنوان حق در اختیار کارگران قرار نمی‌گرفتند، این طرح‌ها حتی به اندازه کافی هم شبیه آنچه آن‌ها می‌خواستند نبود. برای دست‌راستی‌های لیبرال‌ها، با وجود اینکه طرح‌ها بیشتر شبیه خودیاری اجباری بود تا جمع‌گرایی مبتنی بر عواطف، مفسران باز هم مثل همیشه ناراضی بودند. توری‌ها با تکیه بر استعاراتی در مورد کاغذبازی و کسب و کار که بخش جدایی‌ناپذیر سیاست بریتانیا در قرن بیستم می‌شد، شکایت می‌کردند که بیمه ملی مانع بوروکراتیک نامعقولی است. آن‌ها می‌گفتند قابل قبول نیست افرادی که کارگر خانگی به خدمت می‌گیرند، ناگهان مجبور شوند آن‌ها را بیمه کنند. اما اگر این منتقدان دلخوشی از خریدن تمبر بیمه برای خدمه خانه خود نداشتند، از سایر وقایع کمتر مورد توجه که امثال بئاتریس وب برایشان هلهله می‌کردند، حسابی از کوره در رفتند.

پی‌نوشت

1. David Lloyd George

آخرین نخست‌وزیر لیبرال بریتانیا از سال ۱۹۱۶ تا سال ۱۹۲۲

2. Viscount Palmerston

هنری جان تمپل، سومین ویکنت پالمستون (۱۸۶۵-۱۷۸۴) که در میانه قرن نوزدهم دوبار به مقام نخست‌وزیری رسید. در سال ۱۸۰۷ به عنوان عضو توری به نمایندگی پارلمان رسید، ویگ‌ها را شکست داد و اولین نخست‌وزیر حزب تازه‌تأسیس لیبرال در سال ۱۸۵۹ شد.

3. William Gladstone

سیاستمدار لیبرال که در چهار دوره از سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۴ به نخست‌وزیری رسید. محبوبیت او در میان طبقه کارگر باعث شد به او لقب «ویلیام مردم» بدهند. بنجامین دی‌زرایلی او را «تنها اشتباه خدا» می‌دانست.

4. Benjamin Disraeli

سیاستمدار محافظه کار که دوبار به مقام نخست‌وزیری رسید، بار اول برای مدتی کوتاه در سال ۱۹۶۸ و بار دوم از سال‌های ۱۸۷۴ تا ۱۸۸۰ او در تأسیس حزب محافظه کار امروزی نقش اساسی داشت.

5. The Man versus the State

6. Samuel Smiles (1812-1904)

نویسنده اسکاتلندی که در ابتدا از پیروان جنبش چار تیست‌ها بود اما بعدها رویکرد خود را تغییر داد و در کتاب خودیاری به این نتیجه رسید که فقر بیشتر ناشی از عادات غیرمسئولانه فقر است. این کتاب را «انجیل لیبرالیسم میانه عصر ویکتوریا» خوانده‌اند.

7. Chartist Movement

جنبشی از طبقه کارگر که در سال ۱۸۳۶ شکل گرفت و تا سال ۱۸۵۷ پابرجا بود. هدف چار تیست‌ها، احقاق حقوق سیاسی طبقه کارگر و اصلاحات پارلمانی بود و نام این گروه از «منشور مردم» (The People's Charter) می‌آمد؛ منشوری که شش هدف اصلی آنان را دربر می‌گرفت.

8. The Levellers

جنبش سیاسی دموکراتیک و جمهوریخواه در دوران جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۵۱) که معتقد به حکومت مجلس عوام و حذف شاه و اعیان، حق رای گسترده، برابری در مقابل قانون، حذف انحصار در تجارت و تساهل مذهبی بودند. از آنجایی که (level) به معنای تراز کردن نیز است، این نام از سوی مخالفان به این تعبیر استفاده می‌شد که این جنبش می‌خواهد زمین‌های کشور را میان مردم تراز و برابر کند. مساوات‌طلبان برنامه‌ای اقتصادی به نفع خرده‌زمینداران ارائه دادند، اما به مالکیت اشتراکی معتقد نبودند.

9. The Diggers

گروهی از کمونیست‌های معتقد به اصلاحات ارضی در (۱۶۵۰-۱۶۴۹) که معتقد به مالکیت اشتراکی زمین بودند و خود را مساوات‌طلبان واقعی می‌خواندند. آن‌ها می‌گفتند که جنگ داخلی در برابر شاه و زمیندارهای بزرگ بود و حالا که شاه چارلز اول اعدام شده، زمین‌ها باید به فقرا برسد. دولت «الیور کرامول» این عقاید را بر نمی‌تابید و در آزار حفران، بسیار کوشید و در نهایت گروه آنان از هم پاشید. نام حفران از تلاش آنان برای زراعت در زمین‌های اشتراکی می‌آید و سوسیالیسم دهقانی وامدار آنان است.

10. Pierre-Joseph Proudhon (1809-1865)

فیلسوف، روزنامه‌نگار، سوسیالیست لیبر تارین فرانسوی که نظریه او بعدها بنیان نظریه آنارشیسم باکونین شد. نظریات او در گروه‌های مختلفی از جمله پوپولیست‌های روسی، ناسیونالیست‌های ایتالیایی رادیکال در دهه ۱۸۶۰، فدرالیست‌های اسپانیایی، جنبش سندیکالیستی فرانسه، ایتالیا و اسپانیا و رادیکالیست‌های کارگری فرانسه موثر بوده است.

11. Harriet Taylor

12. Proto-Feminist

منظور افرادی است که پیش از شکل‌گیری جنبش فمینیسم، آرمان‌های مشابهی با این جنبش داشتند و زمینه شکل‌گیری آن را فراهم کرده‌اند.

13. Leonard Hobhouse

جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز سیاسی لیبرال که نقشی اصلی در پذیرش جامعه‌شناسی به عنوان رشته‌ای دانشگاهی در بریتانیا نیز داشت و صاحب اولین کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه لندن شد. در کتاب لیبرالیسم او توضیح می‌دهد که ثروت، ناشی از ترکیب تلاش افراد و سازمان اجتماعی است و دولت موظف است در جهت خیر جمعی، دست به بازتوزیع آن بخشی از ثروت بزند که از سازمان اجتماعی ناشی می‌شود. او همچنین میان مالکیت برای استفاده و مالکیت برای حفظ قدرت تمایز قائل می‌شود و نظام حقوق را ملزم به حمایت از دومی نمی‌داند. بر مبنای این نظریات، او سیستم مالیات دولت لیبرال را تشریح می‌کند.

14. Thomas Hill Green

فیلسوف سیاسی که از طریق تدریس، تأثیری عمیق در انگلستان اواخر قرن نوزدهم نهاد. او نهاد دانشگاه را به وقایع سیاسی و عملی پیوند زد و بر اقدامات ایجابی دولت در برابر حقوق سلبی افراد تأکید داشت.

15. Herbert Asquith

سیاستمدار لیبرال که در سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶ نخست‌وزیر بریتانیا بود.

16. Principles of Political Obligation

17. Eleanor Marx (1855-1898)

کوچک‌ترین دختر کارل مارکس که فعال سیاسی سوسیالیست و مترجم ادبی بود. او ابتدا به «فدراسیون سوسیال دموکرات» پیوست، اما بعد از آن جدا شد و عضو «لیگ سوسیالیست» شد که ویلیام موریس نیز از اعضای آن بود و برای ماهنامه این لیگ ستون ثابتی می‌نوشت.

18. William Morris (1834-1896)

طراح پارچه، شاعر، مترجم و فعال سیاسی سوسیالیست که با جنبش هنرها و صنایع دستی شناخته می‌شود، جنبشی بین‌المللی که در حمایت از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در هنر و ضديت با صنعتی شدن آن شکل گرفت.

19. Keir Hardie (1856-1915)

از اعضای مؤسس حزب کارگر و از اعضای اتحادیه‌های کارگری در اسکاتلند که از سن ۱۰ سالگی در معادن زغال سنگ به کارگری پرداخته بود.

20. C. P. Scott (1846-1932)

روزنامه‌نگار، ناشر و نماینده لیبرال پارلمان. از سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۹۲۹ سردبیر منچستر گاردین بود و از سال ۱۹۰۷ تا زمان مرگ مالک این روزنامه بود که امروز به نام «گاردین» منتشر می‌شود.

21. Laissez-faire

واژه‌ای فرانسوی به معنای «بگذار بکنند» که اصل اساسی آن کمترین مداخله دولت در اقتصاد است. دکترین لسه‌فر، نقشی اساسی در تفکرات لیبرالیستی قرن نوزدهم داشت.

22. The Rainbow Circle

23. J. A. Hobson (1858-1940)

اقتصاددان و جامعه‌شناس مشهور در زمینه نوشته‌هایش در مورد امپریالیسم که بر لنین تأثیر گذار بود.

24. William Clarke (1852-1901)

فعال سوسیالیست فابیان که تاریخچه‌ای از این انجمن نیز نوشته است.

25. William Pember Reeves (1857-1932)

سیاستمدار سوسیالیست نیوزیلندی که در سال ۱۸۹۶ به لندن آمد و با روشنفکران چپگرای بریتانیا مانند جورج برنارد شاو و سیدنی و بئاتریس وب طرح دوستی ریخت. او از سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۹ رئیس مدرسه اقتصاد لندن بود.

26. Herbert Samuel (1870-1963)

سیاستمدار لیبرال که رهبر حزب لیبرال از سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۵ بود.

27. Noel Buxton (1869-1948)

وزیر کشاورزی و ماهیگیری دولت لیبرال رمزی مک‌دونالد در سال ۱۹۲۴ و همچنین از سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ او بعدها عضو حزب کارگر شد.

28. Ramsay MacDonald (1866-1937)

اولین نخست‌وزیر بریتانیا از حزب کارگر در سال ۱۹۲۴ و سپس از سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱. او به همراه کی‌یر هاردی و آرتور هندرسون، سه عضو مؤسس حزب کارگر بودند. اما، بعدها حزب او را خائن به آرمان‌هایش دانست و طرد کرد.

29. Lib-Lab' System

ز ترکیب سرواژه‌های «لیبرال» و «Labour» به معنای کارگر.

30. War Office

وزارت مسئولیت اداره ارتش بریتانیا از سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۹۶۴ که در این سال مسئولیت‌های آن به وزارت دفاع تفویض شد.

31. The Labour Movement

32. R. B. Haldane (1856-1928)

وکیل فیلسوف و سیاستمدار امپریالیست لیبرال و بعدها عضو حزب کارگر.

33. J. M. Robertson (1856-1933)

نماینده لیبرال پارلمان، روزنامه‌نگار و نویسنده و مدافع تجارت آزاد.

34. Florence Edgar

35. Joseph Chamberlain (1836-1914)

سیاستمداری که ابتدا لیبرالی دواتشه بود، پس از مخالفت با خودمختاری ایرلند، به لیبرال‌های اتحادگرا پیوست و در نهایت به محافظه‌کاری امپریالیست تبدیل شد. او یکی از مهمترین سیاستمداران بریتانیاست که هرگز به نخست‌وزیری نرسید.

36. Henry Campbell-Bannerman (1836-1908)

سیاستمدار حزب لیبرال که از سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ به نخست‌وزیری رسید و از سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۸، رهبر حزب لیبرال بود.

37. Naval Defence Act of 1889

38. Charles Masterman

سیاستمدار رادیکال لیبرال و همکار اصلی دیوید لوید جورج و وینستون چرچیل در طراحی پروژه‌های رفاهی دولت لیبرال.

۳۹ - جمعیت اقتصادی غیرفعال، گروهی از افرادند که اگرچه بیکارند، اما در جست‌وجوی کار نیز نیستند، بنابراین در شمول نیروی کار به شمار نمی‌روند.
40. The Northcote-Trevelyan Report of 1854

گزارشی در مورد عملکرد دستگاه‌های دولتی در بریتانیا.

41. Leo Chiozza Money (1870-1944)

اقتصاددان متولد ایتالیا که در بریتانیا به عنوان سیاستمدار، روزنامه‌نگار و نویسنده به شهرت رسید و بعدها در دوران جنگ جهانی اول به مقام وزارت نیز رسید.
۴۲ - در سیستم قدیم پولی بریتانیا، هر پوند معادل ۲۰ شیلینگ و ۲۴۰ پنی بود، یعنی هر شیلینگ خود برابر با ۱۲ پنی بوده است. برای درک بهتر سیستم مالیاتی لوید جورج، باید گفت مالیات، برای درآمدهای زیر ۲ هزار پوند در سال، ۲.۷۵ درصد و برای درآمدهای بین ۲ هزار تا ۳ هزار پوند در سال برابر با ۵ درصد بود. درآمدهای ۵ هزار پوند و بالاتر باید ۲.۵ درصد اضافه (۶ پنی در هر پوند) برای اضافه بر ۳ هزار پوند پرداخت می‌کردند. شیوه بیان کتاب، به شیوه قدیمی است که بیان درصد رواج نداشته است.

43. The Parliament Act of 1911

قلمرو فاد

فرهنگ

داشت

تن پابو

علیرضا جعفری

منتقد فیلم

«به دنیا آمدن» مانند آثار پیشین عبدالوهاب، فیلمی است اجتماعی با تمام مختصات آن؛ درگیری‌های طبقه متوسط در جامعه‌ای که هنوز بین سنت‌های خود و مدرنیته زندگی شهری گرفتار است و آدم‌هایش نمی‌توانند تا ابد با یک پا این طرف و یک پا آن طرف جوی ادامه دهند و گاهی عرض جوی زیاد شده و کار را بر آنان سخت می‌کند.

و این سیکل ادامه خواهد داشت. محله‌ای، سوژه کارگردان قصه ما در به دنیا آمدن (با بازی هدایت هاشمی) می‌شود و او نیز سوژه عبدالوهاب و شاید عبدالوهاب‌ها نیز سوژه کسی دیگر شوند و این چرخه تا ابد ادامه خواهد داشت. فیلم با یک حاملگی ناخواسته آغاز می‌شود. کارگردان و همسرش (با بازی الهام کردا) که خود بازیگر تئاتر است، می‌خواهند بچه را سقط کنند، موفق نمی‌شوند و همزمان زن برای انجام این کار دچار تردید می‌شود. در ساختار کلی فیلم، مشکلات مختلفی که بر سر راه آنها قرار می‌گیرد، بیشتر آنان را در تنگنا قرار می‌دهد. قسط خانه‌ای که با هزار زحمت پیش خرید کرده‌اند عقب افتاده و ممکن است خانه را از دست بدهند. پول شان دست پسر خاله مرد است که نویسنده‌ای خوش مشرب است و با پول آن‌ها کافه‌ای راه انداخته، اما توان بازپرداخت آن را ندارد. تئاتر زن در پیچ و تاب ممیزی گیر افتاده و امکان اجرا ندارد و از طرف دیگر به دلیل بارداری، امکان بازی در نقش اول نمایش یک کارگردان بسیار مشهور تئاتر ممکن است از دست برود. همچنین ثروتمند بودن خانواده‌اش باعث شده که فشار بیشتری از طرف آنها به او وارد شود. در بعد خانوادگی، فرزندشان دچار عشق نوجوانی شده است. در زندگی حرفه‌ای مرد نیز مشکل به وجود آمده و او نتوانسته تهیه‌کننده تلویزیونی را با طرحی که برای مستند سفرهایش ریخته اغنا کند و تهیه‌کننده کار را ادامه نمی‌دهد. درست است که نویسنده و کارگردان تمام مشکلات ریز و درشت را روی شخصیت‌ها آوار کرده، اما چرا ما با فیلمی کلیشه‌ای طرف نیستیم؟ مانند سایر فیلم‌ها که مشکلات از در و دیوار بر شخصیت‌ها فرو می‌ریزد و هر روزنه‌ای را برای گریز از این موقعیت می‌بندد. در «به دنیا آمدن» همیشه مفری برای رهایی از برخی مشکلات وجود دارد، همچنان که خیلی از خرده‌پیرنگ‌ها در انتهای فیلم به سرانجام می‌رسند.

«محسن عبدالوهاب» را با کارگردانی مشترک به همراه رخشان بنی‌اعتماد در دو فیلم - گیلانه و خون بازی - به یاد می‌آوریم. او از همان ابتدا تعلق خاطر خود را به مسائل و مشکلات اجتماعی نشان داد. عبدالوهاب که خیلی دیر وارد فضای اصلی سینما شد در ۵۲ سالگی، «لطفا مزاحم نشوید» (۱۳۸۸) اولین فیلم سینمایی مستقل خود را ساخت. فیلمی که با ساختار اپیزودگونه، سه داستان اجتماعی را در پی هم می‌آورد؛ مجری صداوسیما می‌که با همسر خود درگیر است در حالی که با ریاکاری سعی در حفظ ظاهر دارد؛ (نمونه خیلی بهتری از مجری عرق سرد (۱۳۹۶)، روحانی‌ای که کشف به سرقت می‌رود و باید برای مادر سارق روضه بخواند و در نهایت تعمیر کاری که برای تعمیر تلویزیون به خانه پیرزنی رفته و پیرزن از باز کردن در خودداری می‌کند و مرد مجبور است که با بچه شیرخواره خود، از پشت حفاظ، تلویزیون را تعمیر کند. فیلمی جمع‌وجور که نه درگیر فضای روشنفکری است و نه اینکه مرعوب ایده‌های خود شده و مسیر را اشتباهی رفته است. اما عبدالوهاب برای ساخت فیلم دوم مستقل اش، شش سال صبر کرد تا در نهایت به دنیا آمدن (۱۳۹۴) ساخته شد و چهار سال هم برای اکرانش منتظر ماند تا روی هم رفته ۱۰ سال با نمایش فیلم قبلی اش فاصله بیفتد. انسان با ظرفیت‌های محدودش قادر به انتخاب تمام آن چیزی که می‌خواهد نیست، گاهی شرایط مهیا نمی‌شود و اگر شود، پول نیست و اگر هست، زمان نیست و اگر هست، بحث خانواده وسط می‌آید و تعهد و چه و چه... حال تصور کنید این انسان طبقه متوسط، دغدغه‌های اجتماعی و هنری نیز داشته باشد. آنگاه مشکلاتش افزون‌تر و منابع مالی و شرایط زمانی اش محدودتر نیز می‌شود. وقتی که او باید به مسائل و دغدغه‌هایش بپردازد، عملاً خود به سوژه و دغدغه‌ای برای فردی دیگر با همان مختصات (دغدغه‌های هنری و اجتماعی) تبدیل می‌شود



دوراهی حفظ
یا سقط جنین
با دوراهی‌های
دیگری نیز ادغام
می‌شود؛ هنرمند
بودن یا نبودن؟
اینکه در شرایط
فعلی اجتماعی،
هنرمند قادر به
ارتزاق از راه هنر
نیست و در این
جامعه جایگاهی
ندارد

نگاهی به فیلم «به دنیا آمدن» ساخته محسن عبدالوهاب

۱۱

۷

به دنیا آمدن

• نویسنده و کارگردان:

محسن عبدالوهاب

• تهیه کننده:

محمد احمدی

• بازیگران: هدایت

هاشمی، الهام کردا، بهناز

جعفری، رضا مرتضوی

• سال تولید: ۱۳۹۴

از انسان‌های معاصر بیش از فرزندی که به دنیا نیامده، به خویش‌نمایی‌ها می‌دهند. او دوست دارد بیشتر بجنگد و بر خواسته‌هایش پافشاری کند. به همین دلیل است که چنین تعارضی که فیلم بر آن استوار است، ایجاد می‌شود. هم زن و هم مرد می‌خواهند برای خواسته‌هایشان بجنگند، اما با بینشی کاملاً متفاوت.

راه‌هایی که شخصیت‌ها در انتهای ماجرا رفته‌اند، درست است که بر اساس انتخاب زن شکل گرفته، اما نمی‌تواند انتخاب مرد را تحت‌شعاع قرار دهد. زن ترجیح می‌دهد که به شهر مادری خود نزد پدر ثروتمندش برگردد و شغلی مطمئن و پردرآمد داشته باشد و فرزندش را به دنیا آورد و حتی فرزند اولش را نیز همراه خود برده تا او هم در فضایی پایدار و بدون تشنج بزرگ شود. اما مرد تن به روزمرگی و قراردادهای معمول اجتماعی نمی‌دهد و همچنان به ساخت مستندهای اجتماعی با درآمد کم ادامه می‌دهد. اما اکنون یک چیز نسبت به گذشته تفاوت دارد. حال او تنها است. او که ابتدا می‌خواست فرزند جنینش را از دست دهد، اکنون همسر و فرزندش را نیز از دست داده است. اوست که برای زندگی کردن، هزینه سنگینی را متقبل شده و آن از دست دادن عزیزانش است. همان‌طور که زن، عصاره سال‌ها تلاش و علاقه‌اش - تئاتر و همسری که دوستش داشت - را پشت‌سر گذاشت و رفت تا حسابدار هتل پدرش شود.

اما چیزی که فضای پایانی فیلم را به‌رغم داشتن پتانسیل تلخ نمی‌کند، رفتار توأم با احترام زن و مرد با یکدیگر است؛ همان‌طور که ما هم به عنوان مخاطب به انتخاب آن‌ها احترام می‌گذاریم. انگار که این دو هر آن ممکن است دوباره به زیر یک سقف برگردند. همان‌طور که فقط مکان زندگی‌شان جدا شده و چه از لحاظ قانونی و چه از لحاظ حتی عاطفی، آن دو هنوز با هم زن و شوهر هستند. هر دو به انتخاب هم - هر چند برخلاف میل قلبی‌شان - احترام گذاشته و راه را برای هم باز کرده‌اند. اما آیا جدایی پایان راه است؟ در این فیلم ممکن است نباشد. چون به‌مثابه آغاز فیلم که کنشی باعث به‌وجود آمدن این جدایی احتمالا موقتی شد، در ادامه نیز اتفاقی شاید، باعث یکی شدن مسیر آن دو شود. هر چیزی ممکن است.

زندگی ادامه دارد. بچه به دنیا می‌آید و مرد مستند جدیدی می‌سازد؛ به آن شکلی که می‌خواسته و دوست داشته بسازد. زندگی ادامه خواهد داشت، با تمام پستی‌ها و بلندی‌هایش، با وجود بار سنگینی که انسان بر دوش می‌کشد و با وجود آزاری که می‌بیند. زندگی تلخ هست و نیست، درست مانند «به دنیا آمدن».

مهمترین مساله اینجا سقط جنین است. اگر آنها این کار را انجام دهند، هم بر مشکل مالی‌شان افزوده نمی‌شود و هم اینکه زن می‌تواند با تمام وجود به علاقه و هدفش که بازیگری است برسد. اگر پسر خاله پول را برگرداند، می‌تواند خانه‌دار شوند و با پخته‌تر شدن پسرشان، او می‌تواند بحران نوجوانی‌اش را پشت سر بگذارد. پس این بزرگ‌نمایی فضا و وجود راه حل به همراه روایت روان و یکدست و کم‌لکنت، باعث می‌شود فیلم مانند آثار مشابه جنبه‌ای سادیستیک پیدا نکند که تنها برای آزار شخصیت‌ها و مخاطبان ساخته شده باشد.

دوراهی حفظ یا سقط جنین با دوراهی‌های دیگری نیز ادغام می‌شود. هنرمند بودن یا نبودن؟ اینکه در شرایط فعلی اجتماعی، هنرمند قادر به ارتزاق از راه هنر نیست و در این جامعه جایگاهی ندارد. قشر آسیب‌پذیری که هم دربرآورده کردن مایحتاج روزمره دچار مشکل است، هم ممیزی امانش را بریده، از او کاری سطحی می‌خواهند و پدرزن بر سرش سر کوفت می‌زند که چرا نتوانسته زندگی مرفهی برای خانواده‌اش بسازد که حالا مجبور نباشند بچه‌شان را به دنیا نیاورند.

حال در چنین جامعه‌ای انتخاب با کدام است؟ هنرمند بودن یا نبودن؟ هنرمند ماندن یا نماندن؟ هنرمند اگر می‌خواهد بر اصولش پایبند باشد، نمی‌تواند مانند اکثریت جامعه از حداقل‌های زندگی - خانواده، خانه، هزینه‌های روزمره - بهره‌مند شود، یا اگر می‌خواهد زندگی روتینی داشته باشد باید قید هنر را بزند. وقتی که هنرمند ناگزیر است یکی را انتخاب کند، اگر انتخاب یک زوج هنرمند یکی نباشد، تکلیف چیست؟ بار قضاوت اخلاقی مخاطب بر دوش مرد سنگینی می‌کند. اوست که اصرار دارد بچه را سقط کنند و زن روی ماندن فرزند پافشاری می‌کند. شاید در نگاه اول مخاطب حق را به زن بدهد و مرد را ترسو و بزدل بداند. اما آیا در نگاهی عمقی‌تر می‌شود مرد را به راحتی محکوم کرد؟ می‌توان از یک انسان با تمام تفکرات و خواسته‌هایش خواست که به راحتی قید دلبستگی‌ها و دغدغه‌هایش را بزند تا از آن چیزی که دوست دارد و بدان زنده است، دست بردارد؟ آیا مرد ظالم و بی‌عاطفه است که بچه را نمی‌خواهد؟ یا خودخواه است که حاضر نیست از خود و منویاتش بزند؟ از طرفی آیا می‌توان به زن حق نداد که بچه‌اش را دوست داشته باشد و به راحتی زیر بار سقط آن برود؟

فردیت - به معنای عام - در انسان معاصر روز به روز پررنگ‌تر شده و او به تفکرات و خواسته‌هایش بیشتر توجه دارد. بسیاری

کتاب‌های ماه

V

معمای فراوانی (رونق‌های نفتی و دولت‌های نفتی)

- نویسنده: تری لین کارل
- ترجمه: جعفر خیر خواهان
- ناشر: نی
- نوبت چاپ: هشتم
- تعداد صفحات: ۴۳۲ صفحه
- قیمت: ۴۸ هزار تومان



V

نابرابری: چه می‌توان کرد؟

- نویسنده: آنتونی بی. اتکینسون
- ترجمه: یوسف چاوه‌پور
- ناشر: انتشارات موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی
- سال انتشار: ۱۳۹۸



کتاب «معمای فراوانی» نشان می‌دهد چگونه با ورود سیل آسای درآمدهای نفتی به اقتصاد کشورهای صادرکننده نفت، حوزه اختیارات و تعهدات دولت‌ها گسترش می‌یابد اما در عین حال اقتدار و نهادهای قانونی آن‌ها تضعیف می‌شود. وابستگی به نفت، این کشورها را به سمت تمرکزگرایی شدید قدرت سیاسی و نظام اداری آشفته و نامنسجم هدایت می‌کند. نویسنده مهمترین ویژگی دولت‌های نفتی را در قوانینی جست‌وجو می‌کند که حقوق منابع را به دولت اعطا می‌کند: رانت عظیمی که بسیار بیش از سود به دست آمده در بخش خصوصی است. نویسنده در این کتاب به ریشه‌یابی روند ناخوشایند در کشورهای نفت خیز می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که بحران و رکود در اقتصاد این کشورها را باید در رونق و بالا رفتن بهای نفت جست‌وجو کرد. در واقع نویسنده به دنبال دستیابی به پاسخ این پرسش است که رونق نفتی چه تاثیری بر کشورهای صادرکننده نفت می‌گذارد و می‌کوشد پاسخ آن را در پژوهش‌های میدانی بیابد.

این کتاب می‌کوشد به توضیح این معما بپردازد که چرا بیشتر کشورهای صادرکننده نفت گرفتار زوال اقتصادی و تباهی سیاسی شدند؟ چرا دولت‌های مختلف صادرکننده نفت که در بسترهای متمایز فعالیت می‌کنند، مسیرهای توسعه‌ای مشترکی انتخاب کردند و نتایج معکوسی به بار آوردند؟ و سرانجام آنکه این کتاب در تلاش برای کشف چرایی تکرار یک الگو در برخی کشورهاست. این کتاب در زمره بهترین کتاب‌هایی است که به بحث اثر معکوس نفت بر فرایند توسعه برخی از کشورهای در حال توسعه و صادرکننده نفت به‌ویژه ونزوئلا می‌پردازد. «کالاها، رونق‌ها و دولت‌ها»، «دموکراسی ونزوئلایی در منگنه» و «تاثیر رونق‌های نفتی بر کشورهای صادرکننده نفت» عناوین بخش‌های این کتاب است. به‌طور مشخص این کتاب تلاش دارد به این پرسش پاسخ دهد که چرا دولت‌های صادرکننده نفت مانند ونزوئلا، ایران، نیجریه، الجزایر و اندونزی که تفاوت‌های زیادی با هم دارند در خلال رونق عظیم نفتی دهه ۱۹۷۰ میلادی، مسیرهای توسعه مشترکی انتخاب کردند و گرفتار نتایج ناامیدکننده یکسانی شدند. کارل به شرح و توضیح عوامل چندلایه اقتصادی و سیاسی می‌پردازد که ماهیت دولت در کشورهای صادرکننده نفت را تعیین می‌کنند و نیز توضیح می‌دهد چرا رونق‌های نفتی حکومت‌ها را بی‌ثبات می‌سازد و در عین حال توهم رفاه و آبادانی به وجود می‌آورد. او ریشه این ویژگی‌های مشترک را در همزمانی بهره‌برداری از نفت و فرایند دولت‌سازی مدرن در این کشورها می‌داند. «تری کارل» در کنار سایر پژوهشگران در این عرصه سعی می‌کند نشان دهد چگونه این اتفاق می‌افتد و این به اصطلاح بلای منابع چگونه عمل می‌کند. در ساده‌ترین و اقتصادی‌ترین روایت از بلای منابع، بیماری هلندی اتفاق می‌افتد. منظور این است که وقتی دلارهای

نفتی و نقدینگی وارد اقتصاد این کشورها می‌شود، قیمت کالاها و خدمات غیرقابل مبادله - مانند ساختمان‌های تجاری و مسکونی، خدمات واسطه‌ای، مشاوره‌ای و آموزشی - که قابل وارد کردن نیستند، بالا می‌رود.

...

«آنتونی بی. اتکینسون»، اقتصاددان برجسته انگلیسی سال‌هاست در زمینه نابرابری پژوهش‌های گسترده‌ای انجام داده است. توجه همزمان به مسائل تاریخی و تجربی و موضوعات نظری، در کنار دقت او در فرایند پژوهش اهمیت خاصی به نوشته‌های او بخشیده است. او در کتاب اخیر خود «نابرابری: چه می‌توان کرد؟» اصلاح‌طلبی رادیکال جدید را بررسی می‌کند. اتکینسون با مروری تاریخی به نظام مالیاتی انگلستان، راهکارهایی برای کاهش نابرابری از طریق اصلاح نظام مالیاتی مطرح کرده است. این کتاب به مساله عدالت و وجود نابرابری در دنیای امروز می‌پردازد و آن را به عنوان یک نگرانی در سراسر جهان مطرح و تلاش می‌کند تا پیشنهاد‌های سیاستی مشخصی ارائه کند که باعث نوعی انتقال ذاتی در توزیع درآمد به سمت کاهش نابرابری شود. بخش اول به شناسایی و تشریح مساله نابرابری می‌پردازد؛ اینکه منظور از نابرابری چیست و میزان فعلی آن چقدر است؟ آیا دوره‌هایی بوده که نابرابری کاهش یافته و اگر این موضوع صحت دارد، چه چیزی را می‌توانیم از این دوره‌ها بیاموزیم؟ اقتصاد در مورد علل نابرابری، چه چیزی می‌تواند به ما بیاموزد؟

فصل اول به تعریف نابرابری می‌پردازد و نگاهی مختصر به شواهد مرتبط با وسعت آن دارد. این فصل به دنبال این است که نخستین تصویر از نابرابری اقتصادی را نشان دهد و اینکه این نابرابری، چگونه طی ۱۰۰ سال گذشته تغییر کرده است. فصل دوم، داده‌هایی تجربی در مورد نابرابری درآمد در طول زمان و در کشورهای مختلف ارائه می‌کند. فصل سوم به علم اقتصاد نابرابری در جهان امروز می‌پردازد. این فصل به تاثیر تغییرات فناوری و جهانی شدن و همچنین اراده و انتخاب بنگاه‌ها، افراد و دولت‌ها در افزایش نابرابری می‌پردازد. بخش دوم کتاب، مجموعه‌ای از پیشنهادها ارائه کرده که به‌زعم نویسنده می‌توانند جوامع ما را به سوی سطوح پایین‌تر نابرابری سوق دهند. سه فصل ابتدایی بخش دوم، در ارتباط با عناصر مختلف اقتصادی هستند. فصل چهارم در مورد تغییرات فناوری و مفاهیم توزیعی آن از جمله ارتباط آن با ساختار بازار و قدرت‌های همسنگ آن است. فصل پنجم در مورد سرمایه و تقسیم ثروت است. فصول هفتم و هشتم، موضوعات وضع مالیات تصاعدی و دولت رفاه را مطرح می‌کنند. بخش سوم کتاب، به نقدهای مخالف و ارزیابی تحقق پیشنهاد‌های مولف می‌پردازد. فصل نهم به بحث در مورد اقتصاد رفاه و «کوچک شدن



منظور از نابرابری چیست و میزان فعلی آن چقدر است؟ آیا دوره‌هایی بوده که نابرابری کاهش یافته و اگر این موضوع صحت دارد، چه چیزی می‌توانیم از این دوره‌ها بیاموزیم؟ اقتصاد در مورد علل نابرابری، چه چیزی می‌تواند به ما بیاموزد؟

▼

جستارهایی در افکار عمومی جامعه ایرانی

- نویسنده: به کوشش محمد آقاسی
- ناشر: انتشارات جهاد دانشگاهی (با همکاری کارگروه تحقیقات افکار عمومی انجمن جامعه‌شناسی ایران)
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۲۵۰ صفحه
- قیمت: ۳۰ هزار تومان



▼

سیاره زاغه‌ها

- نویسنده: مایکل دیویس
- ترجمه: امیر خراسانی
- ناشر: مانیا هنر
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۴۷۶ صفحه
- قیمت: ۶۰ هزار تومان



نور افکندن بر بخش‌های مغفول مانده نظر سنجی‌ها نیز یکی از امکان‌هایی است که با تحلیل نظر سنجی‌ها فراهم می‌آید و اهمیت تحلیل را بازمی‌نمایاند. حسن کتاب «جستارهایی در افکار عمومی جامعه ایرانی» این است که مجموعه‌ای از نگرش، با رویکردهای متنوع نسبت به مسائل جامعه ایرانی در دهه اخیر را گرد آورده و در اختیار مخاطب قرار داده است. حال این امکان فراهم است بر مبنای آمارها و تحلیل‌هایی که در این کتاب در کنار یکدیگر قرار گرفته، دیدی جامع و مبتنی بر جزئیات نسبت به آنچه بر ما گذشته است، پیدا کنیم؛ دیدی که داشتن آن از لوازم تصمیم‌گیری دقیق و مبتنی بر واقعیت است. همین موضوع است که کتاب «جستارهایی در افکار عمومی جامعه ایرانی» را از سطح گزارش کار یک موسسه فراتر برده و آن را تبدیل به اثری کاربردی کرده است.

مارکس، به رغم آنکه در سراسر آثارش به مسائل شهری بسیار کم پرداخته اما در نوشته‌های دهه ۱۸۴۰ خود شهرهای بزرگ اروپا و بخصوص زاغه‌های آن‌ها را یکی از فضاها کلیدی تمرکز و مناسبات اجتماعی شمرده که در آن نیرو و توان طبقه نوپای پرولتاریا افزایش خواهد یافت و آن نیرو و توان را بیشتر احساس خواهد کرد. همین است که امروزه به وضوح شاهد قسمی «بازگشت به مارکس» هستیم. کتاب «سیاره زاغه‌ها» اثر «مایکل دیویس» از مهمترین آثار در این زمینه و خوانش مارکسیستی از تحولات شهری در دنیای سرمایه‌داری نئولیبرال است. این کتاب با مرور تغییرات بی‌سابقه در شیوه‌های انباشت سرمایه و استثمار در لوای برنامه تعدیل ساختاری در سطح جهان، به بررسی عوامل مهم در شکل‌گیری کلانشهرها و حاشیه‌نشینی به‌ویژه در جهان سوم و ترکیب و لایه‌بندی‌های جدید در طبقه کارگر جهانی می‌پردازد.

دیویس در نوشتن کتاب «سیاره زاغه‌ها» به یافته‌های تجربی پژوهشگران دیگر و همچنین به سند پژوهشی سازمان ملل در مورد زاغه‌های جهان و چهره فقر شهری در هزاره جدید اتکا می‌کند. در بخشی از کتاب، دیویس درک‌های کلاسیک مارکسیسم را از طبقه کارگر به چالش می‌کشد و در عین حال سوالات و نتیجه‌گیری‌های مهمی را در رابطه با پیکار طبقاتی و سازماندهی طبقه کارگر مطرح می‌کند. در کتاب دو نکته برجسته می‌شود. اول تأکید بر شکل‌گیری یک نیمه‌پرولتاریای یک میلیارد نفری که نویسنده آنها را بیکاران فعال می‌نامد و نشان می‌دهد که سرعت رشد این لایه از پرولتاریا فوق‌العاده بیشتر از طبقه پرولتر شاغل در اقتصاد رسمی است. نکته دیگر که با نکته اول مربوط بوده اما کاملاً یکی نیست، شکل‌گیری شهرهای بزرگ در «جهان سوم» تحت تأثیر قوه محرکه فقر است. در اغلب شهرهای بزرگ

کیک «اقتصاد می‌پردازد. فصل دهم انتقاداتی را مطرح می‌کند که پیشنهادات مولف را مناسب می‌دانند، اما بر این باور هستند که وسعت جهانی شدن امروزه به این معنا است که یک کشور نمی‌تواند در چنین مسیر رادیکالی حرکت کند. فصل یازدهم به «محاسبات سیاسی» پیشنهادها می‌پردازد. همچنین ملاحظاتی درباره بودجه دولت انگلستان به عنوان یک مورد خاص در نظر گرفته شده است.

در کل، کتاب با زبانی قابل فهم نوشته شده و در انتهای کتاب، واژگان تخصصی آن توضیح داده شده است. اتکینسون تلاش کرده پیشنهادات و مثال‌هایی کاربردی در کتابش ارائه دهد. نکته اصلی و مرکزی کتاب این است که مساله نابرابری بسیار مهم است و باید اقدامی برای رفع آن کرد. مهمترین تفاوت اتکینسون با «ریچارد پیکتی»، دیگر اقتصاددان و نویسنده حوزه نابرابری، این است که اتکینسون بیشتر بر ارائه راهکارهایی کاربردی برای تغییر وضعیت متمرکز است.

کتاب «جستارهایی در افکار عمومی جامعه ایرانی» از سوی مرکز افکار سنجی دانشجویان ایران (ایسپا) به تازگی منتشر شده است. نظر سنجی درباره «بافت سپرده‌گذاران موسسات غیرمجاز اعتباری»، نظر سنجی درباره «سبک زندگی دانشجویان»، نظر سنجی درباره «سطح رضایت اجتماعی» که در دی‌ماه سال ۱۳۹۶ و تقریباً همزمان با اعتراضاتی که در آن ماه انجام گرفت تدوین شده و مجموعه نظر سنجی و مطالعات روندی درباره میزان استفاده مردم ایران از ماهواره، از جمله نظر سنجی‌هایی هستند که در این مجموعه مقالات، مبنای تحلیل جامعه‌شناسان و پژوهشگران اجتماعی از طیف‌های مختلف فکری قرار گرفته‌اند. نظر سنجی‌هایی که ایسپا در سال‌های گذشته منتشر کرده، محملی برای ارائه تحلیل درباره وضعیت کنونی جامعه ایران فراهم آورده است. مقالاتی که در کتاب «جستارهایی در افکار عمومی جامعه ایرانی» گردآوری شده‌اند، در راستای تحلیل نظر سنجی‌های تخصصی‌ای هستند که ایسپا طی سال‌های گذشته انجام داده است. نظر سنجی «سطح رضایت اجتماعی» در دی‌ماه سال ۹۶ یکی از نظر سنجی‌های منتشر شده در این کتاب است. بر اساس این نظر سنجی «همزمان با اعتراضات دی‌ماه سال ۹۶، پیمایشی در ۱۱ استان کشور نشان می‌دهد تنها ۱۰ درصد جامعه از کلیت وضعیت موجود راضی هستند. ۹۰ درصد مردم احساس می‌کنند اوضاع خوب نیست و نیمی از این افراد آماده نشان دادن علنی اعتراض خود، اما به شیوه مسالمت‌آمیز و قانونی هستند. اما نیمی دیگر یعنی ۴۰ درصد کل شهروندان معترضان خاموش هستند، یعنی از ابراز اعتراض استنکاف می‌ورزند، عمدتاً به دلیل اینکه آمیدی به بهبود ندارند یا از تبعات اعتراض کردن می‌ترسند.»

V

جماعت‌گرایی، فضیلت‌محوری و سیاست

- نویسنده: مختار نوری
- ناشر: قصیده سرا
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۳۰۶ صفحه
- قیمت: ۴۰ هزار تومان



جهان سوم، اکثریت جمعیت در زاغه‌ها زیست می‌کنند و روند رو به گسترش شهرنشینی نه ناشی از توسعه اقتصادی بلکه کاملاً منفصل از روند توسعه اقتصادی در شهرهاست.

به گمان دیویس، برنامه‌های تعدیل ساختاری را می‌توان سرآغاز سرطانی شدن رشد زاغه‌نشینی و فقر دانست. تعدیل ساختاری دربرگیرنده مواردی بود اعم از کوچک شدن بخش دولتی یا عقب‌نشینی دولت از حوزه خدمات عمومی، خصوصی‌سازی گسترده، قطع بودجه‌های عمومی و رفاهی (به بهانه صرفه‌جویی)، قطع سوپسیدهای اقتصادی، آزادسازی قیمت‌ها و... که به واسطه همین سیاست‌های بیرحمانه است که در پی آن شاهد پدیده‌هایی چون پایین آمدن دستمزدها، بالا رفتن قیمت‌ها، صعود نجومی نرخ بیکاری و فقر بودیم و در همه این بحران‌ها، نقش دخالتی دولت برای بهبود وضعیت به حداقل ممکن می‌رسد. با همه این احوال، رشد سرطانی شهرها، به‌ویژه در جهان سوم، با سرعتی روزافزون تداوم دارد و فقر و فلاکتی توحش‌آمیز را با ابعاد خیره‌کننده و بی‌سابقه در سطح توده‌های مردم می‌پراکند.

مدرنیته و عناصر اصلی آن مانند عقل‌محوری، فردگرایی، آزادی‌خواهی، تجربه‌گرایی، سودمندگرایی و سرمایه‌داری تاکنون به اشکال مختلف مورد نقد متفکران واقع شده‌اند. کتاب «جماعت‌گرایی، فضیلت‌محوری و سیاست» کانون تمرکز خود را بر نقدهای جماعت‌گرایانه «السدیر مک‌اینتایر» نسبت به ابعاد اخلاقی و سیاسی مدرنیته استوار ساخته است. مک‌اینتایر متفکری بحران‌اندیش است که از بحران دنیای مدرن با عنوان «بحران اخلاقی» نام می‌برد.

هسته مرکزی نظام فکری مک‌اینتایر ناظر بر این موضوع است که نظام‌های سیاسی دنیای مدرن دچار یک بحران اخلاقی شده‌اند که او آن را در قالب «بحران اخلاقی عاطفه‌گرایی» تجزیه و تحلیل می‌کند. از نگاه این متفکر، انحطاط اخلاقی در یک سیر قهقریایی از عصر روشنگری آغاز شده و تاکنون ادامه دارد. مک‌اینتایر با تصویر نظام اخلاقی و فکری دنیای مدرن به‌منزله یک کل، به سراسر آن نقدهای ویرانگری وارد می‌سازد. مک‌اینتایر مهمترین اثر خود، «در پی فضیلت» را با دعوت اهالی اندیشه به تصور یک دنیای خیالی آغاز می‌کند. او به آنها هشدار می‌دهد تا آثار مخربی مانند آلودگی‌های زیست‌محیطی، فجایع ناشی از کاربرد علم ژنتیک، آلودگی و مضرات نیروگاه‌های هسته‌ای و غیره را که فردگرایی، علم‌گرایی، تکنولوژی و سرمایه‌داری مدرن در دنیای معاصر بر جای گذارده‌اند در نظر گیرند.

مک‌اینتایر همچنین معضل اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن را وضعیتی می‌داند که بنابر اصطلاحات ارسطویی «حرص و طمع» نامیده می‌شود. میل به داشتن هر چه بیشتر کالا و ابزار پایه اصلی اقتصاد مصرفی و سرمایه‌داری معاصر است و دولت مدرن در خدمت نیروهای مسلط در چنین اقتصادی است. به نظر این اندیشمند منتقد، نظام سرمایه‌داری ساختار و ماهیت جوامع مختلف و زندگی شهروندان را در روند تحقق بخشیدن به یک زندگی فضیلت‌مندانه با آسیب‌هایی جدی مواجه کرده است. از این‌رو، مک‌اینتایر در نتیجه سلطه چنین شرایط در آثارش تلاش می‌کند ضمن شناخت اوضاع نابسامان موجود، راهکاری برای حل و فصل مسائل و معضلات ناشی از مدرنیته معرفی کند. پرسش این است که در نظام فکری او چه امکانی برای رهایی از بحران اخلاقی عصر مدرن وجود دارد؟ در پاسخ با ابتنا بر هیافت «منطق

V

جهان چگونه مدرن شد؟ داستان یک «بیج»، یک کاتب، یک کتاب

- نویسنده: استیون گرین‌بلت
- ترجمه: مهدی نصراله‌زاده
- ناشر: بیدگل
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۴۰۶ صفحه
- قیمت: ۶۲ هزار تومان



درونی» توماس اسپریگن، این فرض بررسی شده که او برای رهایی از بحران اخلاقی دنیای مدرن که ریشه‌های آن را در فردگرایی افراطی لیبرال و اخلاق سودمندگرا جست‌وجو می‌کند، بازگشت به فضایل موجود در فلسفه اخلاقی و فضیلت‌محور ارسطویی را تجویز می‌کند. اگر چه این اندیشمند جماعت‌گرا با نقدهای نیچه به مدرنیته و با آسیب‌شناسی اخلاقی او از تجدد همدلی دارد، اما در نهایت راه‌حل او ناظر بر بازگشت به اخلاق فضیلت‌محور است؛ اخلاقی که بیش از هر جا در یونان باستان و بیش از هر متفکر دیگر توسط ارسطو نظریه‌پردازی شده بود. نهایتاً اینکه مدعای اصلی مک‌اینتایر این است که انسان معاصر باید از فردگرایی افراطی و زیاده‌طلبانه در جوامع سرمایه‌داری مدرن به سوی ساختارهای همبستگی جمعی، خواه قدیمی، خواه جدید، حرکت کند و پروژه او پیگیری رهایی‌بخشی انسان معاصر از چنین وضعیت نابسامانی است.

«تیتوس لوکر تیوس کاروس»، شاعر و فیلسوف اپیکور گرای اهل روم باستان بود که در سده نخست پیش از میلاد می‌زیست. از جمله آثار به جا مانده از لوکر تیوس می‌توان به منظومه بلند «در باب طبیعت چیزها» اشاره کرد که در آن به نظریه اتمی قدیم پرداخته است. این کتاب یک دیوان شعر آموزشی است که با هدف توضیح فلسفه اپیکوری برای مخاطبان رومی سروده شده است. لوکر تیوس، پیش از مرگش نتوانست این کتاب را منتشر کند و پس از مرگ او، سیسرون کتاب منتشر نشده لوکر تیوس را گردآوری و منتشر کرد. لوکر تیوس در کتاب خود، درازدستی‌های حاکمان را نکوهش کرده و سرچشمه تیره‌بختی آدمی را افتادن در دام پندارهای خام و خرافات می‌داند. او در پی این بود که با پیدا کردن سرچشمه علمی پدیده‌های طبیعت، ذهن مردم را از خرافات رهایی دهد تا به رستگاری برسند. لوکر تیوس از اصول اتم‌گرایی، ماهیت ذهن و روح، توضیح حس و فکر، پدید آمدن دنیا و پدیده‌های آن و چندین پدیده آسمانی و زمینی سخن می‌گوید. جهانی که در این اشعار توصیف شده بر مبنای این اصول فیزیکی و با هدایت بخت و بدون دخالت غیرمادی ایزدان سنتی رومیان کار می‌کند. لوکر تیوس شعرش را با سرودی آتشین در ستایش از ونوس، الهه عشق آغاز می‌کند: «کسی که آمدنش به هنگام بهار ابرها را پراکنده کرده، آسمان را البریز از نور و روشنی ساخته و کل جهان را پر کرده است از میل و نیازهای دیوانه‌وار». این شعر بیش از هزار سال جزو آثار «گم‌شده» بود و به صورت اتفاقی در قرن پانزدهم دوباره کشف شد.

در کتاب «چگونه جهان مدرن شد؟» استیون گرین‌بلت، پژوهشگر برجسته آمریکایی، شرحی گیرا از چگونگی کشف دوباره این کتاب که مقارن با دوره رنسانس و زایش دنیای مدرن بود به دست می‌دهد. او با کندوکاو در این کتاب که آن را «یکی از اثرگذارترین آثار ادبی همه دوران‌ها» می‌داند، تصویری زنده و روشن از گذشته و خطی که دنیای باستان را به دنیای مدرن وصل می‌کند به دست می‌دهد. گرین‌بلت استاد علوم انسانی در دانشگاه هاروارد است و از جمله آثار او کتاب «اراده در عالم: شکسپیر چگونه شکسپیر شد» است که یکی از کتاب‌های پرفروش فهرست نیویورک تا به امروز و از نامزدهای جایزه پولیتزر و جایزه ملی کتاب برای ادبیات غیرداستانی محسوب می‌شود. خود کتاب «جهان چگونه مدرن شد؟» نیز برنده جایزه پولیتزر سال ۲۰۱۲ برای آثار عمومی غیرداستانی و همچنین جایزه ملی کتاب سال ۲۰۱۱ برای ادبیات غیرداستانی بود.

آتی‌نو

نشریه‌ای برای زندگی

تنها هفته‌نامه اختصاصی
حوزه رفاه و تأمین اجتماع

www.ahangeatiye.ir
www.atiyehtnoweekly.ir
@atiyeno



تأمین ۲۴

سایت خبری

رسانه قلمرو رفاه
و تأمین اجتماع

www.ahangeatiye.ir
www.tamin24.ir
@tamin24



رویدادهای
قلمرو رفاه و تأمین اجتماع
را آنلاین دنبال کنید



سازمان تامین اجتماعی



حق تامین آینده دارد
اجتماعی که دلگرم کار است



هفته تامین اجتماعی گرمی باد
۱۹ لغایت ۲۵ تیرماه ۱۳۹۸